

# نظر اردرون نقش خردتوده ایران

(نقدی خاطرات نورالدین کیاپور)

www.iran-archive.com

بابک امیر خسروی

مؤسسه تحقیقاتی و نشراتی دیدگاه



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۵

امیر خسروی، بابک  
 نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات نورالدین  
 کیانوری) / نوشته بابک امیر خسروی. - تهران: اطلاعات، ۱۳۷۵.  
 ۹۰۲ ص.: نمونه.  
 کتابنامه.

۱. کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴. - خاطرات - نقد و تفسیر. ۲. حزب  
 توده ایران - نقد و تفسیر. الف. عنوان.  
 ۹۵۵/۰۹۲۰۴۲  
 الف ۸۲۳ ن  
 DSR



امیر خسروی، بابک  
 نظر از درون به نقش حزب توده ایران  
 (نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری)  
 چاپ اول: ۱۳۷۵  
 تعداد: ۵۲۵۰ نسخه  
 حرفه‌چینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات  
 همه حقوق محفوظ است

ISBN 964 - 423 - 352 - 2

شابک ۲-۳۵۲-۴۲۳-۹۶۴

## فهرست مطالب

۱۱	مقدمه و چند تذکر
۲۱	پیشگفتار
	باب اول - از آغاز تا تدارک کودتا علیه حکومت دکتر مصدق
۵۱	توضیح
۵۳	فصل اول - خانواده، نوجوانی و جوانی
۶۷	فصل دوم - تأسیس حزب توده ایران
۸۱	فصل سوم - مسأله نفت شمال
۹۷	فصل چهارم - ماجرای آذربایجان
۱۱۷	فصل پنجم - حزب توده ایران و دولت قوام
۱۲۹	فصل ششم - کیانوری، مدّاح خانواده فرمانفرمائی‌ان
۱۲۹	۱ - نصرت الدوله فیروز
۱۳۴	۲ - مظفّر فیروز
۱۴۳	فصل هفتم - ترور محمد مسعود و قتل حسام لنکرانی و چند مطلب دیگر
۱۴۳	۱ - ترور محمد مسعود و «نقش» کیانوری
۱۴۵	۲ - توضیحی در رابطه با قتل حسام لنکرانی
۱۵۱	۳ - رفع تهمت از ایرج اسکندری
۱۵۷	فصل هشتم - انشعاب خلیل ملکی و همفکران او

- ۱۶۳ آنجا که منطق باز می‌ماند، تهمت و افترا آغاز می‌گردد
- ۱۶۹ اصالت حرکت ملکی: اتکاء به خود
- ۱۷۰ دفاع از حیثیت ملکی، يك وظیفه اخلاقی است
- ۱۷۱ مناسبات خلیل ملکی با دکتر مظفر بقائی
- ۱۷۵ تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران
- ۱۷۸ روابط ملکی و بقائی بعد از سی‌تیر
- ۱۸۲ علت اصلی جدائی ملکی از بقائی
- ۱۸۳ ماجرای ملاقات ملکی با شاه
- ۱۸۷ علت‌العلل کینه‌توزی کیانوری به ملکی
- ۱۸۹ طرح يك مطلب
- ۱۹۳ فصل نهم - ماجرای تیراندازی به شاه
- ۱۹۴ سرکوب حزب توده ایران، وسوسه ذهنی شاه
- ۲۰۳ آیا سوء قصد به شاه، کار خودسرانه ناصر فخرآرائی بود یا هدایت‌کننده‌ای هم داشت
- ۲۰۸ نقش کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه
- ۲۱۰ چگونه رهبری حزب از مشارکت کیانوری آگاهی یافت؟
- ۲۱۶ بررسی ادعاهای کیانوری
- ۲۲۷ فصل دهم - فرار جمعی کمیته مرکزی از زندان
- ۲۳۵ فصل یازدهم - روایت و درك کیانوری از جنبش ملی شدن صنعت نفت
- ۲۳۶ موضع کیانوری نسبت به دکتر مصدق
- ۲۴۳ ماجرای طرح رحیمیان و دلیل مخالفت دکتر مصدق
- ۲۴۶ از چپ‌روی حزب توده، ارتجاع و استعمار بهره می‌جست
- ۲۵۱ فصل دوازدهم - ریشه اصلی اشتباهات رهبری حزب
- ۲۵۴ سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک
- ۲۶۲ پیامد نظریه «هژمونی پرولتاریا» در عملکرد رهبری حزب توده
- ۲۶۹ تفاوت عملی حزب توده با ارتجاع سیاه
- ۲۷۵ فصل سیزدهم - حادثه‌آفرینی‌های حزب توده ایران
- ۲۷۵ ۱- حادثه خوتین ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰
- ۲۸۸ ۲- حادثه آفرینی‌های دیگر
- ۲۹۰ ۳- در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ چه گذشت؟
- ۲۹۹ ۴- راه‌پیمائی هفتم آبان ماه ۱۳۳۰

- ۳۰۲ ۵ - ماجرای محاصره شورای دانشگاه
- ۳۰۵ ۶ - فرضه ملی و حزب توده
- ۳۱۱ فصل چهاردهم - قیام ملی سی تیر ۱۳۳۱
- ۳۱۶ واقعیت نقش رهبری حزب توده در قیام ملی سی تیر
- ۳۲۳ نقش توده‌ای‌ها در قیام ملی سی تیر
- ۳۲۹ قیام سی تیر، خیزش خودانگیخته مردم بود
- ۳۳۹ فصل پانزدهم - موضع رهبری حزب توده در قبال دولت دکتر مصدق بعد از سی تیر ۱۳۳۱
- ۳۴۳ حزب توده و اختیارات دکتر مصدق
- ۳۴۷ آیا قصد دکتر مصدق از تمديد اختیارات تشدید فشار بر مردم بود؟
- ۳۵۳ نقدی بر قانون امنیت اجتماعی
- ۳۵۴ تصویب لایحه تمديد اختیارات به یاری مردم
- ۳۵۶ درباره اعتصابات کارگری
- ۳۵۷ اعتصابات کارگران راه آهن
- ۳۶۰ اعتصاب کارگران دخانیات
- ۳۶۴ اعتصاب کارگران کوره‌پزخانه‌ها
- ۳۶۹ فصل شانزدهم - اتحاد شوروی و مصدق
- ۳۷۲ واقعیت چیست؟
- ۳۷۹ شوروی و معضل فروش نفت
- ۳۸۱ مورد سایر کشورهای سوسیالیستی
- ۳۸۷ مسأله «طلاهای» ایران

## باب دوم - ماجرای غم‌انگیز سقوط دکتر مصدق

- ۳۹۹ پیشگفتار
- ۴۰۳ فصل هفدهم - انگلیس و آمریکا: دو سیاست و دو مشی
- ۴۰۶ درك کیانوری از موضوع
- ۴۱۵ فصل هجدهم - کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، فرجام زنجیره‌ای از توطئه‌ها
- ۴۱۸ دولت انگلیس، توطئه‌گر اصلی
- ۴۲۷ «سبیا»، فرماندهی عملیات براندازی مصدق را بدست می‌گیرد
- ۴۳۷ فصل نوزدهم - چرخش نهانی آمریکا به سود سیاست سرنگونی مصدق
- ۴۳۷ ۱ - پیامد رد دومین پیشنهاد مشترك آمریکا و انگلیس

- ۴۴۵ - نقش هیأت حاکمه و مخالفان دکتر مصدق
- ۴۵۱ فصل بیستم - برخی اسناد آرشیو ملی آمریکا
- ۴۸۱ فصل بیست و یکم - مرداد ۳۲! ماه شوم و سرنوشت ساز
- ۴۸۶ چه عواملی در گرویدن شاه به طرح کودتای نظامی مؤثر افتاد؟
- ۴۹۳ فصل بیست و دوم - کودتای ۲۵ مرداد واقعی بود، اما شکست خورد
- ۵۰۷ نقش کلیدی تلفن «فرد ناشناس» در شکست کودتای ۲۵ مرداد
- ۵۱۲ فرد ناشناس کیست؟
- ۵۱۵ ۱ - مورد کیانوری
- ۵۲۰ ۲ - مورد آشتیانی
- ۵۲۲ ۳ - مورد سرگرد علی اصغر فولادوند
- ۵۲۴ ۴ - اظهارات افسران توده‌ای
- ۵۳۵ فصل بیست و سوم - آیا کودتای ۲۸ مرداد برنامه‌ریزی شده بود؟
- ۵۳۷ وضعیت کودتاچیان پس از ۲۵ مرداد
- ۵۳۷ الف: محمدرضا شاه
- ۵۴۰ ب: قاطبه سران کودتا
- ۵۴۷ ج: وضع ستاد مرکزی کودتاچیان
- ۵۴۸ د: موضع دولت‌های آمریکا و انگلیس
- ۵۵۱ ه: وضعیت و امکانات سازمان‌های جاسوسی خارجی
- ۵۵۹ قرینه‌های دیگر
- ۵۶۷ فصل بیست و چهارم - بررسی رویدادهای روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد ۱۳۳۲
- ۵۷۱ مشروطه یا جمهوری دموکراتیک
- ۵۷۸ شعار جمهوری و موضع دکتر حسین فاطمی
- ۵۸۱ نگاهی به رویدادهای عصر و شب روز ۲۷ مرداد
- ۵۹۵ به راستی، میان مصدق و هندرسون چه گذشت؟
- ۵۹۸ جلوگیری از تظاهرات عصر روز ۲۷ مرداد به درخواست هندرسون بود؟
- ۶۱۳ فصل بیست و پنجم - ۲۸ مرداد، روز سرنوشت ساز
- ۶۱۷ ۱ - اثرات منفی چپ‌روی‌های حزب توده در رفتار حکومت و مردم
- ۶۱۹ ۲ - تمرکز فعالیت‌های تبلیغاتی و تهییجی علیه شاه و سلطنت خطای جدی تاکتیکی بود
- ۶۲۶ ۳ - نعل واروی سرتیپ ریاحی و پیامد آن!
- ۶۳۰ ۴ - انتصاب بدفرجام سرتیپ دفتری

- ۶۳۶ ۵- اراده و ابتکارات کودتاچی‌ها
- ۶۴۰ پایان سخن
- ۶۵۱ فصل بیست و ششم - حزب توده ایران در ۲۸ مرداد چه نقشی داشت؟
- ۶۶۳ موضوع کیانوری و سایر اعضای هیأت اجراییه در صبح ۲۸ مرداد
- ۶۶۹ آیا رفتار کیانوری در ۲۸ مرداد ناشی از سیاست شوروی بود؟
- ۶۷۵ چند و چون تلفن‌های کیانوری
- ۶۷۸ آیا نشست گسترش یافته رهبری در ۲۸ مرداد واقعیت دارد؟
- ۶۸۰ آیا ملاقات قدوه و خدابنده با دکتر مصدق حقیقت دارد؟
- ۶۸۸ جمع‌بندی
- ۶۹۲ شاهد از غیب آمد!
- ۶۹۷ فصل بیست و هفتم - آیا دکتر مصدق در ۲۵ مرداد قصد کناره‌گیری داشت؟
- ۷۰۷ فصل بیست و هشتم - آیا سازمان مقتدر نظامی حزب توده ایران يك افسانه بود
- ۷۲۱ قطعنامه پلنوم چهارم دربارۀ کودتای ۲۸ مرداد
- ۷۲۲ ارزیابی خطا
- ۷۲۵ فصل بیست و نهم - اسناد سرّی وزارت خارجه آمریکا در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد
- باب سوم - حزب توده ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، روند ازهم پاشی آن در ایران
- ۷۴۳ فصل سی‌ام - حزب توده ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد
- ۷۴۵ سر‌آغاز عملیات ماجراجویانه و «بلانکیستی»
- ۷۵۴ ۱ - نقشه اعمال ضربت، یا «قیام سی مرداد»!
- ۷۵۹ ۲ - طرح عملیات پارتیزانی در شمال
- ۷۶۰ چند و چون طرح جنگ پارتیزانی
- ۷۶۲ چه کسی سرگرد رستمی را لو داد؟
- ۷۷۰ ۳ - تعلیمات نظامی افراد
- ۷۷۱ ۴ - نارنجک‌سازی
- ۷۷۲ ۵ - ماجرای تماس با قشقائی و اقدامات دیگر
- ۷۷۷ در مذاکرات حزب توده با قشقائی‌ها چه گذشت؟
- ۷۷۸ چرا قشقائی‌ها از حمله به شیراز منصرف شدند؟
- ۷۸۲ نقش آمریکائی‌ها
- ۷۸۴ جبهه ملی چه نقشی داشت؟

- ۷۸۹ فصل سی و یکم - اختلافات در رهبری و پیامدهای مخرب آن
- ۷۹۷ گزارش به کمیته مرکزی مسکو
- ۸۱۷ فصل سی و دوم - پناه آوردن دکتر فاطمی به حزب توده و ماجرای آن
- ۸۳۳ چه شد که دکتر فاطمی به حزب توده پناه آورد؟ -
- ۸۳۷ فصل سی و سوم - نقشه فرار دادن دکتر مصدق از بازداشتگاه سلطنت آباد
- ۸۳۹ زندان و دادگاه دکتر مصدق
- ۸۴۷ فصل سی و چهارم - لو رفتن سازمان نظامی
- ۸۵۵ فصل سی و پنجم - سقوط آزاد به سوی تلاشی کامل حزب
- ۸۷۵ فصل سی و ششم - تذکراتی درباره تهمت‌زنی‌های کیانوری به من
- ۸۹۵ ضمائم



## مقدمه و چند تذکر

انتشارات اطلاعات در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۷۴/۵/۸، از من خواسته است که «مقدمه‌ای به صورت دست‌نویس جهت جلد اول» تهیه کنم. امیدوارم آنچه در زیر می‌آید، این خواست را برآورده سازد. از آنجا که در پیشگفتار جلد اول، انگیزه نگارش این نقد را به تفصیل باز گفته‌ام، در اینجا تنها به یکی دو نکته اشاره می‌کنم.

چنانکه از اولین نامه‌ام به روزنامه اطلاعات در اول فروردین‌ماه ۱۳۷۳ پیداست، قصد من تنها نوشتن «چند مقاله» در نقد کتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» بود، نه بیش از آن. آن روز هرگز گمان نمی‌کردم که کار بدین حد به درازا بکشد، و تازه این تنها جلد اول آن است! بررسی ماجراهای دوران مهاجرت تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ موضوع جلد دوم خواهد بود که امیدوارم فرصت پرداختن به آن را بیابم.

در نقد اظهارات آقای کیانوری همواره این وسواس با من بود که نقض غرض نکرده، جز با دلیل و مدرک سخن نگویم، و این لاجرم دامنه سخن را از آنچه می‌پنداشتم، بسیار فراتر برد. چه بسا از ذکر نکته‌ای به ماجراهای دیگر پرداخته و به شرح نکات دیگر کشیده شدم. که به گفته بیهقی: از سخن، سخن بشکفتد، گاه به نکاتی اشاره داشته‌ام که شاید در نگاه نخست ربط مستقیمی به زمینه گفتگو نداشته‌اند. اما طرح و بررسی آن‌ها را برای روشن شدن موضوع ضروری دیده‌ام. از سوی دیگر لطف و عنایت تشویق‌آمیز خوانندگان نوشته (که در آغاز به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه اطلاعات نشر می‌یافت) نیز در پی گرفتن کار

تأثیری به سزا داشت.

دوستان و هم‌زمان دیرینم که از دور و نزدیک شاهد بودند که در همه این سال‌های دراز از دیدن آن همه پلشتی‌ها و ناروایی‌ها خون دل خورده و در زندگی حزبی، همواره جزو منتقدان بودم، مرا دلگرمی می‌دادند که حال که فرصتی به دست آمده دیگر از باز گفتن «آن حکایت‌ها که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش»، دریغ نکنم. مرا به ادای دینی متوجه می‌ساختند که در برابر نسل جوانی به دوش داریم که از حقایق دور نگه داشته شده‌اند، و در برابر طیف گسترده‌ای از اردوی چپ، که امروزه مجدانه در جستجوی هویت تازه و واقع‌بینانه‌ای است.

واقعیت تأسف‌بار این است که تاریخ‌نویسان حزب توده ایران، بیشتر در هوای تبلیغ بوده‌اند تا گزارش درست و سراسر راست رویدادهای گذشته. از آنجا که پیوسته با عینک ایدئولوژیک و اغراض سیاسی به رویدادها می‌نگریستند، ناگزیر از واقعیت‌ها نیز همواره برداشتی یکسویه و جانبدارانه ارائه می‌دادند. نگاه بیندازید به کتاب عبدالصمد کامبخش و دیگر رهبران حزب و اینک به این به اصطلاح «خاطرات» آقای کیانوری، که سرآمد همه گزافه‌گوئی‌های حق به جانب است. آیا از این آثار یک‌جانبه تبلیغاتی می‌توان روشنگری و حقیقت‌یابی چشم داشت؟ اینگونه نوشته‌ها، ریشخند تاریخ است نه تاریخ! شاید بتوان تا اندازه‌ای بر لغزش‌های بی‌شمار «تاریخ‌نگاران» پیشین حزب توده، به پاس آرمانی که به هر حال روزگاری درخشش و جاذبه‌ای داشت، توجیهی یافت. اما در برابر نوشته کیانوری چه می‌توان گفت؟ به راستی این همه جعل و تزویر، آن هم در زمانه‌ای که کوس رسوائی خطاهای رهبری و فضااحت نظام ظالمانه شوروی، گوش فلک را پر کرده، برای چیست؟

این همه تحریف رویدادها و واژگونه نشان دادن واقعیت‌ها، خاک پاشیدن به چشم تاریخ و توهین به همه روشن‌اندیشان و حقیقت‌پژوهان نیست؟ وظیفه و تعهد اخلاقی پاسخ نسبتاً همه جانبه به تحریف‌ها، اظهارات و ادعاهای نادرست او موجب گردید که نوشته‌ام از چارچوب تنگ برخورد با نوشته آقای کیانوری، و خطاهای تاریخی او و رفع تهمت‌زنی‌های ناروای او به کسانی که مورد پسندش نبوده‌اند، فراتر رود، و به گونه‌ای پژوهش تاریخی نزدیک شود. با این حال، آنچه می‌خوانید تاریخ‌نگاری نیست. کوشیده‌ام شالوده کتاب همانا نقد کتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» باقی بماند. بدین خاطر، توضیح تفصیلی بسیاری از مسائل نیز در رابطه با نقد دیدگاه آن کتاب انجام گرفته است. از این رو شایسته است برخی

نکات مطرح شده در این نقد در پژوهش‌های جداگانه‌ای دنبال گردد. یکی از این مسائل، بازنگری رویدادهای روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد، به ویژه چند و چون کودتای ۲۸ مرداد در پرتو اسناد و مدارک تازه است. من به سهم خود و تا حدی که چارچوب نقد حاضر اجازه می‌داد، کوشیده‌ام برخی جنبه‌های آن را باز کنم، اما هنوز گوشه‌های تاریک فراوان است.

انگیزه مهم من در نگارش نسبتاً تفصیلی این کتاب، ارائه نقدی بنیادین از سیاست‌های حزب توده ایران بوده است. زیرا عمیقاً بر این باورم که بدون یک ارزیابی درست و صادقانه از نقش و عملکردهای این حزب طی پنجاه سال گذشته، بدون نقد جسورانه راه و روش خانمان‌برانداز سران حزب در این دوران و اثرات شوم وابستگی مادی یا اعتقادی به اتحاد شوروی، و بدون بررسی سیاست‌های آزمندانه و توسعه‌طلبانه شوروی و سوءاستفاده‌های بیرکاب آن از احساسات پاک و خالصانه کمونیست‌های ایران، بازسازی طیف چپ ایران بر پایه شالوده‌ای نوین و مردمی امکان‌پذیر نخواهد بود. چپ آزادی‌خواه و نواندیش ایران، بدون گسست بنیادین با میراث اسارت‌بار گذشته، که آقای کیانوری جلوه آن است، در ارائه برنامه‌ای درست و کارساز بر بنیاد تاریخ و فرهنگ ایرانی برای برپایی جامعه‌ای نوین بر پایه عدالت اجتماعی و در پیوندی استوار با آزادی و دموکراسی، رشد و ترقی، بر بستر استقلال ملی، ناتوان خواهد ماند.

نقد حاضر با این نیت و کوششی است در این سمت و سوء قضاوت در باره آن، البته با خوانندگان است.

گرچه منزلت بس خطرناک است و مقصد ناپدید  
هیچ راهی نیست کاتران نیست پایان، غم مخور  
اما چند یادآوری لازم:

۱- از آنجا که این کتاب در آغاز به صورت سلسله مقالاتی تنظیم شده بود که به نحوی گسسته در روزنامه انتشار می‌یافت. گاه به خاطر حفظ تداوم مطالب، خود را به تکرار برخی از نکات ناگزیر دیده بودم. با این که در تدوین نهایی مقاله‌ها به صورت کتاب به حذف این موارد تکراری کوشیده‌ام، باز آثار آن باقیست. از این بابت، از خوانندگان گرامی بوزش می‌خواهم.

۲- در فاصله نگارش سلسله مقاله‌ها و تنظیم نهایی آن به صورت کتاب حاضر، اسناد و شواهدی بدست آمد و یا توضیحات مهمی را ضروری دیدم. به خاطر حفظ شیرازه مطالب، بخشی از آن را به پانوشت فصل‌ها منتقل کرده‌ام. لذا مطالعه هم‌زمان آنها با متن نوشته را توصیه می‌کنم.

۳- در پایان، لازم می‌بینم مراتب سپاسگزاری فراوان خود را از زحمات بی‌شائبه رفیق ارجمندم آقای محمدجعفر محمدی برای کمک‌های فنی پر ارزش ایشان و نیز از دوستانم خانم نازی عظیمی و آقای علی امینی نجفی به خاطر همکاری در ویرایش این کتاب، که در نهایت کاردانی انجام دادند، ابراز کنم.

از خوانندگان محترم استدعا دارم که نظریات، انتقادات، اسناد، اطلاعات تکمیلی یا اصلاحی و احتمالاً روایت‌های متفاوت خود از سیر رویدادهای گزارش شده را به آدرس پستی نگارنده - که در زیر درج گشته - ارسال دارند. و در صورت امکان نام و آدرس خویش را نیز ذکر فرمایند تا چنانچه مایل باشند در چاپ‌های بعدی این نوشته به کار آیند. و بر درستی و سندیت آن بیفزایند.

بابک امیرخسروی

اول فروردین ۱۳۷۵

آدرس پستی من:

RIVERO

B.P.47

92210 SAINTCLOUD

FRANCE

### مقدمه و چند تذکر

جناب آقای محبت الاسلام دعائی در نامه ای به تاریخ ۱۳۷۴/۵/۸، از من خواسته اند که «مقدمه ای» به صورت دست نویس جهت جلد اول، تهیه بکنم. امیدوارم آنچه در زیر می آید، این خواست را برآورده سازد. از آنجا که در پیشگفتار جلد اول، انگیزه نگارش این نقد را به تفصیل بازگفته ام، در اینجا تنها به یکی دو نکته اشاره می‌کنم.

چنانکه از اولین نامه ام به روزنامه اطلاعات در اول فروردین ماه ۱۳۷۳ پیداست، قصد من تنها نوشتن «چند مقاله» در نقد کتاب «خاطرات نورالدین کیا نوری» بود، نه پیش از آن. آن روز هرگز همان نمی‌کردم که کار بدین حد به درازا بکشد. و تازه این تنها جلد اول آنست! بررسی ماجراهای دوران مهاجرت تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ موضوع جلد دوم خواهد بود که امیدوارم فرصت پرداختن به آن را بیابم.

در نقد اظهارات آقای کیا نوری همواره این وسواس با من بود که نقض غرض نکرده، جز با دلیل و مدرک سخن نگویم، و این «جرم» دامنه سخن را از آنچه می‌پنداشتم، بسیار فراتر برد. چه بسا از

ذکر نکته ای به ماجراهای دیگر پرداخته و به شرح نکات دیگر کشیده شدم. که به گفته بهیمنی: از سخن سخن بشکند. گاه به نکاتی اشاره داشته ام که شاید در نگاه نخست ربط مستقیمی به زمینه گفتگو نداشته اند. اما طبع و بررسی آن ها را برای روشن شدن موضوع ضروری دیده ام. از سوی دیگر لطف و عنایت تشویق آمیز خوانندگان نوشته (که در آغاز به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه اطلاعات نشر می یافت) نیز در پی گرفتن کار تأثیریک به سزا داشت.

دوستان و هم‌زمان دیرینم که از دور و نزدیک شاهد بودند که در همه این سال های دراز از دیدن آنهم پلشتی ها و ناروایی ها خون دل خورده و در زندگی حزبی، همواره جزو منتقدان بودم، مرا دلگرمی میدادند که حال که فرصتی به دست آمده دیگر از بازگفتن «آن حکایت ها که از نشتن آن دیگ سینه می زد جوش»، دریغ نکنم. مراد ای دینی متوجه می ساختند که در برابر نسل جوانی به دوش داریم که از حقایق دورنگه داشته شده اند و در برابر طیف گسترده ای از اردوی چپ، که امروزه مجذمانه در جستجوی هویت تازه و واقع بینانه ای است.

واقعیت تاسف بار این است که تاریخ نویسان حزب توده ایران، بیشتر در هوای تبلیغ بوده اند تا گزارش درست و سراسر رویدادهای گذشته. از آنجا که پیوسته با عینک ایدئولوژیک و اغراض سیاسی به رویدادها می نگریستند، ناگزیر از واقعیت ها نیز همواره برداشتی یکسویه و جانبدارانه ارائه می دادند. نگاه پندازید به کتاب عبدالصمد کاخچش و دیگر رهبران حزب و اینک به این به اصطلاح «خاطرات» آقای کیانوری، که سرآمد همه گزاره گویی های حق به جانب است. آیا از این آثار یک جانبه تبلیغاتی می توان روشنگری و حقیقت یابی چشم داشت؟ اینگونه نوشته ها، ریشخند

تاریخ است نه تاریخ؛ شاید بتوان تا اندازه‌ای بر لغزش‌های بی‌شمار «تاریخ نگاران» پیشین ضرب  
 توده، به پاس آرمانی که به هر حال روزگاری درخشش و جاذبه‌ای داشت، توجیهی یافت. اما در  
 برابر نوشته‌ی کیا نوری چه می‌توان گفت؟ به راستی این همه جعل و تزویر، آن هم در زمانه‌ای که کوس  
 رسوائی خطاهای رهبری و فضیحت نظام ظالمانه شوروی، گوش فلک را پر کرده، برای چیست؟  
 این همه تحریف رویدادها و دژگونه نشان دادن واقعیت‌ها، خاک پاشیدن به چشم تاریخ و  
 توهین به همه‌ی روشن اندیشان و حقیقت‌پژوهان نیست؟ فظیفم و تعهد اخلاقی پاسخ نسبتاً همه  
 جانب به تحریف‌ها، اظهارات و ادعاهای نادرست او موجب گردید که نوشته‌ی ام از یارچوب تنگ  
 برخورد با نوشته‌ی آقای کیا نوری، رد خطاهای تاریخی او و روع تمت زنی‌های ناروای او به کسانی که  
 مورد پسندش نبوده‌اند، فراتر رود، و به گونه‌ای پشیمانی تاریخی نزدیک شود. با این حال، آنچه  
 می‌خوانید تاریخ نگاری نیست. کوشیده‌ام شالوده‌ی کتاب همانا نقد کتاب «خطرات نورالدین کیا نوری»  
 باقی بماند. بدین خاطر، توضیح تفصیلی بسیاری از مسائل نیز در رابطه با نقد دیدگاه آن کتاب انجام  
 گرفته است. از این رو شایسته است برخی نکات مطرح شده در این نقد در پژوهش‌های  
 جداگانه‌ای دنبال گردد. یکی از این مسائل، بازنگری رویدادهای روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد، به ویژه  
 چند و چون کودتای ۲۸ مرداد در پرتو اسناد و مدارک تازه است. من به سهم خود و تا حدی که پیاچوب  
 نقد حاضر اجازه می‌داد، کوشیده‌ام برخی جنبه‌های آن را باز کنم، اما هنوز گوشه‌های تاریک فراوان است.  
 انگیزه‌ی منم در نقاشی نسبتاً تفصیلی این کتاب، ارائه‌ی نقدی بنیادین از سیاست‌های حزب  
 توده ایران بوده است. زیرا عمیقاً بر این باورم که بدون یک ارزیابی درست و صادقانه از نقش و

عسکردهای این حزب طی پنجاه سال گذشته، بدون نقد جسورانه راه و روش خائنان برانداز سران حزب در این دوران و اثرات شوم وابستگی مادی یا اعتقادی به اتحاد شوروی، و بدون بررسی سیاست‌های آزمندانه و توسعه طلبانه شوروی و سوء استفاده‌های بی‌کمران آن از احساسات پاک و خالصانه کمونیست‌های ایران، بازسازی لطیف چپ ایران بر پایه‌اشالوده‌ای نوین و سردی احقان پذیرخواهد بود. چپ آزادی‌خواه و نواندیش ایران، بدون گسست بنیادین با میراث اسارت‌بار گذشته، که آقای کیانوری جلوه آنست، در ارائه برنامه‌ای درست و کارساز بر بنیاد تاریخ و فرهنگ ایرانی برای برپائی جامعه‌ای نوین بر پایه عدالت اجتماعی و در پیوندی استوار با آزادی و دموکراسی، رشد و ترقی، بر بستر استقلال ملی، ناتوان خواهد ماند.

نقد حاضر با این نیت و کوششی است در این سمت سو. مضامین درباره آن، البته با خوانندگان است.

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپید هیچ راهی نیست کارز نیت پایان، غم مخور  
اما چند یادآوری لازم:

- ۱- از آنجا که این کتاب در آغاز به صورت سلسله مقالاتی تنظیم شده بود که به نحوی گسسته در روزنامه انتشار می‌یافت، گاه به خاطر حفظ تداوم مطالب، خود را به تکرار برخی از نکات ناگزیر دیده بودم. با این که در تدوین نهائی مقاله‌ها به صورت کتاب به حذف این موارد تکراری کوشیده‌ام، باز آثار آن باقیست. از این بابت، از خوانندگان گرامی پوزش می‌خواهم.
- ۲- در فاصله نگارش سلسله مقاله‌ها و تنظیم نهائی آن به صورت کتاب حاضر، اسناد و



شواهدی بدست آمده و با توضیحات مهمی را ضروری دیدم. به خاطر حفظ شیرازه مطالب بحثی از آن را به پانویست فصل‌ها منتقل کرده‌ام. لذا مطالعه هم‌زمان آنها با متن نوشته را توصیه می‌کنم.

۳۰ در پایان لازم می‌بینم مراتب سپاسگزاری فراوان خود را از زحمات بی‌شائبه رفیق ارجمندم

آقای محمدجعفر محمدی برای کمک‌های فنی پر ارزش ایشان و نیز از دوستانم خانم مازی علیما و آقای علی امینی نجفی به خاطر همکاری در ویرایش این کتاب، که در نهایت کار دانی انجام دادند، ابراز کنم.

از خوانندگان محترم استدعا دارم که نظریات، انتقادات، اسناد، اطلاعات تکمیلی یا اصلاحی و احتمالاً روایت‌های متفاوت خود از سیر رویداد‌های گزارش شده را به آدرس پستی نگارنده - که در زیر درج گشته - ارسال دارند. در صورت امکان نام و آدرس خویش را نیز ذکر فرمایند تا چنانچه مایل باشند در چاپ‌های بعدی این نوشته به کار آیند و بر درستی و سندیّت آن بیفزایند.

بابک امیر خسروی

آدل فروردین ۱۳۷۵

آدرس پستی من :

RIVERO

B.P. 47

92210 SAINT CLOUD

FRANCE

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## پیشگفتار

دور است سراب در این بادیه هشدار  
تا غول بیابان نغریبد به سراپت  
حافظ

زمانی که ما خبر مصاحبه تلویزیونی کیانوری در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۲ را شنیدیم و چندی بعد با دریافت نوار ویدئو، چهره وحشت زده و چشمان بی فروغ و نگاه غایب او را بر پرده تلویزیون دیدیم، که با صدای بی رمق «تخلقات خیلی سنگین» حزب توده را در شش محور برمی شمرد و اعتراف می کرد که این تخلقات «در چارچوب جاسوسی، خیانت، تخلف و همه در آن می گنجد، بقدری سنگین است که به نظر من سنگین ترین مجازات‌هایی که جمهوری اسلامی بخواهد، حق دارد که در مورد این تخلقات و ما که مسئول این تخلقات هستیم، تصمیم بگیرد»، همه مات و مبهوت ماندیم و در اندوه عمیقی فرو رفتیم.

در آغاز دستگیری رهبری حزب توده، تصور عمومی این بود که رفقا مقاومت خواهند کرد و از آرمان‌های خود به دفاع برخوانند خواست. خاطره دستگیری‌های بعد از واقعه ۱۵ بهمن به دنبال تیراندازی به شاه در ذهن‌ها تداعی می شد. گمان می کردم که رفقا دادگاه را به تریبون تبلیغاتی بزرگی مبدل خواهند ساخت و حزب، علیرغم ضربه سنگین، رشد خواهد کرد و در قلب وسیع ترین توده‌های زحمتکش و آزاده ایران جای خواهد گرفت. شاعری، قطعه «تہمتن در زنجیر» را در مدح کیانوری سرود. آفیش‌های رنگی با عکس وی و شعار: «کیانوری را آزاد کنید»، در همه جا به مقیاس وسیع پخش گردید. خود من مأموریت

یافتم که به همراه محمد علی جواهری، به دمشق بروم و از مقامات عالی سوری بخواهم که برای آزادی رهبران حزب توده اقدام کنند. آنها قول دادند و انصافاً به اقدامات متعددی هم دست زدند. حافظ اسد در کنفرانس دهلی در مذاکرات خود با موسوی نخست‌وزیر وقت خواستار آزادی توده‌ای‌ها شده بود. موسوی به وی گفته بود: ما مدارکی در دست داریم که نشان می‌دهد حزب توده جاسوسی کرده و علت دستگیری سران آن نیز همین است و به این جرم محاکمه خواهند شد. حافظ اسد که باورش نمی‌شد، با طعنه گفته بود: «این حرف‌ها را برای من ننویس، از اینگونه «مدارک» ما هم درست کرده‌ایم!»<sup>۱۱</sup>\*

وقتی این را شنیدم، از حاضر جوابی اولذت بردم، زیرا خود نیز چنین می‌پنداشتم. من البته از وابستگی ایدئولوژیک و سیاسی حزب با خبر بودم. شاهد بودم که چگونه این پدیده، حزب توده را، به ویژه در مهاجرت به وابستگی همه جانبه به شوروی سوق می‌دهد. شخصاً از آن رنج می‌بردم و در حد توان خود، مخالفتم را ابراز می‌کردم. می‌دانستم که عده‌ای از اعضای رهبری، نقش تعیین کننده‌ای در تکوین این روند داشته‌اند. اما هرگز تصور نمی‌کردم که کار، آن هم در ایران و در شرایط فعالیت علنی حزب، تا حد جاسوسی کشیده شده باشد. و کیانوری از احساسات پاك جوانان و افسران صدیقی که به حزب رومی آوردند، اینچنین گستاخانه سوءاستفاده کرده باشد. و سازمان مخفی و نظامی حزب را خودسرانه به شبکه اطلاعاتی و جاسوسی برای شوروی مبدل ساخته باشد. لذا وقتی رفقا و مقامات عالی سوری هم در این باره از من سؤال کردند. با اطمینان خاطر بر دروغین بودن اتهام جاسوسی تأکید کردم.

وقتی هم پس از کیانوری، افرادی نظیر گایگ آوانسیان، مهدی پرتوی، فریدون فم تفرشی، قائم‌پناه و دیگران، به طور جداگانه و سپس در جریان محاکمه افسران، جزئیات عملیات جاسوسی را شرح دادند، با شناختی که از کیانوری داشتم، بعید نمی‌دانستم که او بخاطر خوش خدمتی به شوروی و تحکیم موقعیت خود، به چنین کار ننگینی دست زده باشد، اما باز ماجرا چنان هولناک بود که هنوز تردیدهایی برایم باقی بود. اگر خاطرات کیانوری و مصاحبه اخیرش با روزنامه جمهوری اسلامی نبود، شاید تا مدت‌ها در تردید خود می‌ماندم. به همین جهت با خود عهد کرده بودم تا او در بند و تنگناست، از مجادله با او بپرهیزم.

اگر امروز در پی پاسخگویی به اظهارات کیانوری برآمده‌ام، بدین خاطر است که

\* علامت ( ) نشان توضیح ویراستار است. توضیحات ویراستار در پایان هر فصل آمده است.

پس از مطالعات خاطرات و مصاحبه وی با روزنامه جمهوری اسلامی، یقین کرده‌ام که با آزادی نسبی سخن می‌گوید. تا بدان حد که جا به جا، اعترافات گذشته را به دلخواه پس می‌گیرد یا به روال سابق، دروغ می‌بافد. در پس این اظهارات توانسته‌ام سیمای او را، با تمام خصوصیاتش، آن گونه که آشناست، به عیان ببینم. از این رو گمان می‌کنم که اینک می‌توان با او وارد بحث جدی و بی‌پرده شد و سیما و نقش او را به مردم ایران، به ویژه نسل جوان شناساند. به همین جهت، ترجیح دادم میدان این جدل نیز در درون کشور و مقدم بر همه در صفحات نشریه اطلاعات باشد که خاطرات نیز آنجا به چاپ رسیده و سپس از سوی انتشارات اطلاعات به صورت کتاب منتشر گردیده است. بدین منظور، نامه‌ای به آقای دعائی نوشتم که در اطلاعات ۲۵ فروردین مندرج است. مؤسسه اطلاعات در ۲۵ فروردین ماه از طریق تلفن موافقت خود را برای انتشار بدون کم و کاست نوشته من اعلام داشت. و سپس آقای دعائی نامه‌ای به همان تاریخ به من نوشتند: «روزنامه (و انتشارات) اطلاعات آمادگی دارد جوابیه‌ها و مقالات شما را در این زمینه به چاپ برساند». همین جا مراتب سپاسگزاری خود را از ایشان که چنین فرصتی را در اختیار من گذاشتند، ابراز می‌کنم.

اذعان می‌کنم که مدت‌ها در این اندیشه بودم و به دوستانم نیز می‌گفتم که از جمله کسانی که خاطراتش می‌تواند ارزشمند باشد، خاطرات کیانوری است. اما به این شرط که از روی صداقت و انگیزه بازگوئی حقیقت باشد. زیرا پس از مرگ طبیعی برخی از رهبران و کشتار دیگر رهبران قدیمی حزب توده ایران، کیانوری تنها بازمانده‌ای است که تقریباً از آغاز فعالیت، تا پایان غم‌انگیز آن، از جمله فعالان طراز اول و مدت‌ها در رهبری حزب قرار داشته، ناظر یا بازیگر حوادث مهمی بوده است. به ویژه، روابط پشت پرده او با شوروی‌ها، می‌توانست در تشریح مکانیسم دخالت‌های آن‌ها در امور حزب توده در طول حیات آن و آنچه در پشت صحنه‌ها می‌گذشته و ما و مردم ایران از آن بی‌خبر بوده‌ایم، حائز اهمیت باشد، و برای نیروهای چپ ایران و نسل جوان نیز آموزنده و عبرت‌انگیز باشد. احساس من این بود که پس از اعترافات تلویزیونی و مصاحبه‌های مطبوعاتی متعدد او در گذشته و بازگو کردن بسیاری از ناگفته‌ها و اسرار، این شانس وجود دارد که کیانوری در لحظاتی که آفتاب عمرش بر لب بام رسیده، یکبار در زندگی سیاسی‌اش، صادقانه و از روی صفا با مردم سخن بگوید.

خاطرات یک مرد سیاسی، اگر صادقانه باشد، از آنجا که وی چون یک بازیگر سیاسی عمل می‌کند که با زمان فاصله گرفته و از دور به حوادث می‌نگرد و به شرح آنها می‌پردازد،

می تواند پرتوی روشنگرانه بر تاریکی های تاریخ بیندازد. و شهادت پرارزشی برای فهم و توضیح ماجراها و حوادث گذشته باشد، که توضیح آنها به اتکاء نوشته های رسمی و اسناد، همواره مقدور نیست. البته این قابل فهم است که کم خاطره نویسی می تواند فارغ از برخورد ذهنی به توصیف حوادثی بپردازد که خود بازیگر آن بوده است. این جنبه از خاطره نویسی، به شرط آنکه در همین محدوده قابل تحمل «انسانی» باقی بماند و از حد یک رنگ آمیزی فردی در بیان حوادث تاریخی تجاوز نکند، اشکال چندانی ندارد. اما متأسفانه، قاطبه خاطرات شخصیت های سیاسی - اجتماعی که در دهه اخیر به رشته تحریر درآمده اند، از این حد معقول خارج شده و بیشتر به تجلیل و ستایش از خود خاطره نویس مبدل گردیده است. و بدین لحاظ از ارزش تاریخی و سندیت آنها به شدت کاسته است.

از این زاویه، کیانوری در بیان خاطرات خود، گوی سبقت را از سایرین ربوده و دست همه را از پشت بسته است. یأس کامل من از مطالعه خاطرات وی نیز از همین است. من از کسی چون کیانوری بعید نمی دانستم که از هر فرصتی برای رفع و رجوع گناهان خود سود جوید و به مرمت و توجیه نقش سیاسی گاه ویرانگر خود بپردازد. اما اینکه او چنین گستاخانه چشم در چشم حقیقت دروغ می گوید، تاریخ را تحریف می کند و از همه بدتر «نام نیک رفتگان» را بی مهابا ضایع می کند، تاب آوردنی نیست و نباید بی پاسخ بماند.

برجسته ترین وجه خاطرات کیانوری، داوری های شخصی و قاطع او در باره کسان و رویدادهای بیشمار است و اینها همه بر میزان و منافع شخصی او! گوئی تاریخ حزب توده بر محور ذات او می چرخد. همه چیز و همه کس را باید بر پایه این معیار سنجید: با کیانوری یا در برابر او!

رویه اول این دیدگاه، تلاش در تجلیل و توجیه بستگان و نزدیکانی است که در جنبه «خودی» در محور کیانوری قرار دارند و یا آنچه پرسشگران «باند کامبخش - کیانوری» می نامند.

کیانوری در این تلاش چنان می تازد که به خاطر همسرش مریم فیروز فرمانفرمائیان، به دفاع از نصرت الدوله فیروز و مظفر فیروز می پردازد.<sup>۱</sup> عبدالصمد کامبخش را که واقعاً از نظر سواد سیاسی و علمی یک فرد عادی بود، «دانشمند واقعی» می نامد.<sup>۲</sup> جابه جا در ستایش همسر و خواهر خویش مدیحه می خواند.

با شناختی که از وی دارم، یقین دارم که کیانوری در دفاع جزم گرایانه و پیش پا

افتاده‌اش از شوروی و در توجیه و رفع و رجوع جاسوسی برای وی، که بار اصلی آن بر دوش خود اوست، می‌کوشد خود و گذشته‌اش را در برابر افکار عمومی از گناه مبرا سازد. و به همین مناسبت، تلاش می‌کند تا می‌تواند، خطاهای سنگین حزب توده را که گاه با خیانت به منافع ملی مو نمی‌زند، به گردن دیگران بیندازد و پای خود را کنار بکشد. و هر جا هم که مسئولیت مستقیم او انکارناپذیر است، با سفسطه کاری حقیقت را لاپوشانی کند.

حزب توده ایران، در بیشتر بزنگاه‌های سرنوشت‌ساز تاریخ معاصر ایران، راه خطا رفته است. و اگر بررسی و موشکافی شود، علت اغلب آنها وابستگی به شوروی است. در تکوین و تحکیم این روند، هسته‌ای از رهبری، به ویژه افرادی چون کامبخش، دانشیان و کیانوری، نقش کلیدی داشته و مجریان آن بوده‌اند.

شوروی نیز، صرفاً به خاطر منافع توسعه‌طلبانه خود، همین هدف را دنبال می‌نمود و برای تحقق آن، از احساسات صمیمانه و بی‌آلایش توده‌ای‌ها و رهبران میهن‌دوست حزب سوءاستفاده می‌کرد. تزه‌های نادرست لنینی - کمینترنی نظیر: «منافع پرولتاریای جهان بر منافع ملی اولویت دارد» و یا «دفاع از شوروی، میهن پرولتاریای پیروزمند وظیفه مقدم کمونیست‌هاست»، نیز چاشنی «تئوریک» آن بود.

کیانوری در خاطراتش می‌کوشد حزب توده ایران و همه را تا حد همین گرایش سیاسی - ایدئولوژیک وابستگی تقلیل دهد. حال آنکه از آغاز، در رهبری حزب توده ایران يك جریان و هسته معتبر میهن‌دوست و ایران‌خواه، با آرمان‌پی‌ریزی يك جنبش چپ آزادی‌خواه و ملی، عدالت‌جو و حامی محرومان و زحمتکشان کشور حضور داشت. افرادی چون ایرج اسکندری، سلیمان میرزا اسکندری، رادمنش، طبری، علی امیرخیزی، نوشین، خلیل ملکی و بسیاری دیگر، در این نگرش سهیم بودند. هرگز تصادفی نیست که کیانوری در خاطراتش درست به مؤثرترین افراد همین جریان فکری - سیاسی می‌تازد و بی‌دریغ به آنها تهمت و ناسزا می‌بندد. روشنفکران و توده‌هایی که به حزب رو آوردند و به ویژه نسل ما، تماماً در همین طیف آزادیخواهان میهن‌دوست قرار داشتند. در صفوف حزب، صدها و هزاران انسان شریف در راه آرمان‌های انسان‌دوستانه و ترقی‌خواهانه خود جان باخته‌اند. من هنوز از آن جنبش بزرگ روشنفکری تجددخواه دفاع می‌کنم که طراح و اشاعه‌گر فرهنگ پیشرو و آزادی‌خواهانه در ایران بود. و در دامن آن، گل‌های سرسبد و افتخارآفرین روشنفکران، شاعران، نویسندگان و هنرمندان میهن ما پرورش یافته‌اند. هنوز هم

اندیشه‌های راهنما، تفکر عدالت‌خواهانه و آزادمنشانه آن بر فرهنگ مترقی میهن ما اثر می‌گذارد. حساب این طیف و به طریق اولی پایه و بدنه حزب توده ایران، از حساب کامبخش و دانشیان و کیانوری جداست.

من امروز، دیگر سال‌هاست با حزب توده ایران کاری ندارم. ولی اگر به نقد خاطرات کیانوری می‌پردازم، صرفاً به خاطر همین صدها و هزاران انسان شریفی است که در صفوف حزب توده ایران، در راه آرمان‌های انسان‌دوستانه و ترقی‌خواهانه جان باختند که هم‌زمان و دوستان و رفقای من بودند و در قبال آن‌ها تعهد اخلاقی دارم. امروز کیانوری برای توجیه نقش مخرب خویش، سخنگویان این حرکت سالم چپ ایران را لجن‌مال می‌کند و حزب توده ایران را عملاً در انظار عمومی، به صورت یک دستگاه ساخته و پرداخته شوروی و در خدمت خواست‌ها و نقشه‌های آن‌ها تقلیل می‌دهد و برای جاسوسی به یک کشور خارجی تئوری می‌بافد و به توجیه آن می‌پردازد.

تأکید یک نکته را در باره روند تکوین و استمرار وابستگی حزب توده ایران به شوروی، لازم می‌دانم: اینکه چه عواملی موجب شدند تا حزب چپی که در آغاز بدست نیروهای آزادی‌خواه و ایران‌دوست بنا شده بود، در زمان، به حزبی وابسته مبدل گردد، نیاز به توضیح همه‌جانبه و مستقلى دارد. بحث تفصیلی آن از حوصله این پیشگفتار خارج است.

در تکوین این پدیده، مسئولیت شوروی را بیش از هر عامل می‌دانم. زیرا آن‌ها از احساسات صمیمانه و اعتماد صادقانه چپ‌های ایران به اولین کشور سوسیالیستی جهان که در انظار آنها، تکیه‌گاه ملل تحت ستم و زحمتکشان جهان و منادی صلح و آزادی جلوه‌گر بود، سوءاستفاده کردند. و با اقدامات یک‌جانبه و سودجویانه خود، چه در جریان تقاضای نفت شمال و چه به ویژه در ماجرای آذربایجان و جمهوری مهاباد، رهبری حزب توده ایران را در برابر عمل انجام شده قرار دادند و به حمایت و اداشتند و به حیثیت سیاسی و ملی حزب توده صدمات جبران‌ناپذیری وارد کردند. بعدها نیز این سیاست را به اشکال مختلف اعمال نمودند.

در درجه دوم، به نظر من، افراد وابسته و «کمینترنی» در تعمیق و استمرار این وابستگی، به ویژه در دوران مهاجرت و از مقطع وحدت حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان، که حیطه نفوذ این عناصر بیشتر شد، نقش برجسته و در لحظات و مقاطعی، نقش خانمان‌براندازی داشتند. کامبخش و دانشیان و کیانوری، در زمره برجستگان آنند.

اما وجود و اهمیت این دو عامل، نباید مسئولیت سایر رهبران طراز اول حزب را،



به ویژه آنچه را که من هسته معتبر و میهن دوست و ایران خواه نامیده‌ام (نظیر رادمش و اسکندری)، لوث نماید. همه ما، به درجات مختلف، در استمرار این وضع مسئولیت داشته‌ایم. اگر من در این نوشته تکیه ویژه‌ای روی نقش کیانوری گذاشته‌ام، از آن جهت است که موضوع خاطرات وی و ارزیابی از نقش وی در میان می‌باشد. والا منظورم ارائه این تصویر نیست که عده‌ای در حزب توده، نظیر کیانوری فقط دیوسیرت بوده‌اند و عده‌ای دیگر مانند اسکندری، فرشته سیما.

در سرنوشت غم‌انگیز حزب توده ایران هر دو جناح مقصراند. بدون تبنانی سردمداران حزب و تسلیم و تحمیل رادمش‌ها - اسکندری‌ها در برابر دخالت‌های ناروا و خشن شوروی، چه در امور داخلی حزب و چه در تحمیل سیاست‌های شوروی در ایران، جناح شوروی پرست حزب توده، به تنهایی قادر به تحقق نظریات و برنامه‌های خود، نمی‌بود.

مع‌هذا، همه این‌ها نباید یک پژوهشگر تاریخ را از دیدن تفاوت‌های جدی میان این دو جناح و گرایش، غافل سازد. اگر بخواهیم تفاوت را در چند کلمه بگوئیم: اسکندری‌ها و رادمش‌ها، ایراندوست و میهن پرست، ولی دوستدار شوروی بودند. حال آنکه کامبخش‌ها، دانشیان‌ها و کیانوری‌ها شوروی پرست (سویتوفیل) و خادمان ایرانی او بودند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

انتشار کتاب خاطرات کیانوری در سطح گسترده و بازتاب وسیعی که یافته است، همه آزادی خواهان مترقی و میهن دوست را موظف می‌کند به نقد آن بپردازند. من اینک تلاش می‌کنم سهم ناچیز خود را در حد توانائی ادا کنم.

قبل از همه لازم می‌دانم خواننده این نوشته را با پدیده کیانوری آشنا سازم. باید توجه داشت که عروج کیانوری به اریکه قدرت، محصول دو حرکت قهقرائی و رو به تباهی، و نتیجه تقارن آنها در آستانه انقلاب بهمین بود. یک حرکت، عبارت بود از زوال انحطاط تدریجی نظام شوروی، که در زمان برژنف به نهایت رسید، و سرانجام به فروپاشی اتحاد شوروی انجامید. حرکت دیگر، روند گذار تدریجی حزب توده ایران، از یک حزب نسبتاً مستقل و ملی در آغاز، به سوی وابستگی فزاینده به شوروی بود. این روند در زمینه مساعد مهاجرت سوسیالیستی، شدت گرفت و از مرحله‌ای، با کارگردانی کیانوری به اوج رسید. با روی کار آمدن وی، وابستگی به شوروی در حد سیاسی - ایدئولوژیک باقی نماند. اگر در گذشته، جاسوسی برای شوروی با تمام قبح آن، کاری فردی و کاملاً جدا از بدنه و

تشکیلات حزب بود، در دوران کیانوری این امر، نهادی گردید. به نحوی که او سازمان مخفی و نظامی را تا حد يك دستگاه اطلاعاتی و جاسوسی برای شوروی تقلیل داد. کیانوری در فصل مشترك این دو حرکت رو به تباهی و قهقرائی و خط‌القعمر آن قرار داشت.

اگر وابستگی به شوروی را «ام‌العیوب» خطاهای اساسی در کارنامه غم‌انگیز حزب توده ایران بدانیم. پس باید داوری بنیادین در باره کیانوری را بر پایه نقشی که وی در این روند بازی کرده است، بنمائیم، نه در منازعات فرعی و غیرعمده‌ای که او با آب و تاب، آن هم يك طرفه بنفع خود بیابان می‌برد. به ویژه آنکه تمام مدعیان و مخاطبان او رخ از جهان فرو بسته، یا در زندان کشته شده‌اند.

نباید از نظر دور داشت که کیانوری در سراسر زندگی سیاسی خود، از بازیگران این حرکت و وابستگی و از برهه‌ای از تاریخ حزب توده ایران، بازیگر و کارگزار اصلی آن بوده است. محال بود، بدون دخالت خشن شوروی در آستانه انقلاب بهمن، با وجود چهره سیاسی برجسته‌ای مانند ایرج اسکندری در پست دبیر اولی حزب و مخالفان مهم دیگر، فردی با ویژگی‌های کیانوری، به دبیر اولی حزب توده ایران دست بیابد. اگر پلنوم ۱۶ حزب توده در موعد مقرر، یعنی دو ماه زودتر تشکیل می‌شد، کیانوری از گود خارج شده بود. خود کیانوری در خاطراتش اشاره گذرانی دارد (صفحه ۴۹۰). اما ایرج اسکندری در خاطراتش موضوع را بیشتر شکافته است. مسلم آن است که مقامات حزب کمونیست آلمان دموکراتیک به اسکندری فشار می‌آوردند تا از اختیارات دبیر اولی خود برای کنار گذاشتن کیانوری استفاده کند. اما او زیر بار نمی‌رفت. یادآوری این نکته در شناخت کیانوری ضرورت دارد که وی در رهبری حزب به عنوان يك فرد ماجراجو، بلانکیست (توطئه‌گر)، دیکتاتورمنش، خشن، تکرار، ناسازگار با جمع، انگشت‌نما بود. با وجود اینکه در پلنوم چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) قاطبه کادرها از نظر خط مشی سیاسی با کیانوری هم‌سو بودند و به عضویت او در هیأت اجرائیه رأی موافق دادند، در عین حال با تصمیم قبلی کمیته مرکزی در خودداری از سپردن کارهای تشکیلاتی به او، درست به خاطر همین نقطه ضعف‌ها، مخالفتی نداشتند. کیانوری در خاطرات خود علت کوتاه کردن دست وی از کارهای تشکیلاتی را پنهان نمی‌کند. تجربه بعد از انقلاب بهمن نشان داد، وقتی قدرت زیادی در دست کیانوری متمرکز باشد، ضعف‌های خصلتی او تا چه حد می‌تواند مخرب و زیانبار باشد. در قطعنامه پلنوم چهارم «در باره اختلافات در دستگاه رهبری حزب»، آنجا که از شیوه‌های بکلی

غیر اصولی و ناسالمی نظیر: «ناسازگاری با جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج، کین‌توزی» سخن می‌رود، مستقیماً کیانوری و قاسمی مورد نظر هستند و نام آنها در طرحی که ما از سوی کمیسیون پیشنهاد کرده بودیم، آمده بود. منتهی در پایان پلنوم که تا حدی جو تفاهم و آشتی برقرار بود، روی خواهش ایرج اسکندری همه اسامی حذف شدند.

اینک که خاطرات کیانوری به چاپ رسیده، او گوشه‌هایی از رازهایی که از ما پنهان می‌داشت، آشکار می‌کند. معلوم می‌شود از همان سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۲۴، عبدالصمد کامبخش قبل از خروج از ایران، دست کیانوری را با کا.گ.ب بند می‌کند و این رابطه، پنهان از رهبری حزب در دهه سی و بعدها دوام می‌یابد. تازه درمی‌یابیم که ایشان از سالها پیش از انقلاب، لااقل از زمانی که نماینده ژنرال دولین برای کسب اطلاعات جاسوسی پیرامون مشخصات هواپیماهای اف ۱۴ به او مأموریت می‌دهد<sup>۳</sup>، او مشتاقانه می‌پذیرد و دست به کار می‌شود، به هر دلتی تن می‌دهد تا کفه ترازوی قدرت را به نفع خود بچرخاند. ولی حالا که اتحاد شوروی از هم پاشیده و از حزب توده نیز چیزی باقی نمانده است، کیانوری در برابر سؤال‌های مؤکد پرسشگران و با هدف تطهیر خود می‌گوید: «این يك اشتباه فوق‌العاده بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که از دبیرکل حزب کمونیست، آنهم حزبی با ۴۰ سال سابقه، چنین درخواستی بکند. اشتباه عمیق‌تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم و این اطلاعات را به شوروی‌ها دادم»<sup>۴</sup>. کیانوری می‌خواهد خواننده ناوارد و ساده‌اندیش را حتی در این آخر عمری بفریبد. کار او هرچه بود، اشتباه نبود. او حساب شده به این خوش خدمتی تن می‌دهد تا لازمهٔ عروج خود به قلهٔ قدرت را در حزب فراهم سازد. زیرا اگر کار او واقعاً اشتباه بود، می‌بایست به همان یکبار محدود می‌شد. به گواهی «خاطرات»، این رابطه‌ها و مأموریت‌ها قبلاً نیز وجود داشته‌اند. بعداً نیز در ایران، کیانوری يك دستگاه نسبتاً عریض و طویل جاسوسی به راه انداخت که در تاریخ حزب بی‌سابقه بود. وی حتی در این اعتراف به گناه نیز صادق نیست. زیرا طرف او حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود. بلکه ژنرال دولین‌ها و افسران امنیتی ارتش شوروی و کا.گ.ب بودند. شوروی‌ها نیز برخلاف گفته او، «اشتباه» نکردند. چه در دوران استالین و چه در دستگاه برژنفی کا.گ.ب. از احزاب «برادر» نظیر حزب توده و فرقه دموکرات، انتظاری جز این نداشتند. و در این راه آگاهانه و هدفمند عمل می‌کردند. به همین علت در آستانه انقلاب به هر ترفندی دست زدند تا کیانوری را بر اریکه قدرت بنشانند. کیانوری می‌گوید: «نیروی که از من حمایت می‌کرد، کمیته مرکزی

حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که طی سال‌ها کناره‌گیری من از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی به اشتباهات بزرگ رادمنش، عدم لیاقت ایرج اسکندری معتقد شده بود!<sup>۵</sup>

حقیقت آنست که علت انتصاب کیانوری، نه اشتباهات رادمنش بود و نه عدم لیاقت اسکندری. دکتر رادمنش البته «تشکیلاتچی»، به آن معنا که در احزاب لنینیستی زیرزمینی متداول است، نبود. و چون اساساً آدم ساده‌لوحی بود، شیادی مانند شهریاری می‌توانست به آسانی او را فریب دهد. «عیب» رادمنش آن بود که با وجود اعتقاد راسخ به اتحاد شوروی، که تا پایان عمر بدان وفادار ماند، فردی میهن‌پرست و انسانی شریف بود. ایرج اسکندری نیز «آپاراتچیک» نبود. اسکندری انسانی آزاداندیش و به غایت میهن‌دوست بود. شوروی‌ها، رادمنش را علی‌رغم آگاهی بر همین «ضعف»‌هایش، از آنجا که سیمائی شناخته و معتبر و منتخب کنگره دوم حزب بود، به مدت ۱۷ سال در رأس حزب توده ایران تحمل کردند.

برخلاف تحریفات کیانوری در توضیح پلنوم دهم (فروردین ۱۳۴۱)، ناتوانی تشکیلاتی رادمنش بر سر ماجرای جاسوسی حسین یزدی در همان پلنوم اظهر من الشمس بود. یکی از علل ابقاء او در پست رهبری، همانا ابراز اعتماد آشکار شوروی از وی بود. در پلنوم چهاردهم (دی ماه ۱۳۴۹)، وقتی رادمنش رسماً از پست دبیر اولی و از کار تشکیلات ایران معاف شد، من قطعنامه‌ای به این مضمون پیشنهاد کردم: «اگر کمیته مرکزی در پلنوم دهم مستقلانه عمل می‌کرد و از عوارض منفی گروه‌گرایی و دسته‌بندی‌ها فارغ می‌بود، ناتوانی تشکیلاتی رادمنش آن اندازه روشن بود که می‌شد همانوقت او را از کار تشکیلات ایران برداشت و از پیش آمدن فاجعه شهریاری جلوگیری کرد». پیشنهاد من بیش از سه رأی موافق نیاورد! زیرا تصویب آن گویای محکومیت قاطبه اعضاء کمیته مرکزی و دخالت شوروی‌ها در امور درونی حزب بود. کیانوری این واقعیت را پنهان می‌کند که رادمنش با رأی عبدالصمد کامبخش و با پشتیبانی وی به منصب صدر بوروی موقت منتصب شد که همان نقش دبیر اولی را داشت. درست در همین دوره است که رادمنش قدر قدرت شد و بار دیگر عنوان دبیر اولی گرفت. و در همین دهه است که افتضاح عباس شهریاری بالا آمد. کیانوری گزارش رویدادها را مخدوش می‌کند و به صورت کاریکاتور در می‌آورد تا مسئولیت واقعی شوروی و کامبخش را در ادامه این وضع نابسامان و بدبختی‌هایی که بر سر حزب توده آمد، پوشیده بدارد و از خودش قهرمان بسازد.

اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود

روبرگردانی «آپاراتچیک»‌های شوروی از اسکندری به خاطر «عدم لیاقت» او نبود. «گناه» اسکندری این بود که «آدم» آنها نبود. و چون شخصیت ملی (۲) و معتبر و در جامعه ایران وجهه داشت، وی را نیز نزدیک به ده سال در پست دبیر اولی تحمل کردند. تا حزب در مهاجرت بود، «معایب» اسکندری در نظر شوروی‌ها چندان مهم نمی‌نمود و تحمل می‌شد و شوروی‌ها نیازهای اطلاعاتی و جاسوسی خود را، در حدی که از یک حزب کوچک مهاجرنشین برآمدنی بود، همان گونه که کیانوری در خاطراتش شرح می‌دهد، مستقیماً به وی ارجاع می‌دادند. اما در آستانه انقلاب بهمن که بازگشت حزب توده به کشور به واقعیت تبدیل شد، دستگاه روبه فساد شوروی به فرد کاملاً مورد اعتماد و فرمانبر احتیاج داشت تا در رأس حزب قرار بگیرد و سیاست و منافع و نیازهای وی را بی‌کم و کاست دنبال کند. کیانوری برای چنین مأموریت و مسئولیتی مناسب‌ترین فرد بود و «حمایت کنندگان» کیانوری از مدت‌ها پیش روی او سرمایه‌گذاری کرده بودند. سیاست‌گذاران شوروی با تأخیر بسیار، تقریباً از آبان ۱۳۵۷، متوجه شدند که شاه رفتنی است. گفتارها و شعارهای «ضد آمریکایی»، آیت‌الله خمینی به مذاق آنها خوشایند بود. در سیستم فکری جهان دوقطبی و «تئوری»‌های متداول آن روز، این تحلیل ساده‌انگارانه حاکم بود که هر جریان ضد آمریکایی و «ضد امپریالیستی» بناچار در اردوی شوروی و مدار آن قرار خواهد گرفت. کیانوری نیز با حرکت از این «تئوری»، مبلغ مشی «پشتیبانی همه جانبه از خط امام خمینی در جنبش» شد.<sup>۶</sup> حال آنکه اسکندری تحلیل و درک خود را داشت و سیاست و مشی دیگری را دنبال می‌کرد، که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. بدین‌سان مقامات شوروی با شتاب و با زیر پا گذاشتن همه موازین اخلاقی و حتی اساسنامه حزب توده ایران، با کارگردانی یک مهره سرسپرده دیگر (غلام یحیی)، ترتیبات برانداختن اسکندری و دبیر اولی کیانوری را فراهم کردند. ما مدت‌ها بعد، از زبان اسکندری از چگونگی ماجرائی که در هیأت اجرائیه گذشته بود مطلع شدیم و جریان آن را در خاطرات اسکندری به تفصیل منعکس کردیم. با جرأت می‌توان گفت که در تاریخ حزب توده ایران، هرگز دخالت شوروی در امور تشکیلاتی آن، تا این حد خشن و گستاخانه نبود. این است علت واقعی روی کار آمدن کیانوری. حقیقت آن است که رادمش و اسکندری با همه احترام و اعتقادی که به شوروی داشتند، هرگز به این ننگ تن در نمی‌دادند که برای دستگاه‌های امنیتی و نظامی شوروی جاسوسی کنند و سازمان مخفی و نظامی حزب را به شبکه جاسوسی مبدل سازند. شگفت‌آور است که امروز، پس از آن همه صدمات و بدبختی‌هایی که از

دخالت شوروی در امور داخلی حزب توده ایران نصیب جنبش و مردم میهن ما شده است، کیانوری هنوز افتخارش آن است که آپاراتچیک‌های حزب کمونیست شوروی، حامیان او بوده و او را بر رادمنش و اسکندری ترجیح داده‌اند! انتظار حداقل ما این بود که کیانوری، اگر هم خود را شایسته‌تر از دیگران می‌داند، لااقل در خاطرات خود، که شاید آخرین سخنان مشروح وی با مردم ایران باشد، این اصل را می‌پذیرفت که وی می‌بایست مشروعیت خود را از حزب توده بازمی‌یافت نه حزب کمونیست شوروی و حامیان کا.گ.ب خویش. ظاهراً کیانوری هنوز هم از گذشته پند نگرفته و همچنان در دنیای سپری شده سیر می‌کند.

آنچه در کردار و منش کیانوری در این سال‌ها نابخشودنی است و روح انسان را منقلب می‌کند، زنده شدن ماجراهای ده سال پیش است. گوئی این او نبود که پس از دستگیری، در مصاحبه تلویزیونی خود در ۱۰ اردیبهشت و ۵ شهریور ۱۳۶۲، در میزگردها و به ویژه در محاکمات ناخدا افضلی و سایرین (آذرماه ۱۳۶۲)، برای حفظ جان خود، هرچه می‌دانسته است می‌گوید. هرکسی را می‌شناخته است، لو می‌دهد. و با اعترافات خود به سایرین راه نشان داده و کمر همه را می‌شکند و بسیاری را به «اعتراف» می‌کشاند و راه هرگونه انکاری را می‌بندد. گوئی او نبود که در محاکمات افسران، تمام ادعای نامہ دادستان را علیه ناخدا افضلی که متهم به: «در اختیار گذاشتن مسائل سیاسی و نظامی کشور، تغییر قرارگاه‌های جنوب، گزارش دیدار با نخست‌وزیر و رئیس جمهوری، ارائه آمار تلفات جنگی، آمار فروش نفت، دادن اطلاعات در باره ذخیره ارزی کشور، گزارش سمینار محرمانه نیروهای مسلح، ارسال اطلاعاتی در مورد عملیات والفجر مقدماتی، اطلاعاتی در باره جزیره خارک، آمار نیروهای سپاه و...» بود، تأیید می‌کند. افزون بر آن، پس از آخرین دفاع افضلی، اجازه صحبت می‌گیرد و ضمن «تأیید اتهامات دادستان» می‌گوید: «من به طور صریح اعلام می‌کنم که کارهای ما در جهت جاسوسی بوده است».<sup>۷</sup> کیانوری با مشارکت مهدی پرتوی که مرید دست‌پرورده و عزیز دردانه و در عین حال قربانی سیاست و اعمال او بوده است، با تأییدات و گواهی‌های مکرر، افسران شریف و میهن‌دوستی چون افضلی، عطاریان، کبیری و دیگران (۳) را چنان در بن‌بست قرار می‌دهد تا اتهام جاسوسی برای بیگانه را بپذیرند و احکام اعدام خود را امضاء کنند! ناخدا افضلی از شدت اندوه و طغیان روحی به گریه می‌افتد. سرهنگ بیژن کبیری از ژرفای گردابی که کیانوری با اعمال گذشته و اعترافاتش برای وی تدارک دیده بود، آخرین دفاع خود را با این کلمات تلخ و غم‌انگیز پایان می‌رساند: «متأسفانه حزبی را انتخاب

کردم که رهبران‌ش امروز اعتراف به خیانت و وابستگی نمودند که من اطلاع نداشتم و بعد که این اعترافات را دیدم و شنیدم، متوجه قضیه شدم و شدیداً آن را محکوم می‌نمایم. اینها نه تنها به کشور و انقلاب و مردم خیانت کردند، بلکه به من نیز خیانت کردند!»<sup>۸</sup>

زمن می‌پرس که از دست اودلت خون است از او پرس که انگشت‌هاش در خون است کیانوری اگر به موازین اخلاقی پایبند بود، در این صورت، دستکم به علت مسئولیت انکارناپذیرش در اقدامات و تخلفات قبلی و گواهی دادن‌هایش در اعدام انسان‌های شریف؛ و به احترام دهها و صدها خانواده‌های داغ‌داری که سال‌هاست همچنان در سوگ عزیزان خود ماتم گرفته‌اند، این چند صباحی را که از عمرش باقی مانده است به سکوت می‌گذرانند و به همان گذران روزانه‌ای که با آب و تاب شرح می‌دهد، بسنده می‌کرد. کیانوری بجای این کار، اینک بعد از ده سال، در محیط و شرایط دیگر، و چون خطری جان‌ش را تهدید نمی‌کند به فکر تظهير سیاسی خویش و کسب حیثیت برای خود افتاده است. او بر اجساد مردگان پای می‌کوبد، رجز می‌خواند، آن‌ها را به شهادت می‌طلبد، از زبان آنها به نفع خود سخن می‌گوید. حتی می‌کوشد جاسوسی برای شوروی را توجیه کند و با خلط مبحث و سفسطه‌کاری از قبح آن بکاهد. آسمان و ریسمان بهم می‌بافد تا به خواننده بقبولاند که آنچه صورت گرفته گویا با «تعریف حقوقی» جاسوسی مطابقت ندارد! طوری حرف می‌زند که گوئی به فعالیت انقلابی و «ضد امپریالیستی» مشغول بوده است. می‌گوید:

«اطلاعات نظامی که ما در اختیار شوروی‌ها قرار دادیم... مربوط به تکنولوژی نظامی آمریکا بود که دشمن ایران بود و با همین هواپیماها کشتی‌های ایران را زد!»<sup>۹</sup> بعد سوگند می‌خورد که «این اقدام برای مقابله با توطئه‌های آمریکا بود!» و مانند همه دروغ‌گویان کم‌حافظه، فراموش می‌کند که چند صفحه قبل اذعان داشته است که مأموران کا.گ.ب تهیه اطلاعات در باره هواپیمای اف ۱۴ را دوسه سال قبل از انقلاب بر عهده وی گذاشتند که آن زمان آمریکا حامی دولت وقت بود. و «توطئه آمریکا» و یا مسأله زدن کشتی‌های ایران در میان نبود. اضافه بر آن، چنانکه قبلاً خاطر نشان شده، کار جاسوسی کیانوری به این اقدام محدود نبود. کیانوری از طریق شبکه گسترده جاسوسی که در ایران برپا کرده بود، خبرها و اطلاعات را از درون نهادهای نظامی ایران، که در حال جنگ با عراق بودند، جمع‌آوری می‌کرد و در اختیار شوروی قرار می‌داد که متحد سیاسی و نظامی عراق و اولین تأمین‌کننده تسلیحاتی آن بود. کیانوری این کارها را جاسوسی نمی‌داند و به «شرف» خود سوگند

می‌خورد که منظور او از این کارها، مقابله با کودتای احتمالی آمریکا در ایران بوده است! آن وقت همین آقا، به دیگران، صرفاً بخاطر يك مقاله، يك دیدار، يك گفتگو و اغلب با هیچ و پوچ یا بر مبنای «تجربه و شمش سیاسی»، تهمت عامل امپریالیسم، جاسوس آمریکا و انگلیس می‌زند و عجیب است که کوچکترین عذاب وجدانی احساس نمی‌کند.

از نظر منافع ملی و ملت ایران، چه فرقی دارد که این اتحاد شوروی باشد که بخواهد آذربایجان را از ایران جدا سازد و یا انگلیس و آمریکا بخواهند منابع نفتی ما را به ثمن بخش، تصرف نمایند؟ جریان چپی که در ایران بر زمینه ملی و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران استوار نباشد، چگونه می‌تواند اعتماد مردم ایران را به خود جلب کند و اساساً به چه درد آنان می‌خورد؟

پرسشگر روزنامه جمهوری اسلامی در مصاحبه دی‌ماه ۱۳۷۱، از کیانوری می‌پرسد: «اگر همان پدیده‌ای که در مورد افغانستان اتفاق افتاد در مورد ایران اتفاق می‌افتاد، چپ‌های ایران چه می‌کردند؟ آیا باز هم از سیاست‌های رفیق بزرگ حمایت می‌کردند؟»، از پاسخ طفره می‌رود. می‌گوید «آن را از چپ‌های ایران پرسید!» او که سرتاسر مصاحبه‌اش با روزنامه و در کتاب خاطراتش، خود را مارکسیست - لنینیست و کمونیست دوآتشه معرفی می‌کند، اینک در برابر این سؤال اساسی و گزنده، پای خود را از چپ بودن کنار می‌کشد. اما چه کسی حقیقت دردناک پاسخی را که او از آن طفره می‌رود، نمی‌داند؟

کیانوری به بهانه «خاطرات» در سرتاسر کتاب، با میدان خالی که در اختیارش گذارده‌اند به مخالفان خود کینه‌توزانه می‌تازد و از هیچ دشنام و توهین و تهمت‌زنی روگردان نیست. غافل از آنکه با این کارها ذره‌ای از حیثیت سیاسی بر باد رفته خود را به کف نخواهد آورد. اما از نشر آن‌ها در شرایط کنونی نفع بسیاری هست که به حساب از ما بهتران واریز خواهد شد. این هنجار را به ویژه نسبت به کسانی دارد که سنگ راه عروج او به قدرت بوده‌اند و یا در حزب توده ایران، راهی جدا و متفاوت از مسیر وابستگی به شوروی را دنبال کرده‌اند. کیانوری نسبت به جریان‌های سیاسی که انگشت روی وابستگی حزب توده گذاشته و به افشای آن پرداخته‌اند، نیز به همین گونه، کینه می‌ورزد.

در همین راستا، آنچه روح مرا از خواندن این خاطرات و مصاحبه وی با روزنامه جمهوری اسلامی<sup>۱۰</sup> آزار می‌دهد، تلاشی است که وی به ویژه برای بی‌اعتبار ساختن و لکه‌دار کردن برخی از شخصیت‌ها و جریان‌های ملی و چپ دموکرات غیروابسته به کار



می‌برد. چنان گستاخانه به آنان می‌تازد که گوئی وظیفه دارد تا نسل جوان را که از ماجراها اطلاعی ندارد، به گمراهی بکشاند و نسبت به آنان بدبین سازد. کردار کیانوری و نوشته‌هایی که از او برجا مانده است، نشان می‌دهند که شیوه تهمت زنی، اساس فرهنگ سیاسی و اخلاق او را تشکیل می‌دهد. و آئینه تمام‌نمای شخصیت او در طول زندگی سیاسی اش می‌باشد، او در این عرصه سخت بی‌مهابا و گستاخ است.

برای آشنائی خواننده با شیوه‌های اتهام‌زنی و برخورد غیرمسئولانه او در این امر اخلاقی حساس، فقط چند نمونه، به ترتیبی که در «خاطرات» آمده است نقل می‌کنم. در این کار قصدم به هیچ وجه حمایت از این یا آن شخص نیست. و نیز نباید از تذکراتم این احساس به خواننده دست بدهد که کیانوری به هر کس می‌تازد، طرف او حتماً يك شخصیت ملی و یا فرد عاری از عیب است.

الف: در صفحه ۲۱ «خاطرات»، آنجا که انتقادکنندگان از حزب را به شش گروه تقسیم می‌کند، گروه ششم را: «شامل سازمان‌های سیاسی اطلاعاتی امپریالیستی، یعنی دشمنان سوگند خورده مبارزات ملی و مردمی کشورهایمانند کشور ما»، رده‌بندی می‌کند، و بعد آخرین اثر از این دسته را «نوشته کوزیچکین، افسر خائن و فراری سازمان امنیت شوروی به انگلستان» معرفی می‌نماید. سپس سبکسرانه و بی‌هیچ منطقی، فعالیت این گونه «سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیستی» را با کسانی پیوند می‌دهد که در دوره‌های مختلف به بررسی و نقد فعالیت‌های حزب توده ایران، دست یازیده‌اند. آن‌ها را افراد و گروه‌هایی می‌شمارد که گویا گوش به زنگ‌اند تا این محافل «آذوقه» برایشان برسانند و آن‌ها قلم برداشته به حزب توده بتازند و به بدگوئی از او بپردازند! نگاهی به لیست او تماشائی است: «در میان نوشته‌های این گروه، تا آنجا که من تاکنون آشنایی پیدا کرده‌ام، نوشته‌های فراریان و ازدگان از حزب توده ایران بیشترین شماره را دارا می‌باشند. این دسته با منشعبین از حزب در ۱۳۲۶ به رهبری خلیل ملکی آغاز و با نوشته افراد ناشناخته‌ای زیر نام «گذشته چراغ راه آینده» و پس از آن با نوشته‌های «فریدون کشاورز» (من متهم می‌کنم)، و «خاطرات ایرج اسکندری»، خاطرات «انور خامه‌ای» و چند اثر دیگر دنبال شده و با «کژراهه» احسان طبری و نوشته‌های «مهدی پرتوی» پایان می‌پذیرد».

در این جمله کوتاه لااقل از خلیل ملکی، فریدون کشاورز، ایرج اسکندری، انور خامه‌ای، احسان طبری و مهدی پرتوی نام برده و آنها را به نحوی در گروه ششم، جا زده

است! خلیل ملکی مدتی در مقام دبیراولی حزب در هیأت اجرائیه موقت قبل از انشعاب بود. ایرج اسکندری از پایه‌گذاران اصلی حزب توده، مدت‌ها دبیر و دبیر اول حزب بوده است. طبری نیز از پایه‌گذاران حزب و مدت‌ها عضو هیأت اجرائیه، دبیر حزب و اندیشه‌پرداز آن بوده است. مهدی پرتوی یکی از دو نفر پایه‌گذار سازمان نوید، عضو هیأت سیاسی و در رأس سازمان مخفی و نظامی حزب قرار داشت. آیا این گونه تهمت‌زنی‌های سخیف و بی‌پایه برای فردی که به ظاهر از حزب توده ایران دفاع می‌کند، نقض غرض نیست؟ يك جوان ناوارد به تاریخ جنبش و مسائل گذشته، از خواندن «خاطرات کیانوری» به جز «قهرمانی»های «پهلوان کیانوری» چه تصویری از حزب توده ایران پیدا می‌کند، وقتی از زبان «قهرمان داستان» می‌شنود که رهبران حزب، منتظرانی بوده‌اند که کوزیچکین‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیستی مطالبی بنویسند تا این «فراریان و وازدگان از حزب توده ایران»، با استفاده از آن‌ها به حزب اتهام بزنند و بدگویی کنند!

ب: در صفحه ۷۵، به شهیدزاده، یکی از گروه ۵۳ نفر، که با حزب توده نیامد و همراه با عده‌ای، حزب سوسیالیست را در آغاز دهه ۲۰ تشکیل داد، انگ و ابسته بودن به شرکت نفت انگلیس می‌زند. وقتی پرسشگران سند و مدرک می‌خواهند، جا می‌زند و پس از حرافی‌های بی‌سر و ته، عاقبت چون دلیلی ندارد، می‌گوید: «اطلاع من از وابستگی حزب سوسیالیست آقای شهیدزاده و اتحادیه کارگری یوسف افتخاری به شرکت نفت انگلیس، تشریحات حزبی در سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲۰ است!» یعنی كَشَك! «استدلال» کیانوری داستان رویاه و دمش را تداعی می‌کند! کیانوری در همین توضیحات، سر راه مختصر نیشی هم به بزرگ علوی و احسان طبری می‌زند که «در سازمان فرهنگی وابسته به انگلیس‌ها [منظورش خبرگزاری رویتر است] شاغل بودند».

ج: در صفحه ۹۶ می‌نویسد: «آمریکا هم از توی کالج برای خودش يك کادر مخصوص تربیت کرده بود... آمریکایی‌ها از طریق دادن بورس، آن‌ها را به آمریکا می‌فرستادند و این افراد دوست و طرفدار سیاست‌های غرب و آمریکا می‌شدند به خصوص بچه یهودی‌ها را به طور کامل برای جاسوسی می‌فرستادند!» اگر بیاد آوریم که بخش مهم دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا در چارچوب کنفدراسیون جهانی دانشجویان از مخالفان شاه و آمریکا و اکثراً متمایل به مارکسیسم و مائوئیسم بودند و عده‌ای هم به جریان‌های اسلامی گرایش داشتند و هم‌اکنون برخی از آنها در دولت جمهوری اسلامی مناصبی دارند بی‌پایه بودن اینگونه تهمت‌ها

روشن می‌شود. توهین ناجوانمردانه‌ای هم که به جامعه ایرانیان یهودی می‌کند شرم‌آور است. کیانوری مدعی است که هنوز کمونیست و اترناسیونالیست است اما برای هم‌سوئی با جو ضد صهیونیستی حاکم در کشور، از ادای سخنانی که تحقیر نژادی در آن نهفته است ابا ندارد.

د: در صفحه ۱۷۱ در باره انور خامه‌ای می‌نویسد: «پس از ۲۸ مرداد هم خیلی ضعف نشان داد». اما نمی‌گوید چه وضعی نشان داد. ظاهراً جرم خامه‌ای این بوده است که «اورا از طرف رژیم شاه برای تحصیل به فرانسه فرستادند. در روزنامه اطلاعات هم مقاله می‌نوشت!» و «به احتمال زیاد [یعنی دلیلی ندارد، احتمال می‌دهد] با آمریکائی‌ها رابطه داشته است!» دلیل مضحکی که می‌آورد این است: «چون اورا از طرف دانشگاه به ژنر فرستادند!»

ه: از احمد قاسمی که رقیب او بود و بعد هم انشعاب کرد به بدی یاد می‌کند و او را به باد تحقیر می‌گیرد: «قاسمی فردی بود بسیار خودخواه و جاه‌طلب» (صفحه ۱۹۴). «قاسمی حتی لیسانس نداشت، دیپلمه بود و فقط اطلاعات ادبی و مذهبی و عمومی داشت. قبلاً هم خیلی مذهبی و بکلی تیپ مسجد سپهسالار بود». مهندس نادر شرمینی را که با وی خصومت داشت، به باد ناسزا می‌گیرد و از بدرجد او هم نمی‌گذرد: «پدر وی از مهاجرین روسیه بود. ما هیچگاه نفهمیدیم که با چه انگیزه‌ای وارد ایران شد. آیا با روس‌های سفید همکاری داشت یا نه؟ ولی پسرش که به حزب آمد، از آن توده‌ای‌های چپ‌رو و پرحرارت و چون مسئول سازمان جوانان، دکتر رادمنش بود، او از اول دشمن کینه‌توز من شد!» کیانوری در ضمن می‌خواهد وانمود کند، که از همان آغاز فعالیت حزب توده حتی وقتی کیانوری هنوز تازه وارد و کاره‌ای هم نبود و تماس چندانی با رادمنش نداشت، وی چنان با کیانوری خصومت داشت که افراد زیردست خود نظیر شرمینی را علیه او تحریک می‌کرده است! بحدی که شرمینی «از اول دشمن کینه‌توز» او می‌شود! فقط کسانی که بردباری و سلامت نفس رادمنش را می‌شناسند، می‌توانند عمق غرض‌ورزی و شدت یاهه‌گویی کیانوری را بفهمند.

و: ارزیابی او از جبهه ملی شرم‌آور است: «واقعاً جبهه ملی یک کارنامه مثبت در مجموع ندارد. جبهه ملی سوم نیز در اروپا هیچ کار مثبتی انجام نداد. بجز فحاشی و بدگوئی به رژیم شاه، که این را نمی‌توان کار اساسی به حساب آورد. آنها عده‌ای دانشجو را به دور خود جمع می‌کردند و اینها در بازگشت به ایران تسلیم رژیم شدند!»<sup>۱۱</sup> مستقیم و غیرمستقیم به افرادی که به نحوی و تا حدی در جبهه ملی و جنبش ملی شدن نفت، نقشی داشته‌اند، انگ «آمریکائی» می‌زند، تا کل جنبش ملی مصدق را تخطئه کند. از لحظه‌ای که در باره

جبهه ملی صحبت می کند، مکی، حائری زاده، بقائی و آزاد را «نمایندگان آمریکا در مجلس» می خواند، که «تصمیم گرفتند دور مصدق جمع شوند و او را علم کنند». <sup>۱۲</sup> می گوید: از ۱۹ نفر مؤسسين جبهه ملی، (۱۰ نفر به طور مسلم در همان زمان وابستگی مشکوک داشتند)! حتی دکتر فاطمی را در ردیف اینها می آورد. می گوید دکتر فاطمی در باختر امروز «مقالات مفصلی در باره آمریکا می نوشت و با شیفتگی آن را کشوری می دانست که برای آزادی بشریت قد برافراشته است. دکتر مصدق هم در دوران اولیه واقعاً تصور می کرد آمریکا می خواهد به آزادی ایران از یوغ انگلیس ها... کمک کند». <sup>۱۳</sup> اگر این جرم است، کیانوری به روی خود نمی آورد که قبلاً در روزنامه «بشر برای دانشجویان» <sup>۱۴</sup> مقاله بالابندی در ستایش آمریکا و مزایای حضور آنها در ایران نوشته است. اما این حرف ها فی نفسه، نه برای او و نه کس دیگر «جرم» نیست. زیرا این از ویژگی های بسیاری از ملیون در ایران و کشورهای دیگر است که معمولاً برای مقابله با استعمار مسلط، دست دوستی به سوی دولت هایی دراز می کنند که با کشورشان سابقه استعماری نداشته اند. تمایل ملی گرایان به آلمان در جنگ جهانی اول و دوم ریشه در همین شیوه تفکر داشت. حتی بسیاری از افراد و شخصیت هایی که به حزب توده روی آوردند، قبلاً طرفدار آلمان و آرزومند پیروزی آنها بودند. احتمالاً تمایلات شدید خود کیانوری به آلمان هیتلری در جوانی اش، از همین احساسات نشأت می گرفته است. می گوید دکتر بقائی «یک گراننده اصلی و یک عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود». <sup>۱۵</sup> «دلیلی» که می آورد واقعاً شگفت آور است: «به عقیده من بزرگ ترین دلیل این است که کیم روزولت و وودهاس در خاطراتشان از او اسم نمی برند. یعنی او از آن شاه جاسوس هائیسست که نامش باید مخفی بماند!» دلیل وابستگی حائری زاده به باند آمریکایی را این می داند که وی «از اعضاء حزب دموکرات قوام و از نمایندگان فرمایشی او در مجلس ۱۵ بود». اما اگر چند سال بعد همین آقای حائری زاده، با پشتیبانی حزب توده، در رهبری جمعیت هواداران صلح قرار می گیرد، علت آن را چنین توضیح می دهد: «او را نمی شناختیم و او را یک فرد مترقی ارزیابی می کردیم!» کیانوری البته زحمتی برای توضیح تناقض گوئی خود نمی کشد. و بالاخره توضیحی که برای شکست نهائی مصدق می آورد جالب است: «مصدق چون نمی خواست که به آمریکائی ها چنگ بیندازد و نمی خواست از مناسباتش با اتحاد شوروی استفاده بکند و تا به آخر فوق العاده جدی و منفی در مقابل شوروی ایستاد، واقعاً به بن بست رسید!» <sup>۱۶</sup> درباره مشی و سیاست حزب توده در برابر جنبش ملی شدن نفت

و نسبت به دکتر مصدق، بعداً درنگ بیشتری خواهد شد.

ز: از دکتر غلامحسین صدیقی که به تصدیق صاحب‌نظران از شخصیت‌های پاك و باسواد و دانای کشور بود، يك آدم متعارف و وازده سیاسی می‌سازد. می‌گوید: «از نظر علمی و دانشگاهی، بنظر من، يك چهره کاملاً معمولی داشت و بخاطر مسائل سیاسی او را این همه بزرگ کردند... به قول معروف در شهر کوران يك چشمی پادشاه است» و یا «از نظر سیاسی، اسناد لانه جاسوسی آمریکا، يك مهره پائینی از دکتر صدیقی ارائه می‌دهد. بنظر من دکتر صدیقی را باید در زمره وازدگان جبهه ملی بحساب آورد».<sup>۱۷</sup>

ح: در باره دکتر شاپور بختیار می‌گوید: «به عقیده من، این آدم از آغاز موجودیتش خرده‌شیشه داشت و از ابتدای فعالیت سیاسی اش روابط مشکوکی داشته است».<sup>۱۸</sup> به همین دلیل ما همیشه با بختیار مخالف بودیم... او نمونه بارزی از افرادی است که به او مأموریت می‌دهند و می‌گویند بیست سال صبر کن تا بگوئیم چه باید بکنی! در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم عکس‌العمل دکتر سرویس آموزگار را نقل کنم. می‌نویسد آدم باید خل باشد تا به وی بگویند: «داداش جان، بیست سال صبر کن، مرتب زندانت برو، به نان شب‌ات محتاج بمان، قادر به پرداخت قسط وام خانه خود نباش، تا به حدی که هم بندانت بی‌خبر از تو، اقساط وام ترا بپردازند. با قرض و قوله زندگی کوچک خود را بگردان و حتی حقوق بازنشستگی (معاونت وزارت کار) را از حکومت نپذیر. انواع محرومیت‌ها را تحمل کن و با آن همه شایستگی، بالاخره در يك شرکت کوچک بافندگی مدیرعامل شو، انشاءالله سر پیری، وقتی هیچ کس دیگر حاضر نشد که به میدان بیاید، از تو خواهیم خواست که با قبول سمت نخست‌وزیری، آنهم از نوع بی‌اجر و پاداش آن، به ما خدمت کنی»!<sup>۱۹</sup>(۴)

ط: کنفدراسیون جهانی دانشجویان و همه جریان‌های سیاسی با گرایش مائوئیستی را به لجن می‌کشد. می‌گوید: «سرمایه‌گذاری اصلی روی این جریان از سوی چینی‌ها بود و البته سرویس‌های (اطلاعاتی غرب نیز نقش مهمی داشتند)».<sup>۲۰</sup> می‌گوید: «من یقین دارم که در تمام این گروه‌های مائوئیستی، سرویس‌های اطلاعاتی غرب دست داشته‌اند. این امر بخصوص در مورد سازمان انقلابی و حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها صادق است!»<sup>۲۱</sup> کیانوری اینجا نیز از ارائه سند و مدرک سر باز می‌زند و زحمت آن را هم بخود نمی‌دهد. البته تصور اینکه دشمن در این سازمان‌ها به ویژه در کنفدراسیون که يك سازمان باز و علنی بود، رخنه کرده باشد، غیرممکن نیست. امری که در حزب توده ایران هم که سازمان مخفی

بود پیش آمده بود و کیانوری نام و نشان عده‌ای را می‌دهد که به قتل رسیدند. اما از این نکته سوءاستفاده شود، تا کل این جریان‌ها را زیر سؤال برده و در ذهن خواننده بدبینی بوجود آورد، آن بی‌اخلاقی سیاسی است که کیانوری از توسل به آن، هیچ وقت پروائی نداشته است. ك: می‌گوید: «امپریالیسم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت که دو مهره سرشناس آن قطب‌زاده و بنی‌صدر بود». <sup>۲۱</sup> وقتی پرسشگران دلیل او را برای اثبات ادعای او می‌خواهند، می‌گوید: «این نظریه بر پایه تجربه و شمش سیاسی ما بود!» آخر کجا در دنیای متمدن دیده شده است که براساس «شم سیاسی» به شخصیت‌های سیاسی يك کشور تهمت همکاری با امپریالیسم زد؟ جز در کشورهایی نظیر ایران که قبح این کارها را از میان برده‌اند! اگر کیانوری واقعاً به ادعای خود باور دارد، در این صورت توضیح بدهد که چرا حزب توده در انتخابات مجلس خبرگان به این «مهره سرشناس امپریالیسم» رأی داد؟ چرا با توسط و توسل به این و آن، موقعی که بنی‌صدر رئیس جمهور بود، در تب و تاب ملاقات با وی بود و از جمله اخبار مربوط به تدارک کودتای نوژه را که در پرسش و پاسخ‌هایش، «توطئه امپریالیستی» می‌نامید، در اختیار چنین «مهره سرشناس امپریالیستی» قرار می‌داد؟ روشن است که کیانوری در اینگونه گزاره‌گویی، از جو موجود در جمهوری اسلامی بهره‌برداری می‌کند و خوب می‌داند که اینگونه برخوردها خریدار دارد و خوش آیند خیلی‌هاست. واقعاً سنگ را بسته و سگ را رها کرده‌اند.

از آنجا که جوانان میهن ما آقای کیانوری را از گذشته نمی‌شناسند، ممکن است از گفتار من تصور کنند که این تهمت‌زنی‌ها و بدنام کردن افراد و جریان‌های سیاسی ایران از سوی وی، خاص این «خاطرات» و احياناً ناشی از شرایط و تنگناهایی باشد که طی آن، مصاحبه ترتیب داده شده است. اما علت چنین نیست. البته کیانوری روی فرصت‌طلبی، اینجا و آنجا مطالبی می‌گوید که خوشایند مقامات و در جهت سیاست آنهاست. (۵) اما قباحت کار وی و غرض‌ورزی‌هایش، فراتر از این ملاحظات است. چنانکه گفتم، روش تهمت‌زنی غیرمسئولانه، اساس فرهنگ سیاسی وی را در طول حیات سیاسی‌اش تشکیل می‌دهد. کافیسست به نوشته‌های او در دوران قبل و بعد از انقلاب نظری بیفکنیم. به همین نامه مشترک سه عضو هیأت اجراییه در بهمن ۱۳۳۲، خطاب به سایر اعضای کمیته مرکزی خارج کشور که ما در نشریه «راه آزادی» (شماره ۲۲ تیرماه ۱۳۳۷) منتشر کرده‌ایم و با موافقت کیانوری در صفحات ۳۰۷ تا ۳۳۵ کتاب خاطرات وی عیناً آمده است، نگاه کنید. ببینید چگونه

کیانوری، چشم در چشم به سایر اعضای هیأت اجرائیه توهین می کند و تهمت می زند. دکتر بهرامی، دکتر جودت و دکتر یزدی در نامه مشترک چنین می نویسند: «جلسات ما واقعاً دیگر غیر قابل تحمل شده بود و ناسزاهای کیانوری مثل ریگ باریدن گرفت: دزد، بیشرف، جاسوس امپریالیسم، از کلمات عادی او بشمار می رفت، «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت جاسوس است» (اشاره ای به یزدی). زنت جاسوس است (جودت) مادرت جاسوس است (شرمینی). خلاصه کسی از تو جاسوس است! و اینها نسبت هائیت که کیانوری به ما می دهد.»!

در نامه ای که بتاريخ دوم مارس ۱۹۷۸ (۱۲ اسفند ۱۳۵۶) به هیأت اجرائیه حزب توده نوشته ام و بعدها به صورت ضمیمه شماره ۲ در جزوه «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» منتشر شده است، به نمونه هائی از این روش تهمت زنی کیانوری اشاره کرده و وی را از بانیان مکتب تهمت زنی در حزب شمرده ام. نامه در رابطه با خیزش بی سابقه و پرشور مردم تبریز بود، که هیأت اجرائیه آن را ساخته و پرداخته ساواک دانسته بود (بعداً فهمیدم که اعلامیه را خود کیانوری نوشته است). من در آن نامه، اضافه بر مسأله تبریز به دیگر نوشته های کیانوری که در همین سمت و سو بوده است، اشاره کرده ام. چون نامه طولانی است، در اینجا به ذکر یکی دو جمله پایانی کفایت می کنم:

«... رفیق کیانوری صریحاً آموخته است که سفسطه بکنیم. همانطوریکه مثلاً رفیق ف. بعنوان نمونه می کند. درست است که در موارد استثنائی و حالات ناگزیر ممکن است آدم اجباراً سفسطه بکند. اما در چنین مواردی [که نمونه های آن را قید کرده ام] آیا نباید شهامت آنرا داشت و گفت که اشتباهی رخ داده است، و آنرا با توضیحی در شماره بعدی اصلاح نمود؟ چرا غلطکاریها و اشتباهات رفقا را ما باید مجبور باشیم با سفسطه توضیح بدهیم؟

بطور کلی در مقالات رفیق کیانوری، اتهامات ساواکی، عامل امپریالیسم و سیا به سازمانها و افرادی که با ما مخالف هستند، فراوان دیده می شود و بحق و با نهایت تأسف باید گفت که رفیق کیانوری یکی از بانیان و مروجین این شیوه نادرست مبارزه با مخالفین سیاسی است.

ضرر بزرگ آن خراب کردن و بدآموزی کادرهای جوان حزبی است که بدبختانه در فعالیتهای روزمره و تبلیغاتی خود همین شیوه را تکرار می کنند. ایراد اساسی ما به این شیوه، آن است که اساساً مبارزه ایدئولوژیک را با مخالفین با شیوه های مبتذل و عقب مانده تهمت زدن ها، لکه دار ساختن ها جانشین می سازد و از این راه به حیثیت و اعتبار حزب ما بعنوان

حزب مارکسیستی لطمه‌های جدی وارد می‌سازد.

رفقای گرامی هیأت اجرائیه، آیا به این تذکرات و انتقادات من که تماماً صادقانه و در راه خیر و صلاح حزب است توجه خواهد شد؟ آیا هیأت اجرائیه ما در شرایط کنونی در وضعی هست که بتواند کمکی در اصلاح سبک و بهبود کار در این جهاتی که مطرح کردم بنماید؟ شخصاً امید چندانی ندارم. ولی وظیفه حزبی و وجدانی من نوشتن و تذکر دادن آنهاست. به امید پاسخ روشن کننده شما. بابک»

کیانوری، در سال‌های بعد از انقلاب نیز، همین شیوه را دنبال کرده است. کافی است به «پرسش و پاسخ‌ها» و نوشته‌های وی در این مورد نظری افکنده شود. کیانوری با خط کشی ساده «انقلاب» و «ضد انقلاب» همه نیروها و شخصیت‌های سیاسی کشور را به دو جبهه تقسیم می‌کند. معیار تشخیص انقلاب از ضد انقلاب هم، موافقت یا مخالفت با جمهوری اسلامی، یا «خط امام» بود. (۶) کیانوری از آن، تعبیر و تفسیر ذهنی و من‌درآوردی خود را داشت که با واقعیت خط امام که تحقق ولایت مطلقه فقیه است، سنخیتی نداشت. کیانوری با حرکت از این معیار، بخش مهمی از جریان‌ات سیاسی و احزاب و شخصیت‌هایی را که در انقلاب بهمین شرکت داشتند، به صفوف مختلف دشمن می‌راند. کیانوری در گزارش به پلنوم هفدهم، «نیروهای مشخص جبهه براندازی در درون کشور» را چنین توصیف می‌کند: «ستون پنجم سیاسی آمریکا که به صورت گروهک‌های فاشیست‌مآب چپ‌نمای چینی - آمریکایی، مانند «رنجبر»، «بیکاری‌ها»، «اتحادیه کمونیست‌ها»، «کومله»، جناح قاسملو در حزب دموکرات کردستان ایران...!» وی در تقسیم‌بندی جناحی خود، طیف دیگری از نیروهای سیاسی را: «نیروهای جبهه سازش و تسلیم» نام می‌دهد، که «هدف فوری و مبرم آنان با هدف حداقل جبهه براندازی، یعنی امپریالیسم و ضد انقلاب کاملاً منطبق» است. وی «جبهه ملی و گروه‌ها و گروهک‌های وابسته به آن، نهضت آزادی، دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور و گروه‌های کوچک‌تری مانند «جاما» و نظایر آن...» را، سازمان‌های سیاسی مشخص این اردوگاه معرفی می‌کند. اگر واقعاً بخواهیم تمامی آن تهمت‌ها و بهتان‌هایی را که کیانوری در چهار سال اول فعالیت حزب توده بعد از انقلاب به مخالفان سیاسی‌اش زده است، نقل کنیم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. منظورم از این اشاره کوتاه، این بود تا ملاحظه شود زبان کیانوری در خاطراتش، نه چیزی استثنایی، بلکه زبان همیشگی اوست و شیوه برخوردش به مسائل، همان روال دائمی زندگی سیاسی‌اش می‌باشد.



حسرت زدگانی که هنوز از نوستالژی حزب توده رها نشده‌اند. کسانی که همچنان دلبستگی عاطفی آنها با حزب توده، یا باورهای ایدئولوژیک و تعصب آلود، آنان را هنوز از برخورد جدی انتقادی و بررسی پایه‌ای به گذشته باز داشته است. با خواندن خاطرات کیانوری و مصاحبه‌اش با روزنامه جمهوری اسلامی، اظهار شعف می‌کنند که رهبرشان همچنان از مارکسیسم - لنینیسم و اتحاد شوروی، از سیاست گذشته حزب دفاع می‌کند. خوشحال‌اند که وی گاهی پرخاشجویانه با پرسشگران درمی‌افتد. این عزیزان ترجیح می‌دهند فراموش کنند که مقطع زمانی که چنین دفاع و پرخاشگری ارزش داشت، ده سال پیش بود، که جان ده‌ها نفر در بازی بود، نه حالا. مع‌هذا، انگیزه مسرت آنها برای من قابل فهم است. زیرا برای اینان، کیانوری و هنجارهای وی، آئینه است که در آن، سیما و گذشته خود را باز می‌یابند که با آن هنوز مرزبندی نکرده و بطور واقعی به نقد آن نپرداخته‌اند. اما گاه دیده می‌شود، افراد دیگری، بخاطر تعلق به طیف چپ، علی‌رغم انتقادهای خود به خاطرات کیانوری، به نوعی، در همان موضع توده‌ای‌های نوستالژی زده قرار می‌گیرند، که بویژه تأسف آور و قابل تعمق است. این امر نشان می‌دهد، بازی‌ای که از طریق «خاطرات» کیانوری پای چپ ایران و به ویژه چپ دموکرات ایران را به میدان کشیده است، از چه اهمیتی برخوردار است. (۷) اما میدان عمل به مراتب از حیطة چپ‌های ایران فراتر می‌رود و بخش عظیمی از جوانان مبارز کشور را دربر می‌گیرد. زیرا افزون بر آن‌ها، نباید از اثرات منفی احتمالی آن بر روی نسل جوان، با توجه به تبلیغ نسبتاً گسترده‌ای که از طریق مطبوعات و انتشار وسیع کتاب خاطرات کیانوری، صورت می‌گیرد، غافل ماند. زیرا آنچه بر زبان کیانوری جاری می‌شود، نتیجه‌ای جز ماندن نسل جوان و بدبین کردنشان نسبت به جریان چپ‌های دموکرات و اندیشه‌های راهنمای آنان ندارد. نسلی که در برابر بن‌بست‌های موجود، در جستجوی چنان راه‌حل جانشینی است که قادر باشد عدالت اجتماعی را همراه با آزادی و دموکراسی، بر بستر استقلال ملی متحقق سازد. نسل جوان کشور ما، بیش از اسلاف خود به عامل استقلال مقید است و این مقوله، در فرهنگ سیاسی‌اش عمیقاً جای گرفته است.

آنچه کیانوری می‌گوید و از آن دفاع می‌کند جز تأثیر مخرب و مایوس کننده‌ای در این توده‌های وسیع جوان نخواهد داشت. زیرا عمل جاسوسی و سپس تئوری بافی برای توجیه آن، هر قدر «محکم» باشد و تحت هر عنوان به اتکاء هر ایدئولوژی، جز حس نفرت و بدبینی، عایدی برای آنان ندارد.

دفاع جزم گرایانه و ابتدائی کیانوری از اتحاد شوروی که سال‌هاست به علت بن‌بست همه‌جانبه، به طور برگشت‌ناپذیر فروپاشیده، شگفت‌انگیز است.

هنوز روایت او از فروپاشی اتحاد شوروی، بر محور توطئه امپریالیستی و خیانت گوریباچف و یلتسین دور می‌زند. و آن را ناشی از: «تلاش خیلی طولانی و نقشه‌دار امپریالیسم جهانی و استفاده از خیانت‌های گروهی از رهبران تازه بدوران رسیده و از بین رفتن کادرهای قدیمی به طور کامل» می‌داند.

آن گونه که کیانوری از کمونیسم و «سوسیالیسم واقعاً موجود» دفاع می‌کند، عملاً ضد تبلیغ و مصداق دوستی خاله خرسه است. زیرا آنچه نسل جوان لازم دارد، شعار دادن و هیاهو کردن نیست. بلکه يك تحلیل واقعی از علل فروپاشی شوروی و ریشه‌یابی آن از همان اکتبر ۱۹۱۷ است. کیانوری بجای نشان دادن اشکالات ریشه‌ای و معرفتی لنینیسم، که منجر به خشکاندن درخت آزادی شد؛ بجای انگشت گذاشتن روی معایب و مفسد ناشی از سیستم تک‌حزبی و رژیم استبدادی که به سرکوب دگراندیشان و سرانجام به جمود جامعه انجامید؛ بجای توضیح علل رشد بوروکراسی و فساد گسترده که به از خود بیگانگی شهروندان و مآلاً بی‌اعتمادی توده‌های مردم نسبت به حکومت گران منجر شد، تنها توطئه امپریالیستی و «خیانت» این و آن را می‌بیند و جز این توضیحی ندارد. حال آنکه بدون يك چنین تحلیل اساسی، نمی‌توان اندیشه‌ رهنمای نو، یا راهی که اصیل و ایرانی باشد به جوانان کشور ارائه داد. منتهی ذهن توطئه‌گر کیانوری، بیشتر از این قادر نیست.

تحولات امیدبخشی که هم‌اکنون در لهستان و مجارستان و برخی دیگر از کشورهای اروپای شرقی مشاهده می‌گردد و حاکی از پیشرفت گرایش چپ آزادی‌خواه و عدالت‌جو در جامعه است، به معنای برگشت به «سوسیالیسم واقعاً موجود» و استقرار مجدد آن نظام ظالمانه و توتالیتاریستی نیست. بلکه پژواک خشم بحق مردم در قبال سرمایه‌داری بی‌بند و بار لجام گسیخته و مافیائی است که جای نظام توتالیتر گذشته را گرفته و فقر و محرومیت را دوجندان کرده است. با این تفاوت که اکنون مردم می‌توانند با رأی خود، حکومت و نمایندگان مطلوب خود را آزادانه انتخاب کنند. درست است که کادرهای رهبری در بسیاری موارد، اعضای سابق احزاب کمونیست رژیم‌های توتالیتر گذشته هستند. اما این افراد از درون، دچار تحولات و تغییرات ذهنی بنیادی شده و با ایدئولوژی کمونیستی و نظام معروف به «سوسیالیسم واقعاً موجود» و اقتصاد بوروکراتیک دولتی و «دیکتاتوری پرولتاریا»، کاملاً بریده و با آن‌ها

مرزبندی کرده‌اند. این‌ها بیشتر از تبار جریان‌های سوسیال دموکرات نوع اروپایی هستند. در بررسی خاطرات کیانوری، به یک جنبه دیگر آن برمی‌خوریم که بسیار منفی و مضر است: کیانوری تاریخ و واقعیت‌ها را، آنگونه که هستند و شرط تاریخ‌نگاری است، روایت نمی‌کند. بلکه آنچه‌آن می‌پرواند که طرح از پیش ساخته و شمای فکری او بدان محتاج است! لذا به تحریف تاریخ و مخدوش کردن واقعیت‌ها می‌پردازد. بدین جهت «خاطرات» او فاقد ارزش تاریخی و قابل استناد نیست. در جریان مرور به خاطرات کیانوری و نقد بخش‌های عمده آن، به طور مشخص این جنبه آن را نشان خواهم داد. هدف من، مجادله شخصی با وی نیست. سعی خواهم کرد تا آنجا که دانسته‌های من اجازه می‌دهند به تاریخ، به شخصیت‌ها و حوادث، برخوردی عینی و متصفانه داشته باشم. نسل جوان کشور ما باید گذشته‌های ناروشن تاریخ خود را بشناسد. باید با ضعف‌ها و توانایی شخصیت‌های تاریخ معاصر ایران آشنا شود. زیرا در تاریخ قهرمانان بی‌عیب و انسان‌های ناموفق عادی وجود ندارند. نسل جوان باید علل شکست‌ها و نقش واقعی نیروهای سیاسی مختلف، از چپ‌ها گرفته تا مذهبی‌ها و ملی‌ها آشنا شود. و این تحلیل نباید کینه‌توزانه و انتقام‌جویانه باشد.

نقدی که قصد دارم بر خاطرات کیانوری بنویسم، با چنین انگیزه و بخاطر همین نسل جوان است. باید کوشید گذشته را صادقانه و روشن تصویر کرد و از انتقاد و انتقاد از خود نهراسید، تا گذشته چراغ راهنمای امروز و آینده باشد. اما کیانوری، همان‌گونه که قبلاً تأکید کردم، چون می‌خواهد آخر عمری خود را قهرمان و مبری از عیب جلوه‌گر سازد، به توجیه و لاپوشانی خطاهای بزرگ حزب توده ایران می‌پردازد که در بزنگاه‌های تاریخی، نظیر ماجرای آذربایجان و جنبش ملی شدن نفت در برابر منافع ملی قرار گرفت و تا مرز خیانت به منافع ملی گام برداشت.

## پانویس‌های پیشگفتار

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، انتشارات اطلاعات، سال ۱۳۷۱، صفحه ۱۴۰.
۲. منبع ۱، صفحه ۴۰۹.
۳. منبع ۱، صفحه ۵۴۴.
۴. منبع ۱، صفحه ۵۴۵.
۵. منبع ۱، صفحه ۴۶۱.

۶. منبع ۱، صفحه ۴۹۴
۷. روزنامه اطلاعات، شماره ۱۷۱۷۶، ۱۷ آذرماه ۱۳۶۲
۸. روزنامه اطلاعات، شماره ۱۷۱۸۱، سه‌شنبه ۲۲ آذرماه ۱۳۶۲
۹. منبع ۱، صفحه ۵۴۶
۱۰. روزنامه جمهوری اسلامی، «مصاحبه اختصاصی با کیانوری»، دیماه ۱۳۷۱. این مصاحبه طی ۱۴ شماره مسلسل منتشر شده است.
۱۱. منبع ۱، صفحه ۴۲۲
۱۲. منبع ۱، صفحه ۲۱۱
۱۳. منبع ۱، صفحه ۲۱۲
۱۴. نشریه بشر برای دانشجویان در سال‌های فعالیت علنی حزب توده منتشر می‌شد و کیانوری صاحب امتیاز آن بود.
۱۵. منبع ۱، صفحه ۲۳۶
۱۶. منبع ۱، صفحه ۲۱۸
۱۷. منبع ۱، صفحه ۴۲۵
۱۸. منبع ۱، صفحه ۴۲۶
۱۹. مجله روزگار نو شماره ۱۳۵، صفحه ۴۲
۲۰. منبع ۱، صفحه ۴۳۵
۲۱. منبع ۱، صفحه ۴۲۲

### پانوشته‌های ویرواستار

- (۱) استناد - صحبت‌هایی به آقای «حافظ اسد» بدون مدرک و دلیل البته نمی‌تواند سندیت داشته باشد و نویسنده چند سطر بعد، با پذیرش جاسوسی اعضای حزب توده، صحت اظهارات آقای مهندس موسوی نخست‌وزیر وقت را مورد تأیید قرار داده است. ن
- (۲) اینکه نویسنده آقای ایرج اسکندری را شخصیتی ملی می‌دانند البته به خود ایشان و تعریفی که از عنصر ملی دارند برمی‌گردد. ولی عملکرد تمامی رهبران حزب توده و تعلق خاطر اولیه و اولویت آنها به شوروی و منافع آن قبل از منافع ایران (که ماجراهای زیادی را مردم در جریان فعالیت حزب توده شاهد بوده‌اند از جمله اولویت منافع شوروی بر منافع مردم ایران در ماجرای نفت شمال) مانع از آن می‌شود که ما آقای ایرج اسکندری را عنصری ملی بدانیم. ن
- (۳) آقای امیر خسروی از سویی ارائه محرمانه‌ترین اطلاعات سیاسی - نظامی کشور را به شوروی از سوی افرادی چون ناخدا افضلی، عطاریان، کبیری و دیگران در هنگام جنگ تحمیلی عراق و در دورانی که شوروی منبع اصلی تسلیح نظامی و اطلاعاتی عراق بود، تأیید می‌کند و از سوی دیگر آنها را شریف و میهن‌دوست؟! می‌داند. حل این تعارض البته به عهده خود نویسنده است. ن
- (۴) خوانندگان عزیز توجه دارند که این نظرات و قضاوت‌های شخصی راجع به بختیار، نظرات آقای سیروس آموزگار است. ن
- (۵) اینکه به زعم نویسنده، کیانوری مطالبی بگوید که به اصطلاح وی «خوشایند مقامات و در جهت سیاست

آنهاست» مطلبی است که نیاز به اثبات دارد. اعترافات کیانوری، بیش از آنکه خوشایند کسی باشد، از فاجعه تلخ «از میان رفتن قبح جاسوسی و سرسپردگی به نفع بیگانه و علیه میهن خود» خبر می‌دهد. از سوی دیگر، ساده پنداشتن مقام‌های جمهوری اسلامی که هر سخنی را تنها به شرط آنکه «خوشایند» آنها باشد، بپذیرند، مطلبی است که آقای امیر خسروی باید در باره آن و دلایل این ادعای خود توضیح دهند. ن

(۶) بر آگاهان سیاسی و کسانی که جریانات سالهای اولیه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی را تعقیب می‌کنند پوشیده نیست که ادعای حمایت حزب توده از «خط امام» که شعار اصیل همه نیروهای مسلمان و وفادار به آرمان‌های انقلاب اسلامی در آن مقطع زمانی بود، حرکتی تاکتیکی و مکارانه به منظور نفوذ و کسب پایگاه و وجهه مردمی بود. چه، اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین ویژگی «خط امام»، تقید به اسلام بوده و هست و یک حزب مارکسیست - لنینیست هیچگاه نمی‌تواند با اندیشه الحادی، مدعی پیروی از خط امام باشد. ادعای حزب توده در دفاع از خط امام همان هنگام نیز مورد تمسخر نیروهای اصیل انقلاب و وفاداران به آرمان‌های حضرت امام(ره) قرار می‌گرفت و عجیب آنکه آقای امیر خسروی از این نکته غافل مانده‌اند. ن

(۷) بازگو شدن «خاطرات» کیانوری نه یک بازی، بلکه واگو کردن بخشی از تاریخ غمبار این سرزمین است که گروهی تحت اندیشه‌های مارکسیسم و با داعیه حمایت از طبقه کارگر، به ورطه جاسوسی علیه منافع میهن و مردم خود می‌غلتند. بنابراین نویسنده نمی‌تواند و نباید نسل کنونی این سرزمین را از اطلاع و آگاهی به تاریخ گذشته کشور خود محروم بداند. زیرا اگر بپذیریم که حزب توده نقش فعالی در بعضی مقاطع حساس کشور ما بازی کرده است (مثلاً تحولات سال‌های ۳۲-۱۳۲۹) و در درون حزب توده نیز اشخاصی مثل کیانوری بازی گردان اصلی بوده‌اند، باید این نکته را نیز قبول کنیم که آشنایی نسل کنونی میهن ما با خاطرات کیانوری، آگاهی آنان از تاریخ سرزمینشان است و کسی نمی‌تواند این حق طبیعی را از مردم سلب کند. البته واژه «چپ دموکرات»، واژه جدیدی از فرهنگ سیاسی ایران است که نویسنده خود باید توضیح بیشتری در باره آن بدهند. ن

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

www.iran-archive.com

باب اول

از آغاز تا تدارک کودتا علیه

حکومت دکتر محمد مصدق





## توضیح

در پیشگفتاری که به نظر خوانندگان رسید، کوشیدم تا فضای عمومی خاطرات کیانوری را از جهاتی توصیف کنم. تعهد کرده بودم که در بررسی بخش‌های مختلف آن، احکام اساسی مطرح شده در پیشگفتار را روی موضوعات مشخص توضیح دهم. با توجه به انبوه تحریفات تاریخی و ادعاهای خلاف حقیقت موجود در «خاطرات»، که گاه در یک صفحه حتی در یک سطر از چند مورد تجاوز می‌کند؛ و با در نظر گرفتن اینکه بسیاری از این خلاف‌گوئی‌ها به توضیحات مفصلی نیاز دارد؛ و برای پرداختن به همه آن‌ها، تألیف کتاب پرحجم‌تر از اصل «خاطرات» ضرورت دارد. لذا در این نقد، دامنه کار خود را اولاً - به طور عمده روی مهم‌ترین مسائل متمرکز خواهم کرد. ثانیاً - اساساً به مسائلی خواهم پرداخت که اطلاعاتم از موضوع نسبتاً کافی باشد. ثالثاً - بیشتر به مطالبی می‌پردازم که به حزب توده ایران مربوط می‌شود. با این امید که سایر جریانات سیاسی، نظیر طرفداران جبهه ملی، یا سوسیالیست‌های نیروی سومی و یا افراد و شخصیت‌هایی که مورد اهانت و تهمت قرار گرفته‌اند، اگر در قید حیات‌اند، شخصاً و گرنه دوستداران آن‌ها، پاسخ‌ها و توضیحات لازم را بدهند و از شرف و حیثیت سیاسی کسانی که در میان ما نیستند، به دفاع برخیزند. یادآوری این نکات را از این جهت لازم می‌شمرم تا تصور نشود که ایرادات من به خاطرات کیانوری فقط آن مواردی است که به نقد کشیده‌ام. رابعاً - کار خود را مطابق با فصل‌بندی کتاب و با مرور بر مطالب عمده هر فصل دنبال می‌کنم و امیدوارم از این راه کمک مشخص‌تری به خواننده «خاطرات» کرده باشم.



## فصل اول

### خانواده، نوجوانی و جوانی

در این فصل دو نکته بیش از همه توجه مرا به خود جلب کرد، که درعین حال دو روی يك سکه‌اند. خودنمائی و خودستائی و تجلیل از خانواده از يك سو، و پوشاندن عیب‌ها و توجیه نقاط ضعف و خطاهای خود و خویشاوندان از سوی دیگر. کیانوری با نقل یکی دو حادثه اتفاقی و بی‌اهمیت، گذشته‌ای از خود می‌سازد که گوئی از همان ۷ - ۸ سالگی در تظاهرات «ضد انگلیسی» شرکت کرده، از ۱۰ - ۱۲ سالگی «سمپاتی و علاقمندی به شوروی و انقلاب آنجا» پیدا می‌کند! به روایت او، از همان دوران، «نخستین گرایش» وی به «تمایلات کمونیستی و چپ»، آغاز می‌شود! علت آن هم رفت و آمد عزت‌الله سیامک به خانه آن‌ها و از قرار صحبت‌هائیکه بین سیامک و کامبخش پیش آمده است! کسانی که عبدالصمد کامبخش را از نزدیک می‌شناسند و به درجه احتیاط کاری و مآل‌اندیشی او واقف هستند، مسلماً به حرف‌های کیانوری پوزخند می‌زنند. زیرا می‌دانند کسی چون کامبخش، در اوج دیکتاتوری رضاشاه، آنهم در شرایطی که خود او و سیامک نظامی و غرق در فعالیت کاملاً مخفی کمونیستی و در ارتباط با کمیترن‌اند، هرگز به چنین بی‌احتیاطی تن نمی‌داد که آن‌چنان در باره شوروی به گفتگو بنشینند که طفل ۱۰ ساله از شنیدن آن‌ها، نخستین گرایش‌هایش به کمونیسم و چپ آغاز گردد، و «علاقه‌اش به شوروی هر روز بیشتر شود».<sup>۱</sup>

کیانوری بدون آنکه توجهی به تناقضات گفتارش بکند، اینجا و آنجا اذعان دارد: «نه کامبخش و نه سیامک هیچ‌گاه مستقیماً با من در باره کمونیسم صحبت نمی‌کردند». چنانکه در توضیحات بعدی روشن‌تر خواهد شد، اساساً بعید بنظر می‌رسد که با وضعی که داشتند حتی غیرمستقیم با او در باره این مسائل صحبت کرده باشند. از همان نوشته کیانوری برمی‌آید که چنان ذهن غیرسیاسی داشته که حتی در دوران جوانی، وقتی که در دانشکده فنی درس می‌خواند و هواداران ارانی در دانشگاه تهران فعال بودند، باز هم به گفته خودش «کامبخش هیچ وقت در این زمینه با [کیانوری] حرف نمی‌زد». <sup>۲</sup> این نقل، از يك سو شدت احتیاط کاری کامبخش را که به آن اشاره می‌کردیم می‌رساند، که حتی در جوانی کیانوری، از صحبت سیاسی با او پرهیز می‌کرده است، و از سوی دیگر، غیرسیاسی بودن او را می‌رساند. به نحوی که بنا به اقرار خودش، حتی همشاگردی‌های او در دانشکده فنی نظیر انور خامه‌ای و مکی نژاد که با ارانی رابطه داشته‌اند، مطالبی در این باره «هیچ وقت به [او] لو نمی‌دادند». <sup>۳</sup> جالب توجه است که در همین زمان، در دانشکده فنی، اعتصاب مهمی رخ می‌دهد که طبق نوشته خامه‌ای به دستگیری مکی نژاد و عده‌ای دیگر و بالاخره تغییر رئیس دانشکده می‌انجامد. دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو در خاطرات خود می‌نویسد: این اعتصاب را «انور خامه‌ای و مکی نژاد و محمود نوائی و عزت‌الله عتیقه‌چی سامان دادند». <sup>۴</sup> کیانوری در خاطرات خود حتی اشاره‌ای هم به این ماجرا نمی‌کند. امیدوارم انور خامه‌ای که در قید حیات است، در این باره گواهی روشن‌کننده‌ای بدهد. لذا وقتی پرسشگر در باره فعالیت سیاسی او در این دوره سؤال می‌کند، از آشنائی خود با محمدرضا قدوه که در دانشسرای عالی درس می‌خواند، از طریق آشنا شدن در مسابقات والیبال شروع می‌کند و افسانه می‌سازد. می‌گوید يك بار قدوه به او پیشنهاد می‌کند به جلسه دوستان او برود که «مسائل جامعه‌شناسی» را مطالعه می‌کنند. از این گروه نام «سجادی‌ها (مجتبی و مرتضی)، محمود نوائی و نصرت‌الله جهانشاهلو» را می‌برد. به گفته او در این جلسات از جمله کتاب «اصول کمونیسم بوخارین» را می‌خواندند. احتمال دارد این داستان را بر پایه اطلاعاتی که از خاطرات دیگران بدست آورده است، سرهمبندی کرده باشد. در خاطرات جهانشاهلو که از فعالان درجه اول دانشجویی این دوره و گرداننده این جلسه تعلیماتی بوده است و در باره آن و شرکت کنندگان جلسه اطلاعات می‌دهد، سخنی از کیانوری در میان نیست. من برای اطمینان بیشتر از صحت و سقم حضور و شرکت کیانوری در فعالیت‌های دانشجویی آن دوره

و مشارکت احتمالی او در این جلسات آموزشی، کتباً از نصرت‌الله جهانشاهلو سؤال کردم. کوتاه شدهٔ پاسخ او را به اطلاع خوانندگان می‌رسانم: «دوست ارجمند جناب آقای امیر خسروی... و اما در باره حوزهٔ دانشجویان و رابطهٔ آن با آقای کیانوری و آنچه ایشان در خاطراتشان نوشته‌اند:

۱- نشست حوزه دانشجویان تنها در خانه من برپا می‌شد. آقای کیانوری هموند ما نبودند تا در نشست ما شرکت کنند.

۲- ... ما با ایشان هیچ‌گاه نه در نشست حوزه شرکت کردیم و نه کتابی خوانده‌ایم.

۳- در آن سال که دانشجویان دانشکده فنی اعتصاب کردند، آقای کیانوری دانشجویی سال یکم بود، اما در اعتصاب دانشجویان شرکتی نداشت.

۴- در پرونده ۵۳ تن در اداره سیاسی شهربانی، آقایان عبدالصمد کامبخش - انور خامه‌ای - تقی مکی‌نژاد - مجتبی سجادی - احسان‌الله طبری، نه تنها چیزی را فراموش نکردند بلکه همه را نوشتند و گفتند و از هر کسی که کوچکترین اظهارنظر ساده کرده بود نیز یاد کردند. اگر آقای کیانوری حتی به گونه‌ای ساده با گروه ما ارتباطی داشت، بی‌گمان از او هم می‌گفتند و می‌نوشتند. اما هیچ نامی از ایشان نیست. آرزومند کامیابی شما. نصرت‌الله جهانشاهلو. ۲ تیرماه ۱۳۷۲».

کیانوری احتمال می‌دهد که نزدیک شدن قده به کیانوری به اشاره کامبخش بوده است.<sup>۵</sup> در این صورت، چگونه است که کامبخش که بنا بنوشته انور خامه‌ای «رابط» تشکیلاتی او هم بوده است، برای نزدیک شدن به کیانوری، به انور خامه‌ای، که هم‌کلاس کیانوری بوده است، اشاره‌ای نمی‌کند؟ پاسخ شاید این باشد که کیانوری چون معمولاً برای ادعاهای خود، از مرده‌ها شاهد می‌آورد، اینجا نیز بسراغ مرحوم قده رفته است، نه انور خامه‌ای!

به همین روال، کیانوری به داستان‌سرایی ادامه می‌دهد تا برای دوران تحصیلی‌اش در آلمان سابقه «ضد فاشیستی» جور کند. البته تحقیق در باره گفته‌های او غیرمقدور است. آن بنائی که خود وی نامش را بخاطر ندارد و یا آقای گونزالس که از وی نیز مسن‌تر بوده، حالا هفت کفن پوسانده‌اند. اما آنچه صادقانه می‌توانم گواهی بدهم این است که در دوران جوانی و آغاز فعالیت خود در حزب، بارها از افراد مختلف که اصلاً خصومتی با کیانوری نداشتند و حتی دوستش می‌داشتند، شنیده بودم که کیانوری در دوران دانشجویی در آلمان، در

سازمان‌های جوانان نازی عضو و فعال بوده است. این مطلب آن وقت‌ها به صورت عیب جوئی یا انتقاد مطرح نمی‌شد، بلکه همچون تحول مثبت افراد با چنین گذشته سیاسی تلقی می‌گردید. کیانوری هم يك استثناء نبود. آلمان دوستی و هواداری از آلمان هیتلری شامل علی متقی، احمد قریشی، خسرو روزبه و خیلی‌های دیگر می‌شد. در پیشگفتار هم تأکید کردم که بسیاری از این افراد، و احتمالاً کیانوری هم، روی احساسات ملی‌گرائی و خصومت تاریخی ایرانیان در دو قرن گذشته با روس و انگلیس، به چنین تمایلاتی رو آورده بودند. بنابراین چنین گرایش‌های فی‌نفسه عیب نبود. عیب آنست که انسان در دادگاه تاریخ، حقیقت را نگوید و گذشته خود را کتمان بکند و افسانه بسازد. آنچه این فکر مرا در باره گذشته کیانوری تقویت می‌کند و ضمناً بر ادعای «ضد فاشیست» بودن کیانوری در آن سالها، سایه می‌افکند، مقدمه‌ای است که کیانوری بر تز دکترای خود از دانشکده فنی آخن (آلمان) در سال ۱۹۳۹، یعنی در اوج قدرت نازی‌ها در آلمان و شروع جنگ جهانی دوم، نوشته است. در این مقدمه، چنین می‌خوانیم:

«دو همسایه پرتوان ولی ناآدمی ایران، انگلستان و روسیه، از ده‌ها سال پیش کوشیدند از هر پیشرفت مردم ایران جلوگیری کنند. و هر میهن‌پرست ایرانی را که بر آن بود میهن خود را برهاند، نابود کنند تا بتوانند نقشه‌های سیاسی و اقتصادی خودشان را در ایران آسوده انجام دهند. تا سال ۱۹۲۱ چنین بود. در این سال مردی بزرگ، میهن‌دوستی سرسخت به میان آمد. در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱، اعلیحضرت رضاشاه پهلوی که در آن زمان در قزوین بود و سرفرماندهی نیروهای ارتش را در شمال داشت، کودتائی کرد و پیروزمندانه آن را به انجام رسانید. پس از چند سال که از برجیده شدن خاندان قاجار گذشته بود، رضاشاه در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به شاهی ایران برگزیده شد.

وظیفه‌های بسیار بزرگی در پیش بودند، ولی برای انجام آن‌ها هیچ وسیله‌ای نبود. نخستین و بزرگترین وظیفه، رهایی کشور از ناآرامی‌هایی بود که از زمان درازی در آن پدید آورده می‌شدند. دو همسایه بزرگ ایران باز می‌کوشیدند راه پیروزی را بر منجی نایب ایران ببندند. این دو همسایه بزرگ توطئه‌های پلیدی می‌چیدند و در بسیاری از استان‌های ایران قیام‌های بزرگی به راه می‌انداختند. شاه در زمان کوتاهی این قیام‌ها را سرکوب کرد. پس از این سرکوبی‌ها بود که کار آبادانی بزرگ توانست آغاز شود...» (تکیه روی کلمات از من است).

این سند که اصل آن در کتابخانه دانشگاه آخن - آلمان وجود دارد، سیستم فکری کیانوری را در سنی که دانشگاه دیده و به درجه دکترا رسیده است، منعکس می کند و در واقع، تمام افسانه‌های قبلی او را بر باد می دهد. کیانوری این مطلب را وقتی می نویسد که طبق ادعای خود، سال‌ها بود که به طور فزاینده‌ای، شیفته شوروی شده بود و قاعدتاً می دانست که شوروی، روسیه تزاری نیست. اطلاع داشت که «همرزمان» ادعائی او از «۵۳ نفر»، از جمله معلم و شوهرخواهر او کامبخش در زندان «علیحضرت رضاشاه پهلوی» است. نمی دانم دم خروس را باید قبول کرد یا قسم حضرت عباس کیانوری را؟

نکته‌ای که نمی توان بسادگی از آن گذشت، مطالبی است که کیانوری برای توجیه و رفع رجوع کردن ضعف بزرگ کامبخش به مناسبت لو دادن «۵۳ نفر» سرهم می کند. کیانوری برای نجات کامبخش به همه چیز تشبث می کند. در پاسخ به این سؤال که «۵۳ نفر» را کامبخش لو داده است، به انور خامه‌ای متوسل می شود و نقل قول تحریف شده‌ای از وی می آورد. می گوید انور خامه‌ای نوشته است: «۵۳ نفر از جای دیگر لو رفته است!» منظور از جای دیگر هم لابد شورشیان است! بگذریم از اینکه خامه‌ای منظورش چیز دیگر است. زیرا وی در خاطرات خود صریحاً کامبخش را مسئول لو رفتن «۵۳ نفر» می داند. کیانوری حقیقت را آگاهانه لاپوشانی می کند. زیرا خوب می داند و جایی از «خاطرات» هم اذعان می کند که شورشیان، جز افرادی از هسته کمونیستی نظیر ارانی و بهرامی و کامبخش کسی را لو نمی دهد، چون بیشتر از آن نمی شناخته است. کامبخش را هم با نام «تنبورک» می شناخته، و از روی عکس، وی را شناسائی می کند. به شهادت پرونده‌های شهربانی، ارانی و بهرامی کسی را لو نمی دهند. بهرامی علی‌رغم شکنجه‌ها، حتی رابطه خود با کمیترن را منکر می شود. کیانوری به روال همیشگی، شلوغ می کند تا مسأله اساسی درمیان لوٹ گردد. گاه از اسکندری نقل می کند که گفته است «ضیاء الموتی، خامه‌ای و طبری، هر کدام پس از بازداشت عده‌ای را معرفی کرده‌اند». اما هرگز نمی گوید خود این‌ها را کی لو داده است! کیانوری این حقیقت را که کامبخش هر کسی از «۵۳ نفر» را می شناخته و حتی افرادی را که به تقریب می شناخته است لو می دهد، بر زبان نمی آورد. بجاست گواهی اردشیر آوانسیان را در این باره و جریان اولین ملاقاتش با کامبخش در زندان را نقل بکنم. می گوید: «در زندان فهمیدم که کامبخش زمینه را طوری درست کرده است که آبروی ارانی را برده‌اند. خود کامبخش تبلیغ نکرده بود. ولی طوری درست کرده بودند که

این ایرانی است که لو داده است و نه کامبخش. من وقتی کامبخش را می دیدم، سلام می دادم می کردم. روشنفکران نظیر ایرج [اسکندری] و غیره مخالف بودند، چون گندکاری کرده بود. دنبال من آمد و پولی به پلیس داده بود که بتواند با من حرف بزند. دیدم گریه کرد، گریه راستی. گفت حاضریم هرچه بگوئید انجام بدهم. گفتم اول گندکاری‌ها که کرده‌ای توضیح بده. گفت من ۲۶ نفر را گیر داده‌ام... گفتم شرط این است که اولاً در زندانی بایستی همراه ما مبارزه کنی. گفت مرا یکبار سابقاً با دو جاسوس گرفتار کرده بودند اما آنوقت آزاد کردند. این بار پلیس به او گفته بود که اگر اسامی کمونیست‌ها را نگوئی به جرم جاسوسی اعدام می‌کنیم.<sup>۶</sup>

تعداد مسلماً بیشتر از ۲۶ نفر بوده است. بنا به پرونده محاکمات «۵۳ نفر» که از آرشیو خصوصی یکی از دوستان مورد اعتماد در اختیار من گذاشته شده است، کامبخش اسم بیش از ۵۰ نفر را گفته که بعضی از آنها در خارج بوده‌اند. بعضی را هم که در داخل کشور بوده‌اند به دلایل مختلف نگرفته‌اند. ولی اسم ۲۸ نفر از آنها جزو «۵۳ نفر» به دادگاه رفته‌اند. (نام تمامی این افراد در پرونده ذکر شده است که برای اجتناب از طولانی شدن غیر ضروری نوشته، از ذکر آنها خودداری می‌کنم). کامبخش از این عده، اسم بعضی‌ها را به طور کامل نمی‌دانسته مثل بهمن شمالی و سیف‌الله سیاح و رضا ابراهیم‌زاده، که فقط اسم کوچک آنها را می‌دانسته است. نام یکی را هم (شعبان زمانی) اصلاً نمی‌دانست. ولی همه را طوری نشانی داده و رابطه‌های آنها را گفته که پلیس به راحتی از روی نشانه‌های داده شده موفق به پیدا کردن آنها می‌شود.

در بازجویی ایرانی به تاریخ ۱۳۱۶/۲/۲۰، يك جا بازجویی شهربانی پس از ذکر نام عده‌ای که کامبخش ذکر کرده و مدعی شده است که ایرانی این نام‌ها را برای تماس حزبی در اختیار او گذاشته از ایرانی می‌پرسد:

«اگر کامبخش بگوید چنین اشخاصی را نمی‌شناخت و شما اسامی آنها را به او دادید آن وقت چه خواهید گفت؟»

و چون ایرانی منکر شناسائی اشخاص می‌شود بازجو می‌گوید:

«اگر کامبخش دلایل منطقی اقامه کند که شما صورت اشخاص فوق‌الذکر را به او

دادید آنوقت مسلم است که این‌ها بوسیله شما تبلیغ شده و کمونیست هستند؟»

ایرانی پاسخ می‌دهد:



«اولاً نمی‌تواند دلیلی اقامه کند. فرضاً هم دلیلی اقامه کرد که من صورت این اشخاص را به او داده‌ام، تازه این امر چه دلیلی بر این خواهد بود که اولاً آنها کمونیست هستند، ثانیاً من آنها را کمونیست کرده‌ام، ثالثاً با وجود تفسیر کاملی که من سابقاً داده‌ام، چطور می‌توان معتقد بود که اسامی این اشخاص را بخواهم مخفی نگاه دارم. رابعاً وجود خود این اشخاص بی سابقه بی تقصیر، خود بوالهوسی اشخاص را که با مقدرات يك عده بیچاره بازی می‌کنند واضح خواهد کرد».

بازجو می‌پرسد: «از این بوالهوسی اشخاص منظور شما به کیست که با مقدرات يك عده بیچاره بازی می‌کنند؟»

ارانی پاسخ می‌دهد: «غرض امثال کامبخش است که به مجرد اینکه اصولاً اسم شخصی را می‌داند و یا کسی را می‌شناسد فوراً علامت سرخی روی او می‌گذارد»!<sup>۷</sup>

کیانوری می‌گوید: «کامبخش با تمام فشارهایی که بر او وارد آوردند، این سازمان [منظور سازمان نظامی است] را لو نداد»!<sup>۸</sup>

واقعاً حیرت آور است کدام فشار! کیانوری به این حساب که همه را کشتند و یا دیگر در قید حیات نیستند و شاهدی نیست، بی‌پروا دروغ می‌گوید. ولی هنوز کسانی از شرکت کنندگان پلنوم چهارم حزب زنده‌اند. هنوز صدای لرزان کامبخش در گوش من در طنین است و حالت بسیار عصبی و قیافه گرفته و محزون او از خاطرم زده نشده است. کامبخش در برابر ما توضیح داد، پس از دستگیری، به مدت ۲۴ ساعت در انفرادی بسر می‌برد. در این مدت تك و تنهاست بدون آنکه بتواند با کسی مشورت بکند، تا سپیده‌دم به فکر می‌رود. و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که برای خنثی کردن اتهام جاسوسی و رفع خطر جانی از (۵۳ نفر) و نیز حفظ بخش نظامی (سیامک و احیاناً یکی دو نفر دیگر)، دورویی‌های ارانی و کسان دیگر را به مثابه تشکیلات حزب کمونیست ایران معرفی کند. می‌گفت فکر کردم که اینها عده‌ای جوان و دانشجو هستند، چند سالی زندان می‌کشند و سپس مسأله تمام می‌شود! با این مقدمات ذهنی، با بازپرس روبرو می‌شود و به اعتراف می‌نشیند. و آن گزارش کذائی را به تفصیل می‌نویسد و کسانی را که می‌شناخته است لو می‌دهد. کامبخش، با وجود آنکه آدمی بسیار تودار و متحمل و آرامی بود، در تمام مدت يك ساعتی که به شرح این ماجرا پرداخت، بسیار کم تحمل می‌نمود و حالت عصبی داشت. هر بار ایرج اسکندری به میان حرف او می‌دوید، از جا درمی‌رفت. از حرکات و وجنات او پیدای بود که نسبت به موضوع

بی‌نهایت حساس است. برای اولین بار بود که در برابر کادرهای حزبی و اساساً يك جلسه صلاحیت‌دار در باره آن حرف می‌زد. البته رسیدگی به این مسأله در دستور کار پلنوم نبود، لذا بحثی نیز صورت نگرفت. زیرا این موضوع نه در موقع تقاضای ورود او به حزب، علی‌رغم مخالفت ایرج اسکندری و دیگران با تقاضای او، رسیدگی شده بود و نه در کنگره اول و دوم. بنابراین جای رسیدگی آن در پلنوم چهارم نبود که دستور کار و وظایف دیگری در برابر خود داشت. لذا کادرها در مجموع، به صحبت‌های او در کمال آرامش گوش فرا دادند، اما کمتر کسی قانع شد.

دقت در گزارش او نشان می‌دهد که کامبخش بدون آنکه حتی کشیده‌ای بخورد، تنها از خوف تهدیدی که موقع دستگیری به وی می‌شود و او را به خاطر سابقه جاسوسی‌اش تهدید به مرگ می‌کنند، به زبان درمی‌آید. و به قول ایرج اسکندری «کتابی تألیف می‌کند» و «تمام اسامی اشخاص را؛ از کجا شروع شد، کی چکاره بود، کجا رفتیم، ب: مسائل مالی، ج: تبلیغات و غیره و غیره» را گزارش می‌دهد.

در «خلاصه لایحه دفاعیه ارانی» در محکمه جنائی تهران (۱۳۱۷/۸/۲۱) که ظاهراً به خط خود ارانی است، در مورد کامبخش از جمله چنین می‌گوید: «کامبخش پس از دستگیری... در تاریخ ۱۶/۱۲/۲۰ به عنوان استنطاق کتابی تحت عناوین مختلف: تشکیلات، ارتباطات، بودجه و غیره، برای اداره سیاسی تألیف می‌نماید [عین سرفصل‌های گزارش کامبخش به پلیس عناوین زیر را دارد: طرز تشکیلات، مطبوعات، مناسبات مادی و تاکتیک]. در آن [گزارش] اسامی زیاد، از جمله اسامی عده‌ای که به عنوان معلم و یا شاگرد به جهت استفاده تدریسی از من گرفته بود، به عنوان اعضاء يك تشکیلات از راه تهمت و افترا تعیین می‌نماید. از جمله به من لقب لیدری می‌دهد که هنوز هم بدان ملقب هستم... این شخص با گستاخی کامل، برای رهایی خود از يك پیش آمد که نمی‌دانم تا چه حد مجرم بوده است، اسامی من و آن عده را با طرز نامطلوبی که باعث گرفتاری ما و گرفتاری شماست، در آن رساله ثبت کرد. اظهارات کامبخش جز تهیه يك شریک جرم جنائی او دلیل دیگری ندارد».<sup>۹</sup>

باید با کمال تلخکامی بگویم که رهبری حزب توده، این بخش از دفاعیه ارانی را از جزوه منتشر شده حذف کرده و همه را بی‌خبر گذاشته بود. صادقانه اذعان کنم که شخصاً با این بخش از سند پرونده «۵۳ نفر» به طور تصادفی در جریان نوشتن این نقد آشنا شدم...

رهبری حزب همین کار خلاف اخلاق را در باره دفاعیات روزبه انجام داده بود و ما فقط در جریان اعترافات تلویزیونی کیانوری و سایرین از آن باخبر شدیم.

کیانوری می نویسد: «کامبخش تصمیم می گیرد که موضوع تشکیلات را از ارتباط با دولت شوروی خارج کرده و با طرح اینکه سازمان کمونیستی بوده، مسأله جاسوسی را حذف می کند. چنین شد و همان طور که محاکمات نشان داد، طبق قانون ۱۳۱۰، حداکثر محکومیتی که دکتر ارانی و کامبخش محکوم شدند، همان ده سال بود. ولی اگر پرونده جاسوسی درست می شد، مسأله خیلی فرق می کرد!»<sup>۱۰</sup> این نظریه که جوهر استدلال کامبخش هم همانست، به قصد ایجاد انحراف فکری و توجیه ضعف بزرگ کامبخش مطرح می شود. تذکر چند نکته ضرورت دارد.

اولاً - پلیس مختاری مدت ها پیش از دستگیری «۵۳ نفر» به دنبال کشف يك سازمان کمونیستی «جدیدالتأسیس» بود. اسمعیل فروهید (شوهرخواهر رضا روستا) بعد از عبور از مرز شوروی و ورود به ایران به خاطر ضعفی که نشان داد، هرچه از گذشته و حال می دانسته و یا حدس می زده است با شاخ و برگ به پلیس مختاری گزارش می کند. دکتر رادمنش را که آن وقت، هیچ فعالیت سیاسی نداشته است، به علت اطلاعاتی که فروهید می دهد بازداشت می کنند. در واقع کامبخش درست همان اطلاعاتی را در اختیار پلیس می گذارد که سرباس مختاری دیوانه وار در جستجوی «کشف» آن بود.

ثانیاً - باید توجه داشت که در قاموس پلیس آن زمان (و حتی بعدها)، اعتراف به وجود يك حزب و شبکه کمونیستی، پذیرش ارتباط با کمینترن، با مرکز آن در مسکو بود. لذا دستگیری پیک (شورشیان)، اعترافات او و دادن هر اطلاعی که داشته است، از دیدگاه پلیس ایران، چیزی جز چنگ انداختن به يك شبکه جاسوسی نبوده است. قبل از آن هم، کمونیست های ایرانی را که دستگیر می کردند، به آنان انگ جاسوسی می زدند. پیشه وری و اردشیر آوانسیان و یوسف افتخاری و رضا روستا را بخاطر کمونیست بودن دستگیر کرده بودند، ولی جاسوس شوروی می نامیدند. پیشه وری، وزیر در حکومت احسان الله خان و اردشیر آوانسیان عضو کمیته مرکزی آخرین هسته رهبری حزب کمونیست بود. شخصیت اینها به مراتب بالاتر و مهم تر از کامبخش و بهرامی و بقراطی بود.

طبعاً از بازجویی يك عده جوان روشنفکر و دانشجو و تفتیش خانه های آنها، سند و مدرکی که حاکی از عمل جاسوسی به معنای واقعی کلمه باشد، بدست نمی آمد. بخصوص

آنکه هیچ کدام واقعاً جاسوس نبودند. لذا مدرکی در دست پلیس نبود که حاکی از ارتباطات جاسوسی باشد. علی‌رغم آن، مختاری قصد داشت «۵۳ نفر» را به اتهام جاسوسی به دادگاه نظامی بسپارد. اسکندری در خاطراتش به اتکاء پرونده‌های «۵۳ نفر» که شخصاً دیده بود، توضیح می‌دهد که مختاری استدلال می‌کرد که این عده «جز و انترناسیونال سوم یعنی کمینترن هستند. لذا جاسوس بوده و باید در محکمه نظامی محاکمه شوند».<sup>۱۱</sup> ملاحظه می‌شود که مانور ادعائی کامبخش و اینک تکرار آن از سوی کیانوری و «استدلال» برای آن، پای چوبین دارد. زیرا پلیس مختاری به هر حال قصد داشته است «۵۳ نفر» را به جرم جاسوسی به دادگاه نظامی بکشاند. کافی بود شاه آن را تأیید کند و کار تمام بود. اینکه چرا رضاشاه از سپردن این عده به دادگاه نظامی پرهیز می‌کند روشن نیست. مسلماً به خاطر احترام به قانونیت و رعایت عدل و انصاف نبوده است. احتمالاً مصلحت ندیده است در آن سال‌ها، تنش بین ایران و شوروی به وجود آورد. اسکندری توضیح می‌دهد که شکوه‌الملک، رئیس دفتر رضاشاه، «با خط خودش نوشته است به عرض مبارک ملوکانه رسید، فرمودند اگر دلیلی ندارید که اینها با خارجه ارتباط دارند، توضیح دهید که چرا در محکمه نظامی محاکمه شوند».<sup>۱۲</sup> وی می‌گوید برای بار دیگر از ما بازپرسی کردند. مختاری برای بار دوم گزارش می‌کند «بنظر ما این موضوع مربوط به کمینترن و جاسوسی بین‌المللی است». و باز شکوه‌الملک می‌نویسد: «به عرض مبارک رسید، فرمودند این پرونده را به هیأت وزیران بفرستند تا تعیین کنند کدام محکمه برای رسیدگی صالح است». هیأت دولت از جریان امر، پی به تمایل رضاشاه می‌برد و پرونده را به دادگستری احواله می‌کند.

بنابراین، برخلاف ادعای کیانوری، اگر «۵۳ نفر»، طبق قانون ۱۳۱۰ و در دادگستری محاکمه می‌شوند، بخاطر مانور کامبخش نبود، بلکه مدیون ملاحظات و مصلحت‌اندیشی‌هایی بوده است که رضاشاه در آن لحظه در نظر داشته است. این ادعا که لو دادن «۵۳ نفر» از جمله بخاطر حفظ عزت‌الله سیامک و احياناً چند نظامی دیگر بوده است، بهانه‌ای بیش، برای توجیه ضعف کامبخش نیست. زیرا سیامک را کسی جز کامبخش نمی‌شناخته است. بنابراین دادن یا ندادن اطلاعات در باره او صرفاً مربوط به وجدان و تشخیص کامبخش بود. کسی علم غیب نخوانده بود!

کیانوری مطالب ضدونقیض و نادرستی در باره جریان رسیدگی به پرونده کامبخش از سوی کمینترن، بیان می‌کند. يك جا می‌گوید: «کامبخش که به شوروی رفته بود، به ایران

بازگشت و از سوی حزب کمونیست اتحاد شوروی تذکری به اسکندری و سایرین داده شد که این اتهامی که وارد می‌کنید وارد نیست و ما او را به عنوان یکی از رهبران کمونیست تأیید می‌کنیم».<sup>۱۳</sup> سه صفحه بعد وقتی از او به طور مشخص سؤال می‌کنند: «گفتید که شوروی‌ها به اسکندری و دیگران در تأیید کامبخش تذکری دادند. این حمایت شوروی از طرف چه ارگانی و چه کسی بوده است؟». روایت دیگری می‌کند: «من اطلاع دقیقی ندارم. تنها می‌دانم که پیغام که کمیتن به کار کامبخش رسیدگی کرده و برای او تقصیری قابل نیست به وسیله همان علی‌اف، که دکتر بهرامی از طرف رهبری حزب با او رابطه داشت، به رهبری حزب داده شد».<sup>۱۴</sup> چنانچه ملاحظه می‌شود، با وجود اینکه می‌گوید «اطلاع دقیقی ندارم» اما «دقیقاً» می‌داند که علی‌اف پیام را به بهرامی رسانده است و الی آخر! چنانکه از گفته‌های ایرج اسکندری و اردشیر آوانسیان برمی‌آید، اسکندری تا آخر، با ورود کامبخش به حزب مخالف مانده بود. اسکندری می‌گوید: کامبخش «از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۱ در ایران نبود. از قرار معلوم در رادیو باکو گویندگی می‌کرد و مدتی آن رادیو را در زمان جنگ اداره می‌کرد. من که نمی‌دانم، به طوری که خودش اظهار می‌کرد، در آنجا به کمیتن رفته و جریانات را گفته و اسناد و مدارک را ارائه داده، خلاصه حکم برائت گرفته است. من که نبوده‌ام، نمی‌دانم یک چنین حکمی گرفته و وقتی این را به من گفت، به او گفتم این حکم برائت به درد نمی‌خورد. ما باید رسیدگی کنیم، ما در زندان بودیم و می‌دانیم چه شده، آنها از کجا می‌دانند، تو رفته و چه گفته‌ای که حالا مدعی هستی که گفته‌اند اشکالی ندارد و برو کارت درست است. به او گفتم که من اینطوری نمی‌توانم قبول کنم. همین موضوع را بعداً کیانوری هم عنوان کرده و گفت که می‌خواهد برود و از شوروی‌ها نامه‌ای بگیرد که متضمن تبرئه کامبخش باشد. [این موضوع به بعد از وفات کامبخش و به قبل از انقلاب مربوط است]. به او گفتم، برادر این نوع نامه‌ها به درد نمی‌خورد، من از این کاغذها يك ذره‌اش را قبول ندارم».<sup>۱۵</sup>

اردشیر آوانسیان نیز مطالبی در این باره گفته است که من در زیرنویس همین گفتار اسکندری نقل کرده‌ام. از نظر اهمیتی که برای روشن شدن بحث ما دارد، کوتاه شده گفتار اردشیر آوانسیان را ذیلاً می‌آورم:

«... کامبخش با اشخاص معینی سروکار داشت، خودش را گم کرده بود. اسمش به بدی می‌آمد. کامبخش به کمیتن نامه‌ای نوشته بود، چون جریان کمیتن پیش ما بود. او نامه‌ای نوشت به یکی از رفقای شوروی که کامبخش با او در ارتباط بود. رابطه چیزی

داشت! از این موقعیت استفاده کرده و گفته است من به کمیترین نامه نوشته‌ام.

کامبخش با دو جاسوس شوروی قبلاً دستگیر شده بود. یکی عسگرنیا (یا عسگرزاده) و دیگری خراسانی بود (یکی از آنها روسی خوب می‌دانست). ولی چون مدرکی از او نداشتند، تبرئه‌اش کردند. شاید پول داده باشد. آخر کامبخش چه ارتباطی با دو جاسوس شوروی داشته است؟

من و روستا مسخره می‌کردیم که کمیترین يك نماینده دارد و کامبخش به کی نامه نوشته است... کمیترین همیشه يك نماینده داشت. با حزب یکی دو نفر بودند تماس داشتند. کامبخش قبلاً در سفارت شوروی در کنسولگری شیراز کار می‌کرد. باید سالهای ۱۹۲۹ یا ۱۹۳۰ باشد».<sup>۱۶</sup>

واقعیت آن است که چگونگی رسیدگی کمیترین و یا اینکه اصلاً چنین رسیدگی از سوی کمیترین صورت گرفته است یا نه، برای ما روشن نیست و اساساً هیچ سندیتی هم از نظر ما ندارد. اردشیر آوانسیان ادعای رسیدگی از سوی کمیترین را رد می‌کند. احتمال دارد در باکو و یا از سوی کا.گ.ب. به گزارش و روایت کامبخش رسیدگی شده باشد و آنان به دلایل دیگری و با حرکت از منافع خود روی قضیه کامبخش سرپوش گذاشته باشند. روند بعدی زندگی سیاسی کامبخش این فکر را تقویت می‌کند که مقامات امنیتی شوروی با توجه به حساسیت کامبخش به موضوع، او را زیر چتر حمایت خود قرار می‌دهند و ناجوانمردانه این ضعف او را همچون شمشیر داموکلس در تمام زندگی حزبی کامبخش بالای سر او نگه می‌دارند تا دست از پا خطا نکند. «گناه» اش را می‌بخشند. آزاد گذاشته و حمایتش می‌کنند تا همواره چون مهره‌ای فرمانبر، عنصر با ارزشی چون کامبخش را درعالی‌ترین مقامات حزب توده، در اختیار داشته باشند.

جالب توجه است که کیانوری در زندگی حزبی و نیز در رابطه‌اش با شوروی و کا.گ.ب. همواره چون سایه، دنبال کامبخش گام برداشته، گوتی عملاً جاننشین او بوده است. برای ورود به حزب توده، منتظر آمدن کامبخش و رهنمود اوست. وقتی کامبخش بعد از واقعه آذربایجان مهاجرت می‌کند، بلافاصله مسئولیت تشکیلات کل حزب و سازمان افسری را از او تحویل می‌گیرد. همان وقت طبق اعتراف خود، برای اولین بار، کامبخش، کیانوری را با مقامات شوروی در تهران مربوط می‌کند. بعد از مرگ کامبخش جای او را در دبیرخانه اشغال می‌کند و وظایف جاسوسی را بجای او به عهده می‌گیرد. با این تفاوت که

وارث کامبخش از برخی محسنات اخلاقی او بی بهره است.

من عمیقاً متأسفم که کیانوری با روایت تحریف شده از وقایع تاریخی و رویدادها، مرا ملزم به باز کردن مجدد این زخم دردناک و افشای کامبخش کرد که قلباً کششی به آن نداشتیم. از بیان سرنوشت غم‌انگیز کامبخش و یازگویی آن، از آن جهت رنج می‌برم که اساساً کامبخش را قربانی سیستم جهانی استالین - باقروف می‌دانم که تا آخر عمر در چنبره آن گرفتار ماند. اگر این وابستگی مطلق به شوروی نبود، که ارزش اجتماعی - سیاسی او را از لحاظ مصالح ملی ایران به هیچ می‌رساند، کامبخش مسلماً می‌توانست علی‌رغم ضعف نابخشودنی‌اش در جریان «۵۳ نفر»، منشأ خدماتی باشد.

## پانویس‌های فصل اول

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۱، صفحات ۴۱ و ۴۵.
- ۲ و ۳. منبع ۱، صفحه ۵۵.
۴. دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، ما و پیگانگان، سرگذشت، بخش یکم، صفحه ۱۸.
۵. همان منبع ۲.
۶. خاطرات ایرج اسکندری به اهتمام بابک امیر خسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، صفحه ۵۹. زیرنویس.
۷. این اطلاعات هم‌اکنون، به تفصیل در کتابی تحت عنوان پرونده پنجاه و سه نفر، مؤسسه انتشارات نگاه به اهتمام آقای حسین فرزانه، توضیح داده شده است. اطلاعات را هم آقای حسین فرزانه قبل از چاپ کتاب در اختیار من گذاشته بود. در این مورد، رجوع شود به بازجویی‌های دکتر ارانی در تاریخ ۱۳۱۶/۲/۳۰، کتاب پرونده پنجاه و سه نفر، حسین فرزانه، صفحه ۲۵۷.
۸. منبع ۱، صفحه ۵۶.
۹. همان منبع شماره ۷، صفحات ۲۷۰-۲۶۹.
۱۰. منبع ۱، صفحه ۵۷.
۱۱. منبع ۶، بخش نخست، صفحه ۶۳.
۱۲. همان منبع ۱۱.
۱۳. منبع ۱، صفحه ۷۰.
۱۴. منبع ۱، صفحه ۷۳.
۱۵. منبع ۶، بخش دوم، صفحات ۵۸-۶۱.
۱۶. منبع ۱۵، صفحات ۶۱-۶۰. (از تندنویسی گفتگوی بابک امیر خسروی با اردشیر آوانسیان در ایروان. سپتامبر ۱۹۶۶).

[www.iran-archival.com](http://www.iran-archival.com)



## تأسیس حزب توده ایران

این بخش از خاطرات، نیز انباشته از مطالب نادرست و جعلی درباره رویدادها و اشخاص است. من فقط به ذکر يك موضوع مهم که از نقطه نظر نقد به «خاطرات» ضرورت دارد بسنده می‌کنم. اضافه بر آن، اشاره‌وار تذکراتی درباره یکی دو نکته دیگر نیز خواهم داد. موضوع مهم در این بخش، از دیدگاه من، مطالبی است که کیانوری درباره چگونگی تشکیل حزب توده ایران و اندیشه راهنمای آن، بیان می‌دارد. زیرا در ارزیابی از واقعیت حزب توده و بررسی سرنوشت تاریخی آن و ریشه‌یابی پدیده وابستگی حزب به شوروی و تعیین جا و مقام افراد و جریان‌ها در پیدایش و تکوین این پدیده، وقوف به چگونگی زایش و پیدایش حزب توده ایران، واجد اهمیت است. طنز تلخ مطلب در آنست که تا این اواخر، این حکم که حزب توده به اشاره و سفارش «روس‌ها» به وجود آمد، معمولاً به حساب ارتجاع و معاندان حزب گذاشته شده و از سوی رهبران حزب توده، تهمت تلقی می‌شد و گوینده آن حتی اگر حسن نیت هم داشت، بلافاصله برچسب «ضد کمونیست» و «ضد شوروی» می‌خورد. اینک کیانوری که مدعی است خاطراتش را برای آن نوشته است که: «به دروغ‌ها و اتهامات ناجوانمردانه و تحریف‌هائی که دشمنان آشتی‌ناپذیر حزب توده ایران علیه وی نوشته‌اند، پاسخ بگویند، خود همان نغمه را سر می‌دهد و همان حکم را بدون ارائه

کوچک‌ترین دلیل و سند، تکرار می‌کند! به این فراز از گفته‌های او توجه کنیم: «علت اینکه نام حزب را «توده» گذاشتند يك مسأله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶ استالین مطرح کرد. او می‌گفت که در کشورهای عقب‌مانده کمونیست‌ها نباید بنام حزب کمونیست فعالیت بکنند، بلکه باید در جبهه شرکت کنند. چون که در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این سال ۱۹۳۶ است. بدین ترتیب، پیشنهاد شوروی‌ها این بود که کمونیسم در يك کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی‌توانید بجز معدودی، کسی را جلب کنید. لذا، يك حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم به طور کلی، نه کمونیسم، به آن جلب شوند!»<sup>۲</sup> البته کیانوری نمی‌گوید این توصیه‌ها و رهنمودها را شوروی به کی کرده و چگونه منتقل کرده‌اند و یا منبع آگاهی او از چنین گفتگوها کدامست. زیرا این گونه کنجکاوی‌ها و کند و کاو حقیقت، مشغله ذهنی او نیست. کار او مطلب ساختن است نه استدلال. ولی وقتی پرسشگران مشخصاً از او می‌خواهند: «این پیشنهاد شوروی‌ها به تأسیس حزب توده از چه طریقی اعلام شد؟»، مچش باز می‌شود! پاسخ او این است: اطلاع ندارم. خیال می‌کنم از سفارت شوروی در ایران»!<sup>۳</sup> عجیب است! کیانوری اعتراف می‌کند که اطلاع ندارد، ولی به خود اجازه می‌دهد بر پایه خیال، چنین حکم مهمی صادر کند! اظهارات کیانوری در توضیح تشکیل حزب توده، مجاله‌شده روایت کامبخش است. وی جریان را چنین توضیح می‌دهد: «در سال ۱۹۴۱ حزب توده ایران به جای حزب کمونیست تشکیل یافت. خود نام حزب حاکی از آنست که تشکیل آن بر مبنای ایده‌های کنگره هفتم کمینترن بوده است. در نظر گرفته شده بود که حزب بایستی درهای خود را وسیع‌تر بر روی عناصر مترقی باز کند و برای تبدیل حزب به حزبی توده‌ای و وسیع‌کوشا باشد».<sup>۴</sup> با این تفاوت که در اشاره کامبخش به کنگره هفتم کمینترن، لااقل منطبق يك قرینه‌سازی، ولو نادرست، مشاهده می‌شود. حال آنکه کیانوری با اضافه کردن مطالبی از پیش خود، نظیر «رهنمودهای استالین در ۱۹۳۶» و یا «توصیه رفقای شوروی از طریق سفارت» مهر وابستگی را از ابتدا به پیشانی حزب توده ایران می‌زند.

همان گونه که در پیش‌گفتار خاطر نشان کردم، شخصاً براساس تجربه طولانی، وابستگی حزب توده به شوروی را ام‌العیوب می‌دانم. اما این پدیده را امر «مادرزادی» و ذاتی وی نمی‌دانم. حزب توده ایران را وابسته کردند و این وابستگی تا دبیر اولی کیانوری، هرگز تمام و کمال نبود. لذا باید نقش تعیین‌کننده شوروی در تکوین این روند و سوءاستفاده‌های

ناجوانمردانه‌ای که شوروی‌ها از احساسات بی‌شائبه و صادقانه پایه‌گذاران آن و همه توده‌ای‌ها کردند و نیز جریانی که از درون حزب عامل و آتش‌بیار آن شد، مشخص گردد. بدون اینکه در این میان نقش برخی دیگر از رهبران سالم حزب که با ماماشات خود به تعمیق و استمرار آن میدان دادند، لاپوشانی شود. حال به گفته‌های کیانوری برگردیم.

اولاً - بجاست کیانوری توضیح دهد، مطلبی که از استالین نقل می‌کند مربوط به کدام نوشته، سخنرانی یا گزارش وی است؟<sup>۵</sup> این را هم بهتر است روشن کند که توصیه استالین به ادعای وی در ۱۹۳۶، خاصاً ایران بوده، یا شامل سایر کشورهای عقب‌مانده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین نیز می‌شده است؟ در صورت اخیر، چگونه همه احزاب کمونیست، از چین و اندونزی گرفته تا ترکیه و سوریه و مصر و عراق و مراکش و آلبانی و غیره این توصیه‌های «پدر پرولتاریای جهانی» را پشت گوش انداختند؟ البته من غافل از آن نیستم که بسیاری از این احزاب، قبل از ۱۹۳۶ پا به عرصه حیات گذاشتند. از جمله آنها حزب کمونیست ایران است. اما برخی دیگر بعد از این تاریخ به وجود آمدند. از سوی دیگر همه این احزاب شاخه‌های کمیترن بودند و اگر سیاستی بود و الهام‌دهنده آن هم استالین بود، مسلماً با يك نشست و برخاست، نام آنها و برنامه‌شان را عوض می‌کردند. حال آنکه در این سال‌ها «کمیترن توجه احزاب کمونیست کشورهای ستم‌دیده را به ضرورت تحکیم شالوده پرولتری آن‌ها و حفظ استقلال جنبش پرولتری و منافع طبقه کارگر معطوف می‌ساخت».<sup>۶</sup> اضافه بر آن، خویست کیانوری این نکته را هم روشن کند که اگر واقعاً نظر شوروی‌ها این بود که «کمونیسم در يك کشور اسلامی زمینه‌ای نخواهد داشت»، پس چه شد که چند سال بعد از تشکیل حزب توده و درست زمانی که حرف‌شنوی از استالین در حزب توده به اوج رسیده بود، حزب توده «نافرمانی» می‌کند و رسماً خود را حزب طبقه کارگر و مارکسیست - لنینیست می‌خواند! نکند کیانوری این حرف‌ها را برای حالا و «راهنمایی» جوانان ساده‌دل می‌گوید! بهر حال بگذریم. زیرا وارد شدن در این بحث ما را از موضوع اصلی دور می‌کند.

تا آن جا که اطلاعات من اجازه می‌دهد، در سخنرانی‌ها و نوشته‌های استالین و در اسناد کمیترن، چنین مطالبی وجود ندارد و آنچه هست در جهت عکس ادعای کیانوری و کامبخش است. تزه‌های لنین درباره مسأله ملی و مستعمرات که به کنگره دوم کمیترن ارائه داد، معروفیت خاصی دارد. تقابل تزه‌های لنین با نظریات روی (ROY) نماینده حزب

کمونیست هندوستان که منجر به فرمولبندی تلفیقی در قطعنامه کنگره شد برای بحث ما بسیار آموزنده است. اما وارد شدن در آن از حوصله این نوشته خارج است. همین قدر یادآوری کنم که لنین تأکید داشت که باید «خصلت مستقل جنبش پرولتری را، حتی اگر در مرحله جنینی خود نیز باشد، حفظ نمود». در کنگره چهارم، نظریه بالا با قاطعیت بیشتری مطرح می‌شود: «پرولتاریای جوان مستعمرات باید در جهت یک موضوع مستقل و مستحکم و تبدیل آن به نیروی رهبری کننده در جبهه متحد ضدامپریالیستی گام بردارد». و باز «امتناع کمونیست‌های مستعمرات از شرکت در مبارزه علیه تجاوز امپریالیستی به بهانه اصطلاح «دفاع» از منافع مستقل طبقاتی بدترین اپورتونیسم است که تنها می‌تواند اعتبار انقلاب پرولتری در خاورزمین را پائین آورد». و اضافه می‌شود: «احزاب کارگری کمونیست کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره در مقابل یک وظیفه دوگانه قرار دارند...» و الی آخر.<sup>۷</sup>

ملاحظه می‌گردد که در تمام این قطعنامه‌ها و تزها، مسأله تشکیل احزاب کارگری کمونیست، از موضوع جبهه ضدامپریالیستی کاملاً جداست و همواره بر حفظ موضع مستقل طبقه کارگر و تشکیل احزاب کارگری کمونیست و تبدیل آن به نیروی رهبری کننده جنبش ملی تأکید شده است. قصد من در اینجا نه ارزیابی سیاست کمینترن در خاور است و نه سنجش صحت و سقم این رهنمودها. و الا حرف ملال آور برای گفتن در این باره بسیار زیاد است و سرنوشت غم‌انگیز جنبش جنگل و حزب کمونیست ترکیه شاهد آنست. هدف من از آوردن این نقل قول‌ها صرفاً نشان دادن بی‌پایگی استنادات کیانوری و کامبخش به آنهاست.

قطعنامه‌های کنگره هفتم کمینترن (۱۹۳۵) نیز اساساً برای تصحیح سیاست سکتاریستی و ماجراجویانه‌ای بود که استالین طی سالیان دراز نضج فاشیسم بر احزاب کمونیست اروپا و ایضاً احزاب کمونیست کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره تحمیل کرده بود. کنگره ششم کمینترن تحت عملیات ماجراجویانه و سکتاریستی استالین به کنگره حزب کمونیست هند توصیه می‌کرد که «شعار استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان از طریق قیام مسلحانه را مطرح سازد و بورژوازی هند را زیر آتش بگیرد!»! لذا موضوع کلیدی کنگره هفتم عبارت بود از ایجاد آنچه «جبهه متحد پرولتری» نامیده می‌شد، و هدف آن، ائتلاف احزاب کمونیست و سوسیالیست و دموکرات مسیحی در برابر هجوم فاشیسم در اروپا بود. و برای کشورهای مستعمره و نیمه‌فئودال نیز تاکتیک دیگری با اصطلاح مشابهی پیشنهاد گردید، که «جبهه متحد ضدامپریالیستی» نامیده می‌شد. همان‌گونه که در قطعنامه‌های کنگره‌های قبلی

تصریح شده بود، منظور ایجاد جبهه متحدی از احزاب کارگری و کمونیستی در مستعمره‌ها و نیمه‌مستعمره‌ها با سایر نیروهای ملی و ضدامپریالیستی در مقیاس کشوری بود. اساساً نفس جبهه، ایجاب می‌کند که احزاب مستقل و متفاوت، براساس برنامه حداقل مشترک به ایجاد آن همت گمارند. در کنگره هفتم، در مورد کشورهای مستعمره و نیمه‌فئودال به صراحت چنین آمده است: «وظیفه کمونیست‌ها ایجاد جبهه توده‌ای ضدامپریالیستی» است! در واقع همان شعاری است که بعدها حزب توده تحت عنوان جبهه آزادی، جبهه متحد ضداستعماری و یا «جبهه متحد خلق» مطرح ساخت. تنها نکته در اسناد کمینترن که به نحوی و تاحدی می‌شود به گفته‌های کامبخش و کیانوری مربوط کرد، اندیشه‌ای است که در پلنوم وسیع هیأت اجرائی کمینترن در مارس ۱۹۲۵ (و نه در کنگره هفتم کمینترن در ژوئیه - اوت ۱۹۳۵)، مطرح می‌گردد و چندان هم دنبال آن گرفته نمی‌شود. نظر، عبارت بود از تشویق احزاب کمونیست این کشورها برای ایجاد احزاب «انقلابی خلق»، «خلق»، «کارگری - دهقانی»، به نحوی که کمونیست‌های خاور با حفظ استقلال سیاسی کامل خود، در این گونه احزاب فعالانه کار کنند. هدف از این پیشنهاد «این نبود که این احزاب «اتلافی» به احزاب کمونیست تبدیل شوند و یا کمونیست‌ها مواضع رهبری را در این احزاب بدست آورند... بلکه هدف این بود که این احزاب به سازمان سیاسی جبهه ضدامپریالیستی تبدیل شوند»<sup>۱</sup> هیأت اجرائی کمینترن در سند ارسالی همراه با این توصیه به احزاب کمونیست خاور تأکید می‌کند: «تا وقتی حزب کمونیستی با انضباط آهنین و درک روشن و لینی از اهداف مبارزه ندارید، نمی‌توانید جنبش آزادی بخش ملی را رهبری کنید». ملاحظه می‌شود که در طرح این اندیشه و توصیه‌ها نیز بر ضرورت وجود و فعالیت رهبری کننده احزاب کمونیست مستقل در این کشورها تأکید شده است.

دیده می‌شود که اگر تشکیل حزب در ایران با اتکاء به رهنمودها و قطعنامه‌های کمینترن صورت گرفتنی بود، تشکیل حزب کمونیست ایران و موجودیت مستقل آن، شرط لازم و اولیه هر راه‌حلی بود.

متأسفانه آقای انور خامه‌ای نیز موضوع تشکیل حزب توده ایران را با کسب اجازه قبلی از مقامات و سفارت شوروی مربوط می‌کند. ایشان بدون ارائه سند، یا شاهد معتبر، از مراجعه ایرج اسکندری و عبدالحسین نوشین به سفارت شوروی و تشبثات رضا روستا در برابر مقامات شوروی صحبت می‌کند، که عاقبت «ضمن منع تشکیل حزب کمونیست، اجازه

تأسیس حزب را می‌دهند و اصول اساسی خط‌مشی برای این حزب [را] معین می‌کنند.<sup>۹</sup> خامه‌ای، برای نشان دادن باری بهر جهت انگشت شوروی در تشکیل حزب توده ایران، از جمله به حضور رستم علی‌اوف (کاردار سفارت شوروی) در جلسه مؤسسان آن اشاره می‌کند. که گویا «در گوشه‌ای نشسته و مطلقاً حرفی نمی‌زده است». حیرت‌آورتر آنکه بعد از نقل این داستان و پاشیدن تخم تردید وابستگی، در پایان متذکر می‌شود که «آنچه در بالا درباره این جلسه گفته شد همه نقل از کسانی است که در آن جلسه حضور داشته‌اند و من شخصاً نمی‌توانم صحت و سقم آن را تضمین کنم».<sup>۱۰</sup> اما متأسفانه اسمی از این کسان نمی‌برد.

در کتاب «کمونیسم در ایران» بنام سرهنگ زیبایی، نیز از حضور علی‌اوف در نشست هیأت مؤسسان، به صورت فردی ناشناس برای قاطبه شرکت‌کنندگان، صحبت می‌رود. با این ناشی‌گری، که در این روایت، علی‌اوف حتی سخنرانی می‌کند. هموست که با تشکیل حزب کمونیست مخالفت می‌ورزد و به استدلال می‌نشیند. در آن جا آمده است: «بالاخره پس از شور بسیار، نظر علی‌اوف پذیرفته شد و نام «حزب توده» برای حزب جدیدالتأسیس انتخاب گردید»!<sup>۱۱</sup> کسی هم از برگزارکنندگان این نشست، نظیر ایرج اسکندری، نمی‌پرسد که این آقا به این نطق و بیان که موجب بحث شورانگیز و تعیین‌کننده‌ای می‌شود، در جمع ما چه می‌کند و اساساً کیست؟

از پیامدهای نامیوم این گونه «تاریخ‌نویسی» اینست که دیگران، همین حرف‌های شک‌دار را سکه نقد گرفته، کمی هم به آن افزوده و تکرار می‌کنند و بدین‌سان، مطالب نادرست، با گذشت زمان رفته رفته جا می‌افتد و به «حقیقت» تاریخی مبدل می‌گردد. نمونه آن همین کتاب کیانوری است که پرسشگران حرف‌های خامه‌ای را گرفته و اینبار کمی بدان افزوده، چنین مطرح می‌کنند: «می‌گویند که دعوت‌کننده جلسه مؤسسان حزب، علی‌اوف بوده است»!! کیانوری نیز شکسته و بسته ولو با تردید، روایت خامه‌ای را تکرار می‌کند.

واقعیت این است که مبتکران و پایه‌گذاران اصلی حزب توده نظیر ایرج اسکندری، نه ارتباطی با کمینترن داشتند و نه در آغاز گوش به فرمان کسی نشسته بودند. واقعاً به آنچه به عقل‌شان می‌رسید، که اتفاقاً بسیار اصیل و بدیع بود، عمل می‌کردند. زیرا اگر چنین روابط و گوش‌شنوائی به رهنمودهای کمینترن وجود داشت، با شرایط جنگ و مشکلات تماس با مسکو، تشکیل حزب توده در ۱۰ مهرماه ۱۳۲۰ یعنی یکماه بعد از سقوط رضاشاه و آزادی

اولین گروه زندانیان سیاسی، غیرممکن می‌بود. مورد تشکیل حزب کمونیست آلبانی (بعداً به حزب کار آلبانی تغییر نام یافت)، برای روشن کردن مطلب، حائز اهمیت است. کنفرانس تدارکاتی این حزب درست يك ماه قبل از تشکیل حزب توده ایران برگزار شد (۸ تا ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۱). آلبانی از نظر رشد طبقه کارگر و بورژوازی و توسعه صنایع و روابط ارباب - رعیتی به مراتب عقب مانده‌تر از ایران آن زمان بود. مع‌هذا در تاریخ حزب کار آلبانی چنین می‌خوانیم: «تصمیمات هفتمین کنگره کمیترن مرحله جدیدی را برای رشد بعدی جنبش کمونیستی و کارگری جهان نشان داد...». بدین ترتیب در کنفرانس تصمیم گرفته شد: «که حزب کمونیست آلبانی به مثابه حزب طراز نوین سازمان داده شود و تقویت گردد». اینست نمونه حزبی با الگوی هفتمین کنگره کمیترن و رهنمودهای استالین که اگر اساس قرار می‌گرفت، می‌بایستی در ایران نیز تشکیل گردد.

تا آنجا که من از صحبت‌های مفصل خود با ایرج اسکندری عایدم شد و خاطرات سیاسی او نیز گواه آنست. و به اعتبار گواهی تمام کسانی که درباره تاریخ حزب توده ایران کار کرده‌اند، ایرج اسکندری هم در تشکیل حزب توده ایران و هم در تدوین اندیشه راهنمای آن، نقش طراز اول و رهبری کننده داشته است. لذا روایت او از جریان امر، آنگونه که در خاطرات سیاسی‌اش آمده است، با توجه به محیط فارغ از قید و ملاحظه‌ای که گفتگو با وی در آن صورت گرفته است، به نظر من نه فقط دست اول است، بلکه در مقایسه با سایر روایت‌ها، به حقیقت نیز نزدیک‌تر می‌باشد. لذا تا دستیابی به اسناد و داده‌های تازه و معتبر، می‌تواند به مانند يك روایت دست اول و معتبر، پایه قضاوت قرار بگیرد. کسانی چون کامبخش، خامه‌ای، کیانوری که ده‌ها سال بعد به توضیح چگونگی تشکیل حزب توده ایران پرداخته‌اند، جزو مؤسسان آن نبودند و هر کدام با تأخیر کم و بیش به حزب پیوستند.

ایرج اسکندری توضیح می‌دهد که از همان زندان، در فاصله مرگ ارائی و شهرریور ۱۳۲۰، بحث‌هایی درباره چگونگی ادامه فعالیت سیاسی، موضوع تشکیل حزب و چگونه بودن آن داشته‌اند. در این بحث‌ها از جمله رضا رادمنش، محمد بهرامی، خلیل ملکی، مرتضی یزدی و عباس نراقی شرکت داشته‌اند. اندیشه ایرج اسکندری دایره بر تشکیل حزبی فراگیر، با برنامه دموکراتیک و عامه فهم با جنبه ضداستعماری، مورد پذیرش قرار می‌گیرد. کلمه «توده» برای نام حزب را نیز اسکندری پیشنهاد می‌کند. اسکندری جزو ۱۵ نفر اول، بلافاصله بعد از سوم شهریور ۲۰ از زندان مرخص می‌شود و بلافاصله برای آزادی

سایرین و نیز تشکیل حزب دست به کار می‌شود. از روایت اسکندری کاملاً پیداست که کوچک‌ترین ارتباطی با شوروی‌ها (کمینترن یا سفارت) نداشتند. و به همین جهت وقتی برای آزادی سایر زندانیان با مشکل روبرو می‌شوند برای چاره‌جوئی و جلب کمک شوروی‌ها به پیشهاد عبدالحسین نوشین به اداره تجارت خارجی شوروی رومی‌آوردند و با شخصی بنام بلاشاپکین ملاقات می‌کنند. وی آن‌ها را چندان تحویل نمی‌گیرد، چون نمی‌شناسد و رضا روستا را از آنها سراغ می‌گیرد!

تمام اقدامات اولیه برای تشکیل حزب بر محور و ابتکار اسکندری پیش می‌رود. جلساتی تشکیل می‌شود و طی آن‌ها، حزب توده ایران با ساختاری دموکراتیک و ملی مورد پذیرش قرار می‌گیرد. برای استفاده از وجهه ملی سلیمان میرزا اسکندری، به پیشهاد ایرج او را ملاقات می‌کنند و پیرمرد را به همکاری راضی می‌نمایند. سپس نشستی در اوایل مهرماه ۱۳۲۰ در منزل سلیمان میرزا با شرکت ۲۵ - ۳۰ نفر برگزار می‌شود که در واقع جلسه مؤسسان حزب است. از جمله شرکت‌کنندگان، تا آنجا که در ذهن ایرج اسکندری مانده است، می‌توان از سلیمان محسن اسکندری، رضا رادمنش، عبدالحسین نوشین، میرجعفر پیشه‌وری، محمد بهرامی، مرتضی یزدی، رضا روستا، احسان طبری، ابوالقاسم موسوی، عبدالقدیر آزاد، اسماعیل امیرخیزی، علی امیرخیزی، عباس اسکندری نام برد. کمیسیونی مرکب از ایرج اسکندری، جعفر پیشه‌وری و عبدالقدیر آزاد برای تدوین برنامه و اساسنامه حزب و نیز کمیته موقت ۱۵ نفری انتخاب می‌شوند که سلیمان محسن اسکندری صدر آنست.<sup>۱۲</sup>

اردشیر آوانسیان از میان شخصیت‌های کمونیست سابقه‌دار تنها فردی بود که از تشکیل حزب کمونیست ایران طرفداری می‌کرد. و از این عقیده، در بحث‌های داخل زندان دفاع می‌کرده است. بعد از مراجعت از تبعید نیز، آن را مطرح می‌سازد. وی در خاطرات شفاهی خود که تندنویسی کرده‌ام (شهریور ۱۳۶۵)، در اینباره چنین می‌گوید: «وقتی وارد تهران شدم با روستا و ایرج اسکندری ملاقات کردم. هیچ رفیقی از کمینترن و یا شوروی نیامد مرا ببیند. من هیچ وقت از کمینترن سؤال نکردم که این‌ها حزب توده را تشکیل داده‌اند آیا خو بست یا نه؟ اول گفتم حزب توده کار خبطی است. ولی فکر کردم دیدم کار درستی است و رفتم دنبال تشکیل گروه‌های مارکسیستی که تا کنفرانس اول حزب و انتخاب کمیته مرکزی ادامه داشت».<sup>۱۳</sup> گواهی اردشیر آوانسیان، که آدم بسیار رک و صادق و مستقلى است



و با کمیترن نیز رابطه داشته است، در توضیح مسأله گرهی نقش کمیترن در تشکیل حزب توده ایران حائز اهمیت است. آن گونه که باز اردشیر به من توضیح داد، بعد از تشکیل حزب توده، ایرج اسکندری و چند نفر دیگر نامه‌ای به ژرژ دمیتروف، رئیس هیأت اجرایی کمیترن می‌نویسند که مایلند توسط اردشیر آوانسیان با کمیترن تماس بگیرند. بعد از مدتی فردی از کمیترن به تهران می‌آید و با آوانسیان تماس می‌گیرد و توضیح می‌دهد که در حال حاضر به علت شرایط جنگ، مسافرت او به مسکو و تماس با کمیترن مشکل است. نامه‌ای از دمیتروف خطاب به اردشیر را که حاوی چند رهنمود بسیار کلی بوده است برای خواندن در اختیار او می‌گذارند و در جا پس می‌گیرند. اردشیر می‌گفت مضمون نامه را بعداً به رضا روستا نیز اطلاع دادم. تا کمیترن برقرار بود، یکی دوبار چنین پیام‌آورانی با او تماس می‌گیرند و از حدود تشریفات و تبادل نظر و اطلاعات تجاوز نمی‌کرده است.

از آنچه در بالا آمد، می‌توان با اطمینان گفت که حزب توده ایران به دست ایرانی، با فکر اصیل ایرانی و به ابتکار و رهبری عده‌ای آزادی‌خواه مترقی و شخصیت‌های ملی و عناصر مارکسیست و کمونیست، با برنامه‌های دموکراتیک و مترقی و اصلاح‌طلبانه پا به حیات گذاشت. (۱) در واقع آن چیزی که ما امروز پلاتفرم چپ‌های دموکرات می‌نامیم. ایرج اسکندری در خاطرات خود توضیحات نسبتاً مشروحی می‌دهد تا پیام زیر را به مردم ایران برساند:

«من این‌ها را می‌گویم تا دانسته شود که در آن موقع واقعاً این که می‌گفتند حزب را گویا شوروی‌ها تشکیل داده‌اند، ادعای درستی نبود.»<sup>۱۴</sup>

این حقیقتی است که پایه‌گذاران حزب توده، به اتحاد شوروی احترام و اعتقاد صادقانه داشتند و مثل بیشتر ملیون ایران، استقلال از دست رفته ایران را در آغاز قرن بیستم مدیون انقلاب فوریه و اکتبر روسیه می‌دانستند که با قرارداد دوستی ۱۹۲۱، به سلطه تزارسم و ستم‌ها و تجاوزهای روسیه تزاری پایان داده و امکان نفس کشیدن به وی می‌دهد. همه آزادی‌خواهان و ملیون بدان واقف بودند و امید به شوروی بسته بودند. این احساسات را دکتر محمد مصدق در نامه‌ای که به ماکسیموف سفیر شوروی در ایران می‌نویسد (مرداد ۱۳۲۳)، بخوبی منعکس می‌سازد: «جناب آقای سفیر، امیدوارم که نفرمائید من به مقام و موفقیت شما بیش از خودتان علاقه‌مندم. علاقه من به موفقیت شما از نظر مصالح ایرانست و چنانچه در مجلس علناً اظهار داشتم، گذشته شما ثابت کرده است که هر وقت دولت شوروی از صحنه

سیاسی ایران غایب شده است، روزگار ایران تباه شده است. تصدیق بفرمائید که قلوب ملت ایران از معادن نفت گران‌تر و کانی است، که در آن می‌توانید استخراج محبت نمائید! ۱۵

علاقه و احترام پایه‌گذاران حزب توده به شوروی، علاوه بر ملاحظه همین مصالح ایران، به خاطر تمایلات و باورهای سیاسی - اجتماعی آنان برای عدالت اجتماعی و حمایت از محرومان جامعه نیز بود که شوروی مظهر و تجسم آن تلقی می‌شد. و همین باور، فی‌نفسه، نوعی نزدیکی و هواداری و احساس تعلق به اردوی زحمتکشان جهان را در وجدان آن‌ها پرورش می‌داد و دل‌بستگی را عمیق‌تر می‌کرد. علاقه به شوروی و اردوی جهانی زحمتکشان در نفس خود، بیگانه‌پرستی نبود. توده حزبی و کادرها و بسیاری از رهبران، از این تبار بودند. این پدیده و احساسات را خلیل ملکی، که طلایه‌دار حرکت سوسیالیستی مستقل و آزادی‌خواه در ایرانست، به خوبی در خاطرات سیاسی خود و نیز در روند انشعابی که رهبری کرد، نشان می‌دهد. متأسفانه همین احساسات صادقانه و ایمان بی‌شائبه پایه‌گذاران حزب توده به اولین میهن پرولتاریای پیروزمند و توهم‌های ناشی از آن، زمینه ذهنی مساعدی فراهم آورد. بر بستر آن، شوروی‌ها برای سوق دادن حزب توده به سوی يك جریان وابسته و تبدیل آن به آلتی برای پیشبرد سیاست خارجی آزمندانه خویش، حداکثر سوءاستفاده را از احساسات بی‌شائبه توده‌ای‌ها کردند. تبدیل حزب توده از يك حزب آزادی‌خواه مترقی و مستقل ملی به سوی وابستگی، امری است که بتدریج پیش می‌آید و با گذشت زمان، به ویژه در مهاجرت سوسیالیستی عمیق‌تر می‌شود. شاید بتوان ماده تاریخ آغاز آن را ورود هیأت اقتصادی کافتارادزه به تهران و تقاضای امتیاز نفت شمال دانست. و الا مواضع حزب تا آن روز و حتی بعد از آن، حکایت دیگری دارد. متأسفانه روزنامه‌های آن زمان و اسناد و مدارك لازم در اختیار من نیست تا سیاست و مواضع سال‌های اول فعالیت حزب توده ایران را نشان دهم. اما برای ارائه تصویری از حال و هوای فکری رهبری حزب در سال‌های آغازین فعالیت آن و نیز رد این نظریه که حزب توده ایران به جای حزب کمونیست ایران به وجود آمد و از ابتدا حزب طبقه کارگر بود، چند نقل قول از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» و یکی دو نوشته دیگر را در زیر می‌آورم. ناگفته نماند که نظریه بالا، سال‌ها بعد، به ویژه در مهاجرت، از سوی گرایش‌های مختلف رهبری مطرح گردید و برای اثبات آن دلیل تراشی‌ها شد.

حزب توده ایران در سال‌های آغازین خود، حزب طبقه کارگر یا ایدئولوژیک و به

عبارت دیگر حزب کمونیست یا حزب طبقه کارگر نبود. به این توضیح طبقاتی حزب توده توجه کنید: «مقصود از حزب توده ایران که گفته می‌شود، توجه به يك قسمت از مردم مملکت نیست. هر کسی که در این سرزمین طرفدار آزادی فکر و عقیده بوده و به مملکت و سعادت اهالی آن علاقه‌مند باشد و برای تخفیف رنج بدبختان قدم بردارد و برای زیردستان در اجتماع همان حقوقی را که قانون به آن‌ها اعطا کرده است بشناسد، خدمتگزار را در هر لباسی که هست تقدیر کند و جنایتکار را در هر مقامی که هست از خود براند و بدست عدالت بسپارد ما از خود می‌دانیم». <sup>۱۶</sup> آنچه به ویژه در رابطه با بحث ما جالب است، ترسیم خطوط اصلی سیاست خارجی حزب است: «... ما دوستی خود را چه با بریتانیا، چه با شوروی مشروط به يك شرط می‌کنیم و آن اینکه این دو دولت منافع خود را در حدود منافع ملی ما، در حدود ارتقاء و سعادت عمومی ما حفظ کنند. که این دو دولت حامی هیچ گونه سیاست ارتجاعی یا افراطی در ایران نباشند... ما هر روز که احساس کنیم همسایه شمالی ما برخلاف تصور ما می‌خواهد در ایران منافع استعماری برای خود فرض نماید، یا قصد آن را داشته باشد که رژیم خود را به زور بر ملت ما تحمیل کند، یا بخواهد ایران را منضم به خاک خود سازد، ما با این روش سخت مبارزه خواهیم کرد. <sup>۱۷</sup> و یا: «نسبت کمونیستی به حزب توده ایران، نسبتی که دسته سیدضیاء می‌کوشند به ما وارد سازند و بدان وسیله سعی دارند سرمایه‌داران و تجار ایرانی را از ما بترسانند، نسبتی است غلط و دور از حقیقت. حزب توده ایران حزبی است مشروطه‌خواه و طرفدار قانون اساسی. چرا؟ زیرا ما معتقدیم که افکار کمونیستی و سوسیالیستی زائیده شرایط اجتماعی خاصی است که در ایران وجود ندارد و اگر روزی حزب کمونیست در ایران به وجود آید آن حزب قطعاً توده نخواهد بود». و یا: «رهبران حزب توده ایران می‌دانند که بزرگترین وظایف امروزی، در این جهان پرهیاهو و در ایران پرهرج ومرج دو چیز است: حفظ آزادی، حفظ استقلال. حزب توده ایران می‌داند که در ایران امروز باید قسمت عمده مردم را که از دست حکومت به جان آمده‌اند متشکل کرد و در ایران يك دموکراسی از نوع دموکراسی آمریکا و انگلستان، مثلاً يك دموکراسی که تمایل به حفظ منافع اکثریت داشته باشد، ایجاد نمود. هیچ تاکتیک دیگری در شرایط اجتماعی کنونی برای يك حزب ملی و وطن پرست غیر از این صحیح نیست». و در باره شیوه مبارزه و راه رسیدن به خواست‌های خود چنین می‌گفتند: «... دشمنان ما نسبت می‌دهند که ما می‌خواهیم با آشوب و اغتشاش منافع خود را تأمین کنیم... معتقدیم که باید

از طریق قانونی و به وسیله پارلمان‌تاریسم به مقاصد خود نائل شویم. برای نجات از زنجیرهائی که عناصر فاسد امروزه به دست و پای ما گذاشته‌اند چه راهی جز پیروزی در انتخابات دوره چهاردهم داریم؟ هیچ».<sup>۱۸</sup>

ملاحظه می‌شود که نظام فکری حاکم بر پایه‌گذاران حزب توده ایران و آنچه آن‌ها می‌خواستند و می‌گفتند، سنخیتی با ایدئولوژی کمونیستی و حزب طبقه کارگر نداشته است. اندیشه‌های راهنمای حزب توده ایران در آغاز، انصافاً بسیار اصیل و برخاسته از مصالح و منافع ملی ایران و در چارچوب تفکرات و مثنی سیاسی يك جریان چپ آزادی‌خواه و ملی بود.

با این روال، اگر حزب نوپای توده را به حال خود می‌گذاشتند، شانس آن داشت که راه خود را در دفاع از آزادی و حقوق محرومان جامعه با حفظ استقلال ایران و مبارزه با هر گونه استعمار با موفقیت ادامه دهد. اما تقریباً دو هفته بعد از بیانیه فوق‌الذکر سر و کله هیأت اقتصادی شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال پیدا شد که نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت تاریخی حزب توده ایران بازی کرد. روندی آغاز شد که فرجام آن، علی‌رغم فداکاری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های بی‌حد و حصر توده‌ای‌ها در راه آرمان‌هایشان، به بی‌اعتباری و بدنامی حزب توده در افکار عمومی منجر شد.

## پانوشته‌های فصل دوم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۱، صفحه ۲۱

۲. منبع ۱، صفحه ۷۵

۳. منبع ۱، صفحه ۷۷

۴. عبد الصمد کامبخش، مجله دنیا، سال ششم، شماره ۲، سال ۱۳۴۵

۵. دکتر غلامحسین فروتن در بخش دوم یادگانی از گذشته تحت عنوان «حزب توده در مهاجرت»، در نقد خاطرات کیانوری خاطر نشان می‌کند، موضوعی که کیانوری به استالین نسبت می‌دهد که گویا در سال ۱۹۳۶ اظهار کرده است، از لحاظ تاریخ و مضمون آن کاملاً نادرست است (صفحات ۲۶۵-۲۶۳). آنچه به استالین مربوط است، عبارت از سخنرانی او در ۱۹۲۵ در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» معروف به «کوتو» می‌باشد. و بیانات استالین نیز کاملاً در جهت خلاف فرمایشات کیانوری و حاکی از ضرورت تشکیل احزاب کمونیست، حتی در کشورهای مستعمره و وابسته است. چه رسد به کشور مستقل و در حال رشد ایران! اینک بخشی از اظهارات استالین: «به پیش راندن انقلاب و نیل به استقلال تام و تمام در مستعمرات و کشورهای وابسته که از لحاظ

- سرمایه‌داری رشد یافته‌اند، بدون سازمان دادن عناصر پیشرفته طبقه کارگر در يك حزب کمونیست امکان‌پذیر نیست.»
۶. بله لیوسکی، کمیترون و خاور، ترجمه جلال علوی‌نیا، تهران، بین‌الملل، صفحه ۱۶۹ - ۱۶۸
۷. فرناندو کلودین، بحران جنبش کمونیستی، از کمیترون تا کمینفرم، جلد اول، ترجمه فارسی، صفحات ۲۴۶-۲۵۸. برای آشنائی بیشتر با موضوع به بخش «سیاست کمیترون در جبهه مستعمرات» این کتاب و نیز به قطعنامه‌های کنگره‌های ۲، ۳، ۴ و ۷ کمیترون مراجعه شود.
۸. همان منبع شماره ۶، صفحه ۱۶۹
۹. خاطرات دکتر انورخامه‌ای، جلد دوم فرصت بزرگ از دست‌رفته، صفحات ۱۷-۱۶
۱۰. منبع ۹، صفحه ۲۲
۱۱. سرهنگ زیبایی، کمونیسم در ایران، یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران از اوایل مشروطیت تا فروردین ۱۳۴۳، صفحه ۱۹۹
۱۲. خاطرات ایرج اسکندری، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، صفحات ۱۴-۱۸
۱۳. برای ملاقات و گفتگو با اردشیر آوانسیان از پیش‌کسوتان جنبش کمونیستی ایران و از رهبران حزب توده ایران، در تاریخ ۱۲ شهریور ماه ۱۳۶۵ به ایروان مسافرت کردم. اقامت من تا ۲۸ شهریور ماه به طول انجامید. طی این مدت ملاقات‌های متعددی با او داشتم و از این گفتگوها تندنویسی کرده‌ام. متأسفانه هنوز فرصت تنظیم و انتشار بیرونی آن را نیافته‌ام. اما در خاطرات اسکندری در مواردی چند، اظهارات و شهادت‌های او را به صورت زیرنویس آورده‌ام. در نقد برخاطرات کیانوری نیز در مواردی از آن استفاده کرده‌ام. از این پس با عنوان «تندنویسی گفتگوی بابک امیرخسروی با اردشیر آوانسیان» از آن یاد خواهد شد.
۱۴. همان منبع شماره ۱۲، صفحه ۲۷
۱۵. به نقل از، کارنامه مصدق و حزب توده، نوشته ارسلان پوریا، صفحه ۳۱
۱۶. روزنامه سیاست، شماره اول، سوم اسفند ۱۳۲۰
۱۷. روزنامه رهبر، شماره ۲۸۰، ۱۷/۱۲/۱۳۲۲
۱۸. بیانیه حزب توده ایران، ۶/۶/۱۳۲۳

## پانویس ویراستار

- (۱) در مورد تشکیل حزب توده ایران چه نظر افرادی را که معتقدند تأسیس حزب توده با رضایت و اطلاع مستقیم شوروی و کمیترون صورت گرفت و چه باور افرادی نظیر آقای امیرخسروی را بپذیریم که تشکیل حزب توده را بدون اطلاع شوروی و با فکر و ابتکار ایرانی می‌دانند، باید قبول کنیم که تشکیل و ادامه حیات حزب توده بطور قطع نمی‌تواند بدون رضایت و اطلاع مسکو صورت گرفته باشد و مسلماً آنها حتی بطور غیرمستقیم از تشکیل يك حزب کمونیست طرفدار شوروی در ایران جانبداری می‌کرده‌اند. بیشتر کادرهای اولیه حزب، اطلاع و رضایت توأم با احتیاط شوروی را از تشکیل حزب توده اعلام داشته‌اند.

## مسأله نفت شمال

ماجرای نفت شمال با ورود هیأت اقتصادی شوروی به ریاست کافتارادزه، برای کسب امتیاز نفت در اراضی گسترده‌ای که آذربایجان، گیلان، مازندران و قسمتی از سمنان و خراسان شمالی را شامل می‌شد، آغاز گردید و به بحران دیپلماتیک جدی میان ایران و شوروی منجر شد. این واقعه بی‌تردید، سرمنشأ و سبب‌ساز حوادث و ماجراهای دیگر در مازندران و آذربایجان و کردستان و سایر مناطق تحت اشغال شوروی بود. چنانکه گفتیم، کشاندن پای حزب توده ایران به این جریانات و جانبداری بی‌چون و چرای رهبری حزب از خواست‌ها و اقدامات و دخالت‌های ناروای دولت شوروی در امور ایران، سیمای تا آن روز شناخته شده مستقل و ملی حزب را تیره و چرکین ساخت. و حزب را بسوی دنباله روی و وابستگی سوق داد. لذا ارزیابی درست و واقعی از آن، اهمیت دارد. آنچه کیانوری از این ماجرا روایت می‌کند، به مانند سایر مسائل، پر است از مطالب نادرست و تحریف واقعیت‌های تاریخی. شگفت‌آور است که کیانوری به خود اجازه می‌دهد این مطالب را در ایران بازگوید. گوئی وی با مردم يك کشور دور افتاده و بی‌خبر از تاریخ ایران طرف است! من از میان مطالب متعدد نادرست این بخش، فقط روی يك موضوع اصلی تکیه می‌کنم.

کیانوری برای دفاع بیهوده از شوروی مدعی است که تقاضای امتیاز نفت شمال از

سوی وی، صرفاً يك مانور سیاسی بود تا نفت شمال در اختیار کمپانی‌های آمریکایی قرار نگیرد: «اصل و ریشه این بود که نفت به آمریکائی‌ها داده نشود».<sup>۱</sup> وی برای به کرسی نشاندن نظر خود، به احکام نادرستی متوسل می‌شود. مثلاً می‌گوید: «ساعد امتیاز تمامی مناطق شمال کشور را به کمپانی‌های آمریکائی داد». در همین چند کلمه دو خطای فاحش تاریخی وجود دارد. اولاً - دولت ساعد هیچ‌گونه امتیازنامه‌ای یا قراردادی با کمپانی‌های آمریکایی یا انگلیسی منعقد نکرده بود. یعنی کار مذاکرات مقدماتی به آنجاها نکشید. ثانیاً - موضوع مذاکره با کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی اصلاً مربوط به نفت شمال ایران نبود! نخست‌وزیر ساعد، در پاسخ به استیضاح طوسی و دکتر رادمش، بتاريخ ۱۹ مرداد ۱۳۲۳ جریان ماقوع را توضیح می‌دهد. روشن می‌گردد که موضوع از حد پیشنهادهای ارائه شده از سوی کمپانی‌های خارجی، به دولت ایران و اعاده آن‌ها از سوی وی به کمیسیون مرکب از انتظام، نخعی، پیرنیا، آرام و ویویان تجاوز نکرده است. موضوع پیشنهاد شرکتهای روبال - دوج استاندارد و اکيوم و سینکلر نیز مربوط به مناطق جنوب شرقی ایران، یعنی بلوچستان و کرمان بود، نه شمال ایران! ملاحظه می‌شود که استدلال کیانوری از پایه نادرست و من‌درآوردی است. کافیت اضافه گردد که در مقاله شرم‌آور طبری در باره «حریم امنیت» که آن روزها برای موجه جلوه دادن تقاضای امتیاز نفت شمال، به میان آورده شد، از جمله چنین آمده است: «اگر دولت آمریکا که چنانچه گفتیم در جستجوی یافتن مناطق نفوذی است و علاقه دارد که در سیاست بعد از جنگ قویاً دخیل باشد، به وسیله کمپانی‌های خود درصدد استخراج معادن نفت بلوچستان برآید، این بسیار طبیعی است که همسایه شمالی از لحاظ منافع بین‌المللی خود دست به همین اقدام بزند». و بالاخره بنام حزب توده پیشنهاد تقسیم گوشت قربانی می‌کند: «عقیده دسته‌ای که من شخصاً در آن دسته قرار دارم این است که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی وارد مذاکره شود...»!<sup>۲</sup>

حتی در عالم فرض، اگر هم موضوع پیشنهاد شرکتهای انگلیسی و آمریکائی، نفت شمال بود. و قصد شوروی، آن‌گونه که کیانوری مدعی است، فقط جلوگیری از آن، يك اخطار دولت شوروی در آن زمان و یادآوری قرارداد ۱۹۲۱، کافی بود که هر دولت بر سر کاری در ایران، ماست‌ها را کیسه کند. چنانچه در اوج قدرت رضاشاه، قرارداد نفت با شرکت آمریکایی سینکلر برای استخراج نفت شمال با يك اخطار به دولت شوروی و

یادآوری قرارداد ۱۹۲۱، با وجود آنکه قرارداد با شرکت آمریکایی بسته شده بود، ملغی گردید. چه رسد به سال ۱۳۲۳ و وضع آن دوران و حضور ارتش پیروزمند شوروی در خاک ایران! اسکندری در خاطراتش یادآوری می‌کند که در قرارداد ۱۹۲۱ صریحاً قید شده است که دولت شوروی امتیازات نفت شمال و امتیازاتی را که در کویر خوریان داشت به دولت ایران بازمی‌گرداند. ولی ماده‌ای در قرارداد گنجانده شده بود که چنانچه دولت ایران در نظر داشته باشد امتیازات نفت شمال را واگذار کند، بدو بایستی شوروی را مقدم شمرده و موضوع را به او اطلاع دهد.<sup>۳</sup> کامبخش نیز در کتاب خود به این موضوع و ماده ۱۲ قرارداد استناد می‌کند.<sup>۴</sup> لذا از مجموع این داده‌ها روشن می‌گردد، آنچه در میان نبود، همین تقاضای امتیاز نفت شمال از سوی کمپانی‌های انگلیسی و آمریکایی است. ناگفته نماند که در این باره، مطالب نادقیقی نیز در خاطرات ایرج اسکندری است. اما پرداختن به آنها موضوع نقد حاضر نیست.

دولت ساعد سه هفته بعد از ورود هیأت اقتصادی شوروی (۱۶ مهرماه ۱۳۲۳)، بدو در جلسه خصوصی مجلس و سپس در نطق علنی خود (۲۷/۷/۲۳)، تصمیم دولت را مبنی بر مسکوت گذاشتن موضوع اعطای امتیاز نفت تا خاتمه جنگ جهانی اعلام می‌کند. روشن است که این تصمیم، عکس‌العمل نسنجیده‌ای در برابر قصد هیأت اقتصادی شوروی بود. روش دولت ساعد، مغایر با موازین روابط دوستانه بین دو کشور همسایه آنهم در شرایط حضور نظامی شوروی در خاک ایران بود. دولت ساعد با همان گشاده‌روئی و حسن‌نیت که پیشنهادهای آمریکائی و انگلیسی را پذیرفته و به مطالعه و بررسی کمیسیونی واگذار نمود و به خرج دولت ایران دو نفر متخصص از آمریکا (و نه کشوری بیطرف) استخدام کرد، می‌توانست پیشنهادهای هیأت اقتصادی شوروی را نیز، در همان حد، مورد توجه قرار دهد. و اگر بنا به مصالح کشور مصلحت می‌دید، آن گونه که بعداً در طرح پیشنهادی دکتر مصدق قید شده بود، می‌توانست تصمیم نهائی درباره همه پیشنهادات را، چه آمریکائی و چه شوروی، به بعد از پایان جنگ جهانی و خروج ارتش‌های خارجی از ایران موکول کند. در آن صورت عمل دولت ساعد تا آن حد تحریک‌آمیز نمی‌نمود. و اگر این کار با درایت و انعطاف سیاسی لازم صورت می‌گرفت، چه بسا ماجرای آذربایجان را پیش نمی‌آوردند و از تراژدی بعدی و بدنامی‌ها نیز جلوگیری می‌شد.

کیانوری مدعی است که: «بعدها شوروی‌ها به ما گفتند که ما انتظار نداشتیم که نفت



شمال را به ما بدهند و به فکر بستن قرارداد هم نبودیم، ولی در جریان جنگ احساس کردیم که در آینده دشمن اصلی ما آمریکا خواهد بود و مستقر شدن آمریکائی‌ها در سرحدات شمال ایران و حتی در دریای خزر، خطر فوق‌العاده بزرگی برای ماست، و برای اینکه جلو این خطر را بگیریم این پیشنهاد را دادیم!»<sup>۵</sup> این هم از آن حرف‌های من‌درآوردی ویژه کیانوری است که به روال همیشگی، برای مجاب کردن طرف، بنا به اقتضای بحث، از کیسه رمالی خود بیرون می‌آورد. ساختگی بودن مطالب نیمه دوم جمله وی، درباره تقاضای نفت شمال از سوی آمریکا، با توضیحاتی که قبلاً دادیم، کاملاً بدیهی و نیازی به استدلال ندارد. اما نادرست بودن مطالب نیمه اول جمله، بدین معنا که گویا موضوع جدی نبود و شوروی‌ها اصلاً به فکر بستن قرارداد هم نبودند، چنانکه در شرح سیر بعدی حوادث نشان خواهیم داد، به ثبوت خواهد رسید. تازه این «شوروی‌ها» که کیانوری مدعی است مطالبی به وی گفته‌اند، کی‌ها هستند و در چه مقام و موقعیتی بودند، تا حرف آن‌ها ارزش و اعتباری داشته باشد! اگر منظور او، اشخاصی نظیر دکتر بارویان رئیس بیمارستان شوروی، یا ایوانف مورخ، یا کارکنان دون‌پایه آپارات شوروی نظیر سیمونکو باشند، تازه در صورت صحت چه ارزشی در برابر کردار و گفتار استالین و مولوتف دارد؟

مسلم آنست که برخلاف ادعای کیانوری، دولت شوروی، قویاً خواستار نفت شمال بود. کافتنارادزه در کنفرانس مطبوعاتی خود (۲ آبان ۱۳۲۳) بعد از تشریح موضوع و اعلام نواحی مورد تقاضای امتیاز، تصمیم فوق‌الذکر ساعد را «غیرصمیمانه و غیردوستانه» تلقی نمود. و اعلام کرد این تصمیم «همکاری نمایندگان دولت شوروی را در ایران با دولت ساعد در آتیه امکان‌ناپذیر ساخته است». به دنبال تهدید شوروی، دولت ساعد مجبور به استعفا شد (۸ آذر ۱۳۲۳). کافتنارادزه امید داشت با سقوط کابینه ساعد، دولت تازه‌ای بر سر کار آید که با تقاضای وی موافقت نماید. لذا هم‌چنان در تهران به انتظار نشست. قاطبه مجلس شورای ملی به نخست وزیر دکتور مصدق تمایل داشت، ولی چون شرط او را نپذیرفتند، امتناع کرد. سهام‌السلطان بیات که نسبتاً به بی‌طرفی معروف بود، به نخست وزیر انتخاب شد. در ۱۱ آذر ۱۳۲۳ در جریان بحث در اطراف برنامه دولت، دکتور مصدق طرح معروف خود را با قید دو فوریت مطرح ساخت. تصویب این طرح موجب شد که دولت‌های ایران تا پایان جنگ از هرگونه مذاکره‌ای درباره امتیاز نفت که اثر قانونی داشته باشد، ممنوع شوند. متأسفانه فراکسیون توده به این طرح مهم تاریخی رأی مخالف داد. این اقدام به ویژه از آن

جهت درخور تأسف است که چنانچه از نامه مورخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۳ دکتر مصدق به ماکسیموف سفیر شوروی و نیز توضیحات بسیار جالب اسکندری<sup>۶</sup> برمی آید، دکتر مصدق طرح خود را با میانجی‌گری ایرج اسکندری، پس از جلب موافقت قبلی شوروی تدوین کرده بود.

کافتارادزه در ۱۷ آذرماه ۱۳۲۳، از نمایندگان مجلس در سفارت شوروی پذیرائی می‌کند و خشم خود را از تصمیم مجلس در این جملات بیان می‌کند: «مصوبه مجلس یک نوع اشتباه است، که ناشی از فشار عناصر مخالف دوستی ایران و شوروی است». وی بنام دولت شوروی از مجلس شورای ملی می‌طلبد که با «تجدیدنظر در این عمل، اشتباه خود را ترمیم کند.» کافتارادزه به حالت اعتراض به مسکو مراجعت می‌کند و بدنبال آن، انتقاد و توهین به دکتر مصدق در مطبوعات شوروی و رادیو مسکو آغاز می‌شود و به مطبوعات حزب توده نیز سرایت می‌نماید. روند بعدی حوادث و مناسبات دیپلماتیک ایران و شوروی از آن پس، تماماً تابع مسأله نفت شمال است. سقوط دولت‌های ساعد، بیات و صدر و حکیمی، پیامد آنست. و تا روی کار آمدن احمد قوام، دولت مطلوب شوروی، روابط همچنان تیره و خصمانه است. در سال ۱۳۲۴، کشور ما شاهد یک سلسله وقایع و اغتشاشات و ماجراها در مناطق تحت اشغال شوروی در شمال است. اغتشاشات و اعتصابات سیاسی و درگیری‌های مسلحانه در شهرهای کارگری بهشهر و چالوس و ساری، و ممانعت ارتش شوروی از اعزام ۲۰۰ نفر ژاندارم به مازندران؛ تشکیل یک شبه فرقه دموکرات آذربایجان و ترتیب مسافرت قاضی محمد و همراهان به باکو به دعوت میرجعفر باقروف و حوادث بعدی که منجر به تشکیل جمهوری مهاباد گردید؛ جلوگیری از حرکت نیروی کمکی نظامی به آذربایجان در شریف‌آباد، برای تشویق و تسهیل کسب قدرت توسط فرقه دموکرات در آذربایجان و تشکیل حکومت ملی و مجلس ملی در آن ایالت. و بالاخره امتناع ارتش سرخ از تخلیه ایران علی‌رغم موافقت‌نامه‌های امضا شده قبلی، مهم‌ترین اقداماتی است که دولت شوروی برای تحت فشار قرار دادن دولت ایران به کار می‌گیرد تا امتیاز نفت شمال را به دست آورد. برخی از افراد بعید می‌دانند که حوادثی نظیر گنبد و قیام افسران خراسان و یا ماجرای لیقوان (در نزدیکی تبریز) که به کشتار انجامید، بدون آگاهی و تبانی پشت پرده شوروی‌ها صورت گرفته باشد. زیرا شوروی‌ها، همه جریان‌ات منطقه تحت اشغال خود را شدیداً زیر نظر داشتند و از چنان شبکه اطلاعاتی گسترده‌ای برخوردار بودند که امکان بروز چنین حوادثی بدون اطلاع

آنها، بعید می‌نماید. بهر حال اظهار نظر درباره این حوادث بدون دسترسی به اسناد محرمانه سازمان‌های اطلاعاتی شوروی و آرشوی وزارت امور خارجه آن کشور غیرمقدور است.

دولت شوروی که تقاضای دولت‌های قبلی ایران را برای مسافرت به مسکو و مذاکره مستقیم بلاجواب می‌گذاشت، در پاسخ به تلگرام احمد قوام، در تلگرافی به امضاء استالین، استقرار او را به مقام نخست‌وزیری تبریک می‌گوید. قوام بلافاصله پس از کسب رأی اعتماد از مجلس (۵۱ نفر از جمله فراکسیون توده، در برابر ۵۰ رأی مخالف که به مؤتمن‌الملک پیرنیا داده بودند) عازم مسکو شد. بررسی اولیه گفتگوهای قوام در مسکو با استالین و مولوتف و خطاریه‌ها و یادداشت‌های متبادله میان آنها که مشروح آن در گزارش قوام‌السلطنه به مجلس شورای ملی، آمده است. و نیز موافقت‌نامه قوام - سادچیکف و رویدادهای دیگر، روشن می‌سازند که تا چه حد دولت اتحاد جماهیر شوروی، برای دستیابی به نفت شمال بی‌تاب بود. و چگونه معضل نفت، در حل سایر مسائل، از جمله ماجرای آذربایجان و کردستان، نقش کلیدی داشته است. برای اثبات آن، نظر اجمالی به گفتگوهای فیما بین، کفایت می‌کند:

از همان ملاقات اول قوام با استالین (دوم اسفند ۱۳۲۴) دست‌ها رو می‌شود.<sup>۷</sup> در قبال قوام‌السلطنه که بی‌صبرانه تخلیه فوری ایران از قوای شوروی و کمک معنوی در مسأله آذربایجان را تقاضا می‌کند. و این اقدامات را چون مقدمه و شرط اصلی برای روابط دوستانه و حل مشکلات بین ایران و شوروی مطرح می‌سازد. استالین پس از رد هر دو درخواست و اشاره به قرارداد ۱۹۲۱ برای حفظ قوای شوروی در ایران، مسأله نفت شمال را پیش می‌کشد. استالین، برای قرارداد حریف خود در موضع دفاعی با اشاره دست به کتاب قطوری که روی میز کارش بود، یادآوری می‌کند که «بعد از جنگ بین‌الملل اول، هیأت اعزامی ایران در پاریس اقدامی بر ضد منافع شوروی کرد!»! منظور استالین، یادداشتی بود که صمصام‌السلطنه به امضاء مشاورالممالک وزیر خارجه وقت ایران در سال ۱۹۱۹ به کنفرانس صلح پاریس تسلیم می‌کند و از قرار در آن یادداشت، که اساساً مورد توجه قرار نمی‌گیرد، دولت ایران استرداد آذربایجان، ترکمنستان و قسمتی از ارمنستان را که در جنگ‌های نابرابر و طی عهدنامه‌های گلستان و ترکمن‌چای از ایران جدا شده بودند، خواستار شده بود.

در ملاقات ۴ اسفند ۱۳۲۴ با مولوتف و در برابر طرح مجدد موضوع تخلیه قوای شوروی و قضیه آذربایجان از سوی قوام‌السلطنه، مولوتف نقشه ایران را در برابر وی می‌گذارد و بار دیگر موضوع نفت را به میان می‌کشد و سیاست دولت ایران را «یک‌جانبه و تبعیض‌آمیز»

می نامد و امتیاز داری را به رخ قوام می کشد. و در پایان مذاکرات، مولوتف تذکارتی تسلیم قوام می کند. در این سند، امر تخلیه ایران را فعلاً غیرمقدور می داند و خروج کامل قوا را منوط به آن می داند که «دولت ایران کلیه اقدامات خصمانه و تبعیض آمیز را نسبت به دولت شوروی از بین ببرد و در شمال ایران آرامش برقرار نماید و سیاست دوستانه نسبت به دولت شوروی ایجاد نماید!»<sup>۱</sup> برای حل مسأله آذربایجان که قوام فقط کمک معنوی درخواست کرده بود، یک طرح کامل خودمختاری ارائه می دهد. درباره نفت شمال به عنوان «مساعدت» و نشان دادن «کمال حسن نیت»، دولت شوروی، از درخواست امتیاز صرف نظر می کند و به جای آن شرکت مختلط ایران و شوروی را به نسبت ۵۱ درصد شوروی و ۴۹ درصد ایران مطرح می سازد. ولی احمد قوام به اتکاء طرح تصویب شده مصدق، موضوع نفت را خارج از صلاحیت خود دانسته و تصمیم درباره آن را از وظایف مجلس شورای ملی می شمارد. روز بعد، مولوتف در تذکارتی جدیدی «پیشنهاد خود را در باب شرکت مختلط نفت پس می گیرد و امتیاز نفت شمال را می خواهد!»<sup>۲</sup> در این تذکارتی صریحاً قید شده است که «دولت اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۴ به دولت ایران پیشنهاد نمود که امتیاز نفت نواحی شمال ایران به دولت شوروی واگذار نماید. حق اتحاد شوروی در مورد تحصیل این امتیاز به هیچ وجه قابل بحث نیست. خاصه اگر در نظر گرفته شود که در جنوب ایران از مدت ها پیش امتیاز نفت به انگلیسی ها داده شده است، با وصف این، طرف شوروی را رد نمود». این که در هیچ یک از صحبت های استالین و مولوتف و یا در یادداشت ها و نامه های آنها، اشاره ای به پیشنهادات آمریکا و انگلیس برای کسب امتیاز نفت شمال ایران نمی شود، در حالی که دنبال هر بهانه ای بودند، بهترین دلیل نادرستی ادعا و گفته های کیانوری است.

قوام السلطنه پس از ۲۲ روز اقامت در مسکو و ملاقات و مذاکرات مکرر با استالین و مولوتف با دست خالی و قلبی آکنده از غم، به کشور بازگشت. شاهدان عینی نقل می کنند، هنگامی که هواپیمای حامل احمد قوام و هیأت نمایندگی ایران بالهای خود را بر روی شهر گسترده و تهران نمایان شد، احمد قوام که از پنجره به شهر می نگریست، یکباره منقلب شد و اشک در چشمهایش پر شد. آنگاه پس از پاک کردن اشک های خود، این شعر زیبای حافظ را زمزمه نمود.<sup>(۱)</sup>

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست  
که خدمتی به سزا بر نیامد از دستم!<sup>۱</sup>  
درست است که قوام به ظاهر با دست خالی به ایران برگشت، اما با مهارت

زایدالوصفی موفق شد مخاطبان خود را به «حسن نیت» خویش که از قبل زمینه آن را فراهم آورده بود، قانع سازد. و این فکر را جا اندازد و دائماً تکرار کند که «اگر دولت شوروی در تخلیه فوری ایران از قوای شوروی و حل قضیه آذربایجان به ما کمک نماید. فرصت خوبی خواهد بود که بعد از مراجعت به تهران و با حصول توافق در شرایط تشکیل شرکت، طرح لازم به مجلس شورای ملی ایران پیشنهاد گردد. و این قضیه بلافاصله به نوعی که مورد توافق طرفین باشد حل شود». قوام مرتب تذکر می‌داد: «اعطاء امتیاز، از حقوق مربوط به حق حاکمیت و استقلال کشور است که باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد». زیرا قوام با هشیاری دریافته بود که مقصود اصلی دولت شوروی نفت است و آذربایجان و کردستان بهانه!

پس از ورود سادچیکف، سفیر جدید شوروی به تهران، مذاکرات بلافاصله میان او به نمایندگی از دولت شوروی و دولت قوام آغاز می‌گردد. آنچه از جریان مذاکرات طولانی و توافق‌های حاصله و نتایج آن برای بحث ما قابل توجه است، از جمله نحوه ارائه آنهاست. بدو قوام طی نامه‌ای بتاريخ ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ در ۷ ماده، موافقت خود را درباره شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای تجسسات و بهره‌برداری اراضی نفت خیز در شمال ایران به سادچیکف سفیر کبیر شوروی اعلام می‌کند. و متعهد می‌شود که طرح «به مجردی که مجلس شورای ملی ایران انتخاب شد و به عملیات قانون‌گذاری خود شروع نماید، در هر حال نه دیرتر از ۷ ماه از تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶، برای تصویب پیشنهاد خواهد شد». (از گزارش قوام به مجلس شورای ملی). علت ارسال این تعهدنامه، از گزارشی که آقای موری سفیر آمریکا در تهران به وزیر خارجه آمریکا می‌فرستد (۲۲ مارس ۱۹۴۶) بدست می‌آید. وی در گزارش خود، به نقل از ابوالحسن ابتهاج، می‌نویسد: سادچیکف روز ۲۰ مارس، چند ساعت بعد از ورود خود به تهران با قوام ملاقات کرده و پیشنهاد می‌کند: «چنانچه شاهنشاه و نخست وزیر نامه‌ای برای او امضا نمایند و به روسیه اطمینان دهند که ترتیباتی برای استخراج مشترک ایران و شوروی نفت شمال داده شود، شوروی ممکن است سپاهیان خود را از ایران عقب بکشاند»!<sup>۹</sup>

پس از این تعهدنامه است که مذاکرات در باب تخلیه ایران از نیروهای مسلح شوروی و قضیه آذربایجان به نتیجه سریع می‌رسد و ابلاغیه‌ای مرکب از سه ماده که به موافقت‌نامه قوام - سادچیکف معروف است، به امضا می‌رسد:

۱ - قسمت‌های ارتش سرخ در تاریخ ۲۴ مارس ۱۹۴۶... یعنی ظرف يك ماه و نیم

خاک ایران را تخلیه می‌نمایند.

۲ - قرارداد ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی و شرایط آن از تاریخ ۲۴ مارس تا انقضای مدت ۷ ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم پیشنهاد خواهد شد.

۳ - راجع به آذربایجان چون امر داخلی ایران است، ترتیب مسالمت‌آمیزی برای اجرای اصلاحات بر طبق قوانین موجوده و با روح خیرخواهی نسبت به اهالی آذربایجان بین دولت و اهالی آذربایجان داده خواهد شد.

دولت شوروی که برای حفظ قوای مسلح خود در شمال ایران، قرارداد ۱۹۲۱ را به رخ می‌کشید. و مولوتف، طی تذکاره ۴ اسفند، اظهار نگرانی می‌کرد که محافل حاکمه ایران منتظر فرصت هستند تا «نسبت به منافع شوروی لطمه وارد آورند و نواحی نفت‌خیز آذربایجان شوروی و ترکمنستان شوروی را مورد تهدید قرار دهند». و می‌گفت تا «در شمال ایران آرامش برقرار نشود و سیاست دوستانه نسبت به دولت شوروی ایجاد» نشود، در ایران خواهد ماند. اینک بعد از امضا موافقت‌نامه نفت، همه مشکلات و موانع و تهدیدها را برطرف شده می‌شمارد و به سرعت ارتش خود را از ایران خارج می‌سازد! مسأله آذربایجان نیز امر داخلی ایران تلقی می‌گردد و حل آن به «روح خیرخواهی» دولت قوام حواله می‌شود. یعنی وجه‌المصالحه قرار می‌گیرد و قربانی می‌شود.

نباید از نظر دور داشت که فشار بین‌المللی در وادار کردن دولت شوروی به بیرون بردن قوای خود از ایران مؤثر بود. اما نباید آن را مطلق کرد. با وجود اینکه سیاست انگلیس و آمریکا به طور عینی در جهت حفظ تمامیت ارضی ایران عمل می‌کرد، ولی خالصانه و بی‌حساب نبود. انگلیس‌ها حتی به خاطر منافع خود در جنوب، چندان بی‌میل نبودند که به نحوی دولت شوروی را در شمال ایران راضی نگه دارند. پیشنهاد کمیسیون سه‌گانه (آمریکا و شوروی و انگلیس) در مسکو برای رسیدگی به مسائل ایران، از سوی وزیر خارجه انگلستان، با همین انگیزه بود. دولت آمریکا نیز ناپیگیر بود و سیاست دوپهلوی داشت و اصولاً حاضر نبود بخاطر ایران وارد درگیری نظامی با شوروی شود. اما دولت قوام با مهارت از همه امکانات و تضادهای بین‌المللی در جهت مصالح ملی ایران استفاده کرد.

از بررسی اسناد و مدارک دیپلماتیک در آن زمان و از اعلامیه‌ها و اظهارنظرهای رسمی در مذاکرات بین سران سه دولت شوروی، انگلستان و آمریکا و نیز نوشته‌های مطبوعات معتبر خارجی، این استنباط بدست می‌آید که نه انگلستان و نه آمریکا، به هیچ وجه

آماده نبودند بر سر ایران، کار را به يك درگیری نظامی و تنش جدی بین المللی بکشانند. مذاکرات کنفرانس سه‌جانبه مسکو (۲۵ آذرماه ۱۳۲۴) و طرح بوین وزیر خارجه بریتانیا در بدو تشکیل کمیسیون سه‌جانبه، که از وظایف آن تحقق قانون انجمن‌های ایالتی ولایتی در سراسر ایران بود؛ مذاکرات برنز وزیر خارجه آمریکا در همان زمان با استالین در مسکو؛ یادداشت دولت انگلیس به دولت شوروی (۱۲ اسفند ۱۳۲۴ برابر ۴ مارس ۱۹۴۶) و ایضاً یادداشت وزیر خارجه آمریکا به مولوتف (۱۴ اسفند ۱۳۲۴)، تماماً حاکی از برخورد محتاطانه و سنجیده آمریکا و انگلستان در جریان بحران ایران بود. سرمقاله روزنامه هرالد‌تریبون که «حمایت کردن از حکومت عقب‌مانده و فاسد ایران موافق اصول و دموکراسی نیست. و تصور اینکه آمریکا بر سر بیابان لم‌یزرع ایران به روسیه اعلام جنگ دهد، سفیهانه است» (مارس ۱۹۴۶)، انعکاس افکار عمومی آمریکائیان در قبال مسأله ایران بود. مندرجات این مقاله، محافل حاکمه ایران را سخت به تشویش انداخت. موری، سفیر آمریکا در تهران در تلگراف ۱۷ مارس ۱۹۴۶ خود به وزیر خارجه آمریکا گزارش می‌دهد که در جریان ملاقاتی که با قوام داشته است، وی شدیداً اضطراب خاطر خود را از مطالب آن مقاله بروز می‌دهد.<sup>۱۰</sup>

البته این‌ها بدان معنا نیست که همان اندازه فشاری که در شورای امنیت و پشت پرده به شوروی وارد می‌شده است، برای استالین که آن روزها برنامه‌های بس مهم تری را برای سلطه بر اروپای شرقی و مرکزی در سر می‌پروراند و در مسیر تحقق آن‌ها بود، برای کوتاه آمدن در مسأله ایران، کم‌اهمیت بوده است. به ویژه در موضوع خروج نیروهای نظامی‌اش از ایران که با امر احترام به تعهدات بین‌المللی شوروی در پیوند بود. به خصوص اینکه مسأله مبرم برای شوروی همان نفت شمال بود که از نظر آن‌ها تأمین شده به نظر می‌آمد. لذا دولت شوروی که همچنان دنبال قضیه نفت بود، اوایل خرداد ۱۳۲۵، طرح قراردادی را در ۹ ماده که قوام می‌بایست به مجلس پیشنهاد کند، در اختیار دولت ایران قرار داد و تأیید آن را از قوام طلبید. ولی او با وعده و وعید تشکیل مجلس شورای ملی، از درگیر کردن بیشتر خود اجتناب کرد. قوام در این میان، درحال تدارک نیرو برای حمله بود. دولت شوروی با تأخیر زیاد متوجه می‌شود که قوام وی را بازی می‌دهد. لحن سادچیکف بتدریج خشن می‌شود و دولت قوام را به «تخلف نسبت به موافقت‌نامه شوروی و ایران» متهم می‌سازد (نامه سادچیکف به قوام ۱۲ دسامبر ۱۹۴۶). در نامه ۲۸ اوت ۱۹۴۷ خطاب به «جناب اشرف» می‌گوید: «سیاست وی را به چیزی جز بازگشت به آن سیاست خصمانه و تبعیض که نسبت به اتحاد

شوروی در دوره حکومت رضاشاه و دولت‌های بعدی ساعد، صدر و حکیمی به عمل می‌آید، نمی‌توان طور دیگری تلقی نمود!»!

برای کسانی که هنوز در توهم به سر می‌برند، یادآوری این واقعیت تلخ، عبرت‌انگیز است که در همین فاصله، آذربایجان و کردستان به خاک و خون کشیده شده، «حکومت ملی» در آذربایجان و «جمهوری مهاباد» سرنگون گردیده، هزاران تن کشته و دهها هزار نفر آواره و دربدر شده بودند، ولی دولت شوروی خم به ابرو نیاورده و کوچک‌ترین اعتراضی ننموده بود. (۲)

زیرا اتحاد جماهیر شوروی هنوز، در پی دستیابی به نفت شمال ایران بود. لذا به امید وعده‌های قوام و در انتظار افتتاح مجلس پانزدهم و تصویب مقاله نامه قوام - سادچیکف، ناظر آن همه فجایع ماند! پس از آنکه مجلس شورای ملی، مذاکرات و موافقت نامه در باب ایجاد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی را «کان لم یکن» اعلام می‌کند، سادچیکف در اعلامیه ۳۰ نوامبر ۱۹۴۷ شدیداً به تصمیم مجلس شورای ملی اعتراض می‌کند. وی دولت ایران را به «نقض عهد» متهم می‌سازد و بنام دولت شوروی اعلام می‌کند: «تصمیم مجلس راجع به بی‌اثر بودن قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای شمال ایران باوجود بقای امتیاز نفت ایران و انگلیس در جنوب ایران، تبعیض فاحش نسبت به اتحاد جماهیر شوروی» است.

با آنچه به تفصیل آمد، ملاحظه می‌شود که ادعای کیانوری که تمامی این ماجرا «در چارچوب پافشاری شوروی برای جلوگیری از واگذاری نفت مناطق شمال ایران، به عنوان امتیاز استخراج نفت به آمریکا» بوده است.<sup>۱۱</sup> تا چه حد بی‌پایه و سخیف و تحریف واقعیت‌های تاریخی است. حکایت کیانوری در شوروی پرستی، داستان دایهٔ مهربان‌تر از مادر است!

کیانوری می‌گوید: «رهبری حزب ما در آن زمان تصور این را نمی‌کرد که امتیاز نفت جنوب را از انگلیسی‌ها با آن همه قدرت، و با حمایت آمریکا که پشت سر انگلیسی‌ها بود، بتوان گرفت. لذا، می‌گفتیم که باید «توازن مثبت» ایجاد کرد». <sup>۱۲</sup> یعنی اگر چیزی به انگلستان داده می‌شود، معادل آن نیز به شوروی‌ها داده شود و برعکس! البته چند سطر بعد از آن در پاسخ به سؤال دیگری عکس آن را می‌گوید: «موضع حزب ما این بود که قرارداد نفت جنوب باید تغییر کند» <sup>۱۳</sup> و اضافه می‌کند «ولی بعد، موضع حزب بکلی تغییر پیدا کرد و در



محاكمات سال ۱۳۲۸ ما در دفاعیات خود بطور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را مطرح ساختیم!!

این هم باز از حرف‌های من در آوردی کیانوری است. اگر ادعای کیانوری درست باشد، این سؤال پیش می‌آید که چگونه حزب در گذشته چنین برگه تبلیغاتی برنده‌ای را رو نکرده بود؟ ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی)، در کتاب «تجربه ۲۸ مرداد»، که جزو کتاب‌های تبلیغاتی حزب و مورد استناد مکرر کیانوری در خاطراتش می‌باشد، کوشیده است حتی اگر يك کلمه هم در مسأله نفت به نفع سیاست حزب توده بوده باشد، زیر ذره‌بین بگذارد. در بخش مربوط به دفاعیات سران حزب توده در محاكمات سال ۱۳۲۸، مهم‌ترین نکات دفاعیه آنها را گلچین کرده و نقل می‌کند. دست بر قضا، بنا به نوشته میزانی بحث روی قرارداد داری و جریان تجدیدنظر آن بر عهده «رفیق کیانوری» بوده است. اما مطالبی که او از دفاعیات کیانوری نقل می‌کند، جز در رابطه با تزییق حقوق ملت ایران و کلیاتی از این قبیل نیست. دکتر جودت نیز در دفاعیه خود به موضوع شرکت نفت جنوب اشاره می‌کند. جز اینکه بگوید «ملت ایران، هرگز این قرارداد را به رسمیت نشناخته و نخواهد شناخت»<sup>۱۴</sup> که يك شعار کلی بیش نیست، مطلبی نمی‌گوید. امیدوارم بعد از این تذکر، کیانوری به طور مشخص و مستند نشان بدهد کجا به طور صریح شعار ملی کردن نفت جنوب را در جریان این محاكمات مطرح ساخته‌اند؟ شعار ملی کردن نفت جنوب را حزب توده ایران، پس از آنکه جبهه ملی شعار ملی کردن صنایع نفت در سرتاسر کشور را داد، مطرح نمود. شعاری که برای آن زمان، عقب‌مانده و کارشکنانه و برای رقابت با جبهه ملی بود و احتمالاً حفظ سهمیه نفت شمال برای شوروی را نیز در بطن خود داشت.

کیانوری مطلبی درباره مقاله طبری با امضاء «توده» در مجله «در راه صلح پایدار، در راه سوسیالیسم» می‌گوید و مدعی می‌شود که کمیته مرکزی مقیم مسکو «به طبری مأموریت دادند که مقاله‌ای با امضاء «توده»... در نشریه دفتر اطلاعات احزاب کمونیست... بنویسد». این روایت نادرست است و نیاز به تصحیح دارد. کم و کیف درست ماجرا را، چهل سال پیش از زبان احسان طبری شنیده‌ام. موقعی که در مرداد سال ۱۳۳۳ از ایران خارج شدم، برای شرکت در اجلاس کمیته اجرائیه اتحادیه بین‌المللی دانشجویان که در مسکو برگزار می‌شد، عازم آن دیار شدم. در آن جا، با رفقا طبری، کامبخش و روستا دوبار ملاقات کردم. و از جمله موضوع همین مقاله را که تأثیر بسیار سوئی در مبارزات ما در داخل داشت، با آنها در

میان گذاشتم. طبری به عنوان نویسنده مقاله توضیح داد که از سوی هیأت تحریریه مجله فوق‌الذکر برای نوشتن مقاله‌ای درباره ایران با او تماس می‌گیرند. بنا به روایت او (که در حضور سه عضو دیگر کمیته مرکزی صورت گرفت)، چون رادمنش و سایر رفقا در استراحت تابستانی بودند و کس معتبری برای مشورت نبود، طبری برای اینکه نوشته او در تضاد با سیاست رهبری داخل نباشد، مطبوعات حزبی ایران را در برابر خود قرار می‌دهد و مقاله را برپایهٔ سیاستی که رهبری حزب داشته است تنظیم می‌کند. لذا مسئولیت آن مقاله کاملاً با شخص طبری و نادرست بودن مطالب آن نیز ناشی از سیاست روز رهبری در ایران بوده است.

نکته مهمی که در بحث مسأله نفت شمال و سپس ماجرای آذربایجان مطرح است، تعمق در این مسأله است که چگونه حزب توده، با آن تفکر و برنامه که نمونه‌های آن آورده شد، یک شبه مواضع خود را تغییر داد؟ فراکسیون توده که از پشت تریبون مجلس شورای ملی، از زبان دکتر رادمنش، سخنگوی خود چند هفته قبل از ورود کافتارادزه، صریحاً اعلام کرده بود: «بنده با رفقایم با دادن امتیازات بدولت‌های خارجی بطور کلی مخالفیم»،<sup>۱۵</sup> چگونه موضع خود را ۱۸۰ درجه عوض کرد و به حمایت از تقاضای امتیاز نفت شمال از سوی شوروی برخاست؟

گفتن اینکه رهبری حزب توده «نوکر روس»‌ها بود و یا انداختن مسئولیت آن به گردن کامبخش‌ها و «کمینتری»‌ها اگر مغرضانه نباشد، نوعی ساده‌گرائی است. زیرا حمایت از تقاضای شوروی از سوی همه اعضای فراکسیون توده، از جمله کسانی چون خود رادمنش، اسکندری، آوانسیان و کشاورز صورت گرفت. شخصیت‌های دیگر رهبری چون خلیل ملکی که چند سال بعد با جسارت علیه اینگونه دخالت‌ها قد علم کردند و دست به انشعاب زدند، آن روزها از مدافعان و مبلغان سیاست حزب در مسأله نفت بودند. اتفاقاً افرادی نظیر خلیل ملکی، احمد قاسمی و احسان طبری، چون اهل قلم بودند، سند نوشته شده از آنها بیشتر در دست است تا مثلاً افرادی به مانند کیانوری که همان وقت در گوشه‌ای از کشور به کار تشکیلاتی مشغول بودند و چندان هم اهل قلم نبودند. کافی است به برخی نوشته‌های ملکی، نظیر «توازن منفی»، «سر و ته یک کریاس»، و یا نوشته او در باره «حریم امنیت» نظری افکننده شود تا تصویری از عمق فاجعه‌ای که روشنفکران انقلابی گرفتار آن بودند، بدست آید.<sup>۱۶</sup>

ایرج اسکندری در خاطرات سیاسی‌اش، جریان گفتگوی خود با دکتر مصدق را

شرح می‌دهد، که طی آن، برحسب تصادف موضوع «حریم امنیت» شوروی در شمال را برزبان آورده بود.<sup>۱۷</sup> عکس‌العمل عبرت‌انگیز دکتر مصدق در خور یادآوری است. دکتر مصدق با عتاب به اسکندری می‌گوید: «چه گفتی؟ حریم امنیت؟ دست کرد در جیب‌اش يك قلم تراش در آورد بیرون، تیغه آن را باز کرد و بمن گفت: تو جای پسر من هستی، اگر يك دفعه دیگر این کلمه حریم امنیت از دهنت بیرون بیاید این زبانت را می‌برم. گفتم که چرا؟ گفت یعنی چه آقا! پس شمال حریم امنیت روس‌هاست و جنوب هم حریم امنیت انگلیس‌ها، غریش هم نمی‌دانم مال کجا، پس ما چه کاره‌ایم؟! حریم امنیت ایران کجاست؟».

زندگی سیاسی خلیل ملکی، ایرج اسکندری، رضا رادمنش، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، علی امیرخیزی و اردشیر آوانسیان و بسیاری دیگر از رهبران آن روز حزب توده نشان می‌دهد که اینان افراد با شخصیت و کاملاً میهن‌دوست بودند. اما چه شد که از خواست آزطلبانه شوروی در مسأله امتیاز نفت شمال و آن همه زورگوئی‌ها و مآجرآفرینی‌ها، حمایت کردند؟

توضیح کوتاه من همانست که در صفحات قبل در رابطه با جریان تشکیل حزب توده و روند تدریجی وابسته شدن حزب بیان کردم. به نظر من، رهبری حزب توده قربانی صداقت و باورهای خود و توهمی شد که از اتحاد شوروی داشت. خلیل ملکی بر این باور بود که «شوروی سیاست کشورگشائی ندارد» (از مقاله «توازن منفی»). حتی احسان طبری در آن مقاله کذائی مفتضحانه‌اش درباره «حریم امنیت» که منعکس‌کننده نظر رهبری حزب بود، چنین می‌گوید: «هیچ دیوانه کولی معتقد نیست که باید در ایران فقط بدنبال شوروی رفت، ولی با نهایت غرور معتقدیم که دوستی ما با شوروی یکی از مبانی متین دموکراسی و استقلال ما خواهد بود» (از مقاله «مسأله نفت»).

واقعیت اینست که در نظر و تصور صادقانه و ساده‌لوحانه رهبری حزب و به طریق اولی کادرها و اعضاء آن، اتحاد شوروی تجسم آزادی، بهشت زحمتکششان، یار و یاور ملل ضعیف و زیر یوغ استعمارگران، دولتی فارغ از نیات کشورگشائی بود، و نظری به ثروت‌ها و منابع زیرزمینی دیگران نداشت. خلاصه، تبلور آمال و آرزوهای انسان‌دوستانه و ترقی‌خواهانه آنان بود. افسوس که واقعیت اتحاد شوروی غیر از این بود.

بر بستر این ایمان که با گذشت زمان به نوعی تعصب مذهبی مبدل گردید، بسیاری را

به مماشات و تحمل مداخلات ناروای شوروی‌ها سوق داد. حزب کمونیست اتحاد شوروی کوشید تا هر قدر می‌تواند، حتی به قیمت بی‌آبرو و بی‌اعتبار شدن حزب توده و چپ ایران، آن‌ها را آلت فعل نقشه‌ها و مطامع خود گرداند. نقش افرادی چون کامبخش، دانشیان و کیانوری و کوچک ابدال‌های دیگر در این ماجراها، همان نقش هیزم کش روسیاه بود.

## پانوشت‌های فصل سوم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۰۱
۲. نشریه، مردم برای روشنفکران، ۱۳۲۳/۸/۱۹
۳. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه ۸۵
۴. نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، عبدالصمد کامبخش، صفحه ۸۹
۵. منبع شماره ۱، صفحه ۱۰۰
۶. منبع شماره ۳، صفحات ۱۰۷-۱۱۰. جریانی را که ایرج اسکندری در رابطه با ملاقات دکتر مصدق با اوبیان می‌کند، می‌توان از نامه مورخ ۲۲ اسفند ماه ۱۳۲۳ دکتر مصدق به ماکسیموف سفیر شوروی به خوبی استنباط نمود.
۷. قوام‌السلطنه، ماجرای مسافرت خود به مسکو و مذاکراتش با استالین و مولوتف را در گزارش جامعی به اولین نشست دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، در ۲۹ مهر ماه ۱۳۲۶ شرح داده است. اضافه بر آن، علاقمندان به موضوع می‌توانند به کتاب نفت و حوادث آذربایجان، تألیف سیدمحمد حسین آموزگار، مدیر روزنامه زندگی، تهران، آبان ماه ۱۳۲۶ مراجعه نمایند. در این کتاب به تفصیل و با استفاده از مدارک مجلس و نامه‌های مبادله شده بین دولت‌های ایران و شوروی، وقایع مربوط به نفت و آذربایجان شرح داده شده است.
۸. به نقل از مجله روزگار نو، اسمعیل پوروالی، شماره فروردین ۱۳۶۴
۹. به نقل از کتاب زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا، سال ۱۳۵۶. اسناد وزارت امور خارجه آمریکا در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵ به ضمیمه این کتاب آمده است. آنچه نقل شده از سند شماره ۳۸۳ می‌باشد.
۱۰. منبع ۹، سند شماره ۲۵۲
۱۱. منبع شماره ۱، صفحه ۱۰۲
۱۲. همان منبع، شماره ۵
۱۳. همان منبع، شماره ۱
۱۴. ف. م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی). کتاب تجربه ۲۸ مرداد، صفحه ۶۷
۱۵. از لحاظ اهمیتی که دارد، اظهارات دکتر رادمنش را که حاکی از احساسات میهن‌پرستی و ملی او و قاطبه رهبری حزب توده در آغاز سال‌های فعالیت آنست، به نقل از مشروح مذاکرات مجلس در ۱۹ مرداد ۱۳۲۳،

می آورم: «... خواستم عرض کنم که بنده یا رفقایم، با دادن امتیاز به دولت‌های خارجی به طور کلی مخالفم. همان طور که ملت ایران توانست راه آهن را خودش احداث کند، بنده یقین دارم که با کمک مردم و سرمایه داخلی، می توانیم تمام منابع ثروت این مملکت را استخراج کنیم و شاید بتوانیم به موضوع بدبختی مردم این مملکت بهبودی بدهیم...»

۱۶. بخش‌هایی از مقاله‌های ذکر شده خلیل ملکی، در کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، در صفحات ۲۰۳-۲۰۲ و ۲۱۴-۲۱۳ نقل شده‌اند.

۱۷. همان منبع، شماره ۳، صفحه ۱۱۴

### یادداشت‌های ویواستار

(۱) برخی معتقدند قوام در عین حال که مخالف اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی بود، نسبت به آمریکا (به عنوان قدرت بیروز جنگ جهانی دوم که با ادعای حمایت از جنبش‌های ضد استعماری انگلیس و... قصد جایگزینی آنها را داشت) تمایل و یا دست کم خوش بین بود. اینان معتقدند که اگر قوام براساس سیاست ضد استعماری را دنبال می کرد، هیچگاه در ماجرای ۳۰ تیر و در کوران مبارزات مردم علیه استعمار انگلیس بر سر نفت، رو در روی مردم قرار نمی گرفت.

(۲) اصولاً تشکیل حکومت در آذربایجان و کردستان ایران با دستور مسکو و به راهنمایی «میرجعفر باقروف» رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی و در راستای خط تجزیه ایران صورت گرفت. البته حمایت از حکومت‌های خودخوانده در آذربایجان و کردستان به مثابه اهرمی برای گرفتن امتیاز نفت شمال نیز عمل می شد. بنابراین کاربرد واژه «حکومت ملی» در آذربایجان و کردستان در حالی که تمامی مورخان و شاهدان زنده آن دوران، این عمل را در راستای تلاش مسکو برای تجزیه ایران می دانند، کاربردی ناصحیح و غیرواقعی است.

## ماجرای آذربایجان

روایت کیانوری از ماجرای آذربایجان نیز در جهت توجیه سیاست شوروی در ایران است. وی در این مورد نیز مانند قضیه نفت شمال، می‌خواهد این فکر را القا کند که اقدام شوروی مانوری بیش نبود! کیانوری مدّعی است که شوروی نمی‌خواست در آذربایجان برای خود منطقه تحت نفوذ به وجود آورد. قصد شوروی اعمال فشار برای روی کار آمدن دولت دموکراتیک و دوست شوروی در ایران بود! کیانوری در توضیح ماجرای آذربایجان، هرچه بد بود به حساب میرجعفر باقروف می‌گذارد که خائن بود و اعدام شد. اما دولت شوروی به روایت او، سیاست دیگری داشت: واقع‌گرا و مسالمت‌جو و مخالف ماجراجوئی‌های باقروف بود. عاقبت نیز شوروی‌ها به وی گفتند: «فضولی موقوف» و او هم سر جایش نشست و مسأله را حلّ کردند! بدواً ببینیم کیانوری این سیاست توجیهی را چگونه مطرح می‌سازد. او می‌گوید: «اتحاد شوروی احساس می‌کرد که برای بعد از جنگ باید احتیاط کند. شوروی‌ها از بمب اتمی آمریکا اطلاع داشتند و توسعه‌طلبی آمریکا را می‌شناختند و از نفوذ آمریکا و انگلیس در ایران هم مطلع بودند. به این دلیل کوشیدند که در سرحدات خود، از طریق جنبش‌ها، مناطق امنی به وجود بیاورند. جنبش‌های ملی علیه حکومت‌هایی که بدون شک طرفدار آمریکا و انگلیس بودند و ایران هم پس از جنگ چنین حکومتی داشت»<sup>۱</sup> و

بلافاصله می‌افزاید: «شوروی‌ها از همان زمان جنگ و بلافاصله بعد از جنگ شروع کردند چنین جنبش‌های ملی را، اگر وجود داشت تقویت کنند و در جاهائی به وجود بیاورند. بدین ترتیب جنبش‌های ملی از هندوستان گرفته تا الجزایر و آفریقا و همه جا آغاز شد!» و در «آذربایجان هم شوروی‌ها کمک کردند که در آنجا یک جریان ملی، یک نهضت مردمی برای خودمختاری به وجود بیاید».<sup>۲</sup> و در پایان این بحث تأکید می‌کند: «اقدام شوروی در آذربایجان با این محاسبه نبود که این منطقه تحت نفوذ شوروی باقی بماند. تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۲۴، یعنی ۱۳ دسامبر ۱۹۴۵ بود. در صورتیکه کنفرانس پوتسدام، که در آن هاری ترومن - که برخلاف روزولت نماینده راست‌ترین محافظ حاکمه ضد شوروی بود - به عنوان رئیس جمهور آمریکا شرکت داشت، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۴۵ تشکیل شد و تا ۱۲ اوت ۱۹۴۵ طول کشید. ترومن در کنفرانس صریحاً داشتن بمب اتمی را به استالین تذکر داد، به علاوه در ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ جنگ خاور دور با پرتاب بمب اتمی روی هیروشیما و ناگازاکی و تسلیم بلاشرط ژاپن پایان یافت. فرقه دموکرات نزدیک به سه ماه و نیم بعد از جنگ تشکیل شد. یعنی پس از مسلم شدن استقرار حاکمیت راست‌ترین جناح ضد شوروی در آمریکا... به این ترتیب، شوروی در آذربایجان هرگز امید ماندن نداشت و این تنها یک اعمال فشار برای گرفتن یک امتیاز کوچک بود، یعنی استقرار یک رژیم دموکراتیک و غیردشمن در ایران».<sup>۳</sup>

کیانوری مدعی است که اگر شوروی در تحقق این «قصد خیرخواهانه» ناموفق ماند بدین جهت بود که «ترومن رسماً شوروی را به استفاده از بمب اتمی تهدید کرد. به این ترتیب: شوروی‌ها در مناطقی مثل یونان و ایران مجبور به عقب نشینی شدند و از کمک به جنبش‌هایی که پیدا شده بود اجباراً دست برداشتند و به دنبال آن هم شکست فرقه پیش آمد».<sup>۴</sup>

گفته‌ها و ادعاهای کیانوری نیاز به چند تذکر دارد:

۱- من در برخورد به مسأله نفت شمال، بر اساس داده‌ها و هنجار دولت شوروی در مذاکرات با دولت قوام، بر این نکته انگشت گذاشتم که انگیزه دولت اتحاد جماهیر شوروی از به وجود آمدن ماجرای آذربایجان در درجه اول، اعمال فشار به دولت ایران و شانناژ برای دستیابی به نفت شمال بود. تصادفی نبود که وقتی در فروردین ۱۳۲۵، موافقت‌نامه قوام - سادجیکف درباره شرکت مختلط نفت ایران و شوروی امضاء شد، ارتش شوروی بلافاصله ایران را ترک گفت و از همان لحظه نیز شمارش معکوس نهضت آذربایجان آغاز گردید.

دکتر جهانشاهلو که همراه پیشه‌وری و پادگان در مذاکرات فرقه با دولت پس از امضاء قرارداد قوام - سادچیکف شرکت داشت، نقل می‌کند: وقتی سادچیکف آنها را به سفارت شوروی دعوت می‌کند و پس از تذکره ارتش شوروی در حال تخلیه کامل ایران است، تلگراف استالین را برای آگاهی آنان در اختیارشان می‌گذارد. مضمون تلگراف چنین بوده است: «انقلاب فراز و نشیب دارد. اکنون باید بدین نشیب تن در دهید و خود را برای فراز آینده آماده کنید!» به دلایل بدیهی، استالین نیازی نمی‌بیند تا توضیح دهد آخر این چه انقلابی بود که هنوز شروع نشده، آن هم در حالی که در آذربایجان همه چیز در جای خود و در حال تحکیم بود، نشیب خود را آغاز می‌کند و از آن بدتر، تشخیص آن هم با استالین است؟ جز این که شوروی‌ها مقصود خود را حاصل و نقش «حکومت ملی آذربایجان» را دیگر سپری شده می‌دیدند؟

قصه سرایی کیانوری درباره غم و اندیشه دولت شوروی برای استقرار یک رژیم دموکراتیک در ایران، مضحک تر می‌نماید، اگر ماهیت نظام استالینی حاکم بر شوروی در نظر گرفته شود. خوب است کیانوری به خوانندگان خاطرات خویش توضیح دهد که چگونه رژیم استبدادی توتالیترستی استالین - باقروف، که همه آزادی‌های اولیه و موازین ابتدائی دموکراسی را در شوروی به خشن‌ترین وجه زیر پا می‌گذاشت، آن وقت در غم و اندوه نبود آزادی و دموکراسی در ایران بوده است؟ استالین خیال می‌کرد با امضاء موافقت‌نامه نفت شمال به «مشروطیت» خود رسیده است. لذا دولت شوروی در برابر قتل و غارت مردم بدست ارتش و تفنگچیان ذوالفقاری در زنجان (اول آذر ۲۵)؛ و بیدادگری‌های توصیف‌ناپذیر و قتل‌عام چند هزار نفر در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان و کردستان در ۲۱ آذر؛ و بعدها در برابر حملات گسترده دولت ایران، علیه کلوپ‌های حزب توده و شورای متحده کارگران سکوت کرد و به امید افتتاح مجلس ۱۵ و تصویب نهائی موافقت‌نامه، کوچکترین اعتراضی ننمود و تماشاگر صحنه ماند.

۲- کیانوری در تاریخ رویدادها دست می‌برد تا شاید نظریه بی‌پایه‌ای را که ساخته است، به «اثبات» برساند. می‌گوید فرقه در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۴ (۱۲ دسامبر ۱۹۴۵) تشکیل شد. یعنی سه ماه و نیم پس از تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ که بمب اتمی بر روی هیروشیما ساقط شد و جنگ جهانی دوم پایان یافت. کیانوری اضافه بر آن، از تهدید رسمی اتمی ترومن سخن می‌گوید که گویا خوف از آن، دولت شوروی را مجبور به عقب‌نشینی از ایران



نمود!

لازم به یادآوری است که فرقه اتفاقاً در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴، حدود ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ و تقریباً همان روزی که تصادفاً بمب اتمی نیز بر هیروشیما فرود آمد اعلام موجودیت کرد. طبق نوشته رسمی فرقه دموکرات آذربایجان (کتاب ۱۲ شهریور) مذاکرات میان پیشه‌وری و شبستری و سپس با پادگان در روزهای اول شهریورماه در جریان بود و تهیه اعلامیه ۱۲ شهریور نیز چند روزی به طول می کشد. از سوی دیگر، مقدمات این کار با احتمال قوی، یکی دوماه قبل از شهریور، در شوروی طراحی شده بود. احتمالاً در همان روزهایی که استالین و ترومن سرگرم مذاکرات در پوتسدام بودند، کوچک ابدال‌های وی در شوروی دست‌اندرکار چگونگی روی صحنه آوردن ماجرای آذربایجان بوده‌اند. طبق اسناد موجود اولین مسافرت قاضی محمد و همراهان به باکو به دعوت میرجعفر باقروف و ملاقات میان آنها نیمه دوم مرداد ۱۳۲۴ روی دهد. با تشویق باقروف برای برپایی جنبشی در کردستان ایران و قول حمایت از جانب شوروی، رهبران کرد که از اجحافات و بی‌توجهی دولتهای مرکزی به خواست‌های آنها شکای و ناراضی بودند و راه خروجی می‌جستند، در دام نقشه‌های ماجراجویانه او افتادند. پیامد این ملاقات و رفت و آمدهای بعدی منجر به تشکیل حزب دموکرات کردستان و در نهایت، جمهوری مهاباد گردید. و منطقیاً موضوع فرقه دموکرات آذربایجان که قضیه اصلی بود، می‌بایست مقدم بر آن تدارک دیده می‌شد. لذا این استدلال کیانوری که می‌گوید چون تشکیل فرقه در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ و پس از سه ماه و نیم بعد از پایان جنگ و استقرار حاکمیت راست‌ترین جناح ضد شوروی در آمریکا صورت گرفته بود، پس شوروی دیگر امید به ماندن نداشت، سفسطه‌کاری و بی‌اساس از آب درمی‌آید. روند حوادث، درست عکس «استدلال» کیانوری را نشان می‌دهد: فرقه در ۱۲ شهریور (۲ سپتامبر) تشکیل می‌شود و دولت شوروی، بی‌اعتنا به بمب اتمی آمریکا، سه ماه و نیم پس از آن، با تشویق فرقه به کسب قدرت و واداشتن تیپ ۳ در تبریز و تیپ ۴ در ارومیه به تسلیم، قدم جسورانه و تحریک‌آمیز دیگری برمی‌دارد.

برای میرجعفر باقروف، «پدر آذربایجان واحد»، که در رؤیای الحاق آذربایجان ایران بسر می‌برد، موضوع آذربایجان، تنها هدف بود. اما نباید به وسوسه‌های جاه‌طلبانه او پریها داد. و از نظر دور داشت که همه این‌ها در داخل یکی سناریوی بزرگ‌تر که کارگردان اصلی آن دولت شوروی و شخص استالین بود، قرار داشت. میرجعفر باقروف و سید جعفر

پیشه‌وری، عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی کوچک و کوچک‌تر استراتژی دولت شوروی برای کسب نفت شمال و توسعه منطقه نفوذ شوروی در سرحدات جنوبی آن بودند. سرخ این سیاست، آن روزها دست استالین بود و بعدها در دست سایر رهبران. به همین علت، مسأله با اعدام میرجعفر باقروف و مرگ استالین از بین نرفت. من در صحبت از وحدت حزب و فرقه، توضیح خواهم داد که چگونه شوروی‌ها استخوان لای زخم فرقه را همچنان برای روز مبادا و نیز چون لولو خورخوره نگه داشتند و هنوز نیز حفظ شده است.

قراردادهای سرّی شوروی و آلمان هیتلری، برای تقسیم جهان به مناطق نفوذ خود، نشان می‌دهد چگونه از همان سال ۱۹۴۰، استالین نقشه شیطانی دست‌اندازی به ایران و گسترش منطقه نفوذ خود تا خلیج فارس و بحر عمان را در سر می‌پروراند. این اسناد که در سالهای اخیر روضه است، نشان می‌دهد که نقشه استالین در مورد آذربایجان و کردستان ایران در سال ۱۳۲۴، زمینه ذهنی قبلی داشته است. به سند ضمیمه توجه شود.<sup>۵</sup>

۳- ادعای «تهدید رسمی اتمی ترومن» با چنین فرمولبندی، واقعاً از محصولات کارخانه دروغ‌بافی کیانوری است. و این درحالی که اساس «اولتیماتوم ترومن» يك افسانه است. در گذشته تبلیغات حزب توده مسیر دیگری داشت. در بادی امر، بدنبال شکست مفتضحانه حکومت فرقه و غافلگیری دستگاه رهبری حزب توده، برای مقابله با اعتراضات گسترده کادرها و توده حزبی، کمیته مرکزی حزب، موضوع خطر جنگ جهانی بر سر ماجرای آذربایجان و لزوم حفظ صلح جهانی به قیمت از خودگذشتگی ملی را به میان آورد. به این توضیح رهبری حزب از ماقوع شکست آذر ۲۵ توجه کنید: «در ماه گذشته نیروهای دولتی به تبریز مرکز ایالت آذربایجان وارد شدند... برخی از رهبران فرقه دموکرات آذربایجان که پس از حادثه زنجان نسبت به ورود قوای دولتی خوش‌بین نبودند، قصد مقاومت داشتند. ولی از قرار سرانجام کمیته مرکزی فرقه دموکرات مسالمت را در هر حال بر مناقشه ترجیح داد و به خاطر حفظ صلح در داخل ایران که برای حفظ صلح جهانی مفید است و به منظور جلوگیری از جنگ و برادرکشی از قصد مقاومت صرف‌نظر نمود و ترك مخاصمت اعلام شد. با توجه به فواید کلی تری که از این اقدام ناشی می‌شود، باید بهرجهت از آن هواداری کرد... البته ما نباید طرفدار آن باشیم ولو بهر قیمت خونریزی در جهان به پیروزی موقتی نانال آتیم. بهتر آنست که ما در پناه صلح جهانی و پیشرفت و آزادی در سراسر عالم پیش برویم...»<sup>۶</sup>

این توضیح، و بهانه قرار دادن و علم کردن مترسک «خونریزی در جهان»، ساختگی و از فرط استیصال بود. زیرا چنانکه قبلاً نشان دادیم، روزی که مقاله نامه قوام - سادچیکف در باره نفت شمال در فروردین ۱۳۲۵ امضا شد، ناقوس مرگ فرقه نیز به صدا درآمد. شوروی‌ها از همان لحظه، نهضتی را که لااقل توده مردم به آن باور داشتند و امیدها به آن بسته بودند و دستیابی به خواست‌ها و آرزوهای خود را در تحقق برنامه فرقه و همان اصلاحات ارضی نیم‌بند می‌دیدند، قربانی کردند. (۱)

سال‌ها بعد بود که افسانه «اولتیماتوم ترومن» به استالین به میان آمد که سازنده افسانه هم خود ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا بود. در ۴ اردیبهشت ۱۳۳۱، ترومن طی يك مصاحبه مطبوعاتی ادعا می‌کند: «در سال ۱۹۴۵ به رهبر دولت اتحاد جماهیر شوروی، اولتیماتوم دادم که از ایران خارج شود!» پس از آن است که موضوع اولتیماتوم ترومن به نشریات ایرانی راه می‌یابد. مصطفی فاتح در کتاب «پنجاه سال نفت ایران» و سازمان جامی در کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» و انور خامه‌ای در خاطرات خود و فریدون کشاورز در جزوه «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، و احتمالاً نوشته‌های دیگری، به آن اشاره می‌کنند.

تورج اتابکی، کارمند علمی دانشگاه اوترشت در هلند در مقاله تحقیقی خود بنام «افسانه يك اولتیماتوم»<sup>۷</sup>، این موضوع را ریشه یابی می‌کند، و ساختگی بودن آن را برملا می‌سازد.

اتابکی با مطالعه نوشته‌های مختلف و اسناد وزارت امور خارجه آمریکا، به طور مستدل نشان می‌دهد که چگونه ترومن مطالب ضد و نقیض و گفته‌ها و ادعاهای بی‌پایه و اساسی را مطرح ساخته است. ترومن، عیناً به روال کیانوری، هر وقت در برابر فشار پرسشگران قرار می‌گیرد، روایت دیگری می‌کند و ادعای دروغین تازه‌ای به میان می‌کشد. هر بار هم که ادعای او پی‌گیری می‌شود، طبیعتاً بی‌پایه از آب درمی‌آید! دوساعت بعد از اولین مصاحبه ترومن، سخنگوی کاخ سفید توضیح می‌دهد که «رئیس جمهور واژه اولتیماتوم را نه در شکل تخصصی آن، بل به گونه عامیانه‌اش به کار گرفته است...». در کتاب: «ترومن سخن می‌گوید»، روایت تازه‌ای از «اولتیماتوم» مطرح می‌سازد. ترومن در پاسخ به مخبر «نیویورک تایمز» که در باره هویت حامل اولتیماتوم سؤال می‌کند، می‌گوید: پیام را به آورل هریمن، سفیر وقت آمریکا در مسکو فرستادم. اما هریمن اظهار می‌دارد: «ته تنها چنین

پیامی را بیاد نمی آورم بلکه در تاریخ یاد شده (مارس ۱۹۴۶) در مسکو نبودم و از راه آسیای دور به آمریکا باز می گشتم! و وقتی از جورج کنان، کاردار سفارت آمریکا در مسکو در باره «اولتیماتوم» استفسار می شود، او یکسره منکر وجود هرگونه اولتیماتومی می شود! عاقبت به سال ۱۳۴۸، مسئولان بایگانی دولتی آمریکا اعلام می کنند: «هیچ سندی که نشان دهنده تسلیم اولتیماتومی به اتحاد جماهیر شوروی باشد در بایگانی دولتی و نیز در اسناد وزارت دفاع بدست نیامده. افزون بر این، از کارمندان بلندپایه ای که در سال ۱۹۴۶، مسئولیتی در دولت وقت ایالات متحده داشتند نیز کسی نتوانست فرستادن چنین اولتیماتومی را تایید بکند». بدین منوال افسانه اولتیماتوم ترومن را به بایگانی تاریخ می سپرند. صاحب نظران بر این عقیده اند که ترومن در سال ۱۳۳۱ برای گذراندن بودجه هنگفت درخواستی دولت برای نیروی دریایی آمریکا از کنگره، چنین مطلب بی پایه ای را عنوان می کند.

اما مختصر هسته ای از حقیقت که افسانه بر مبنای آن ساخته شده، یادداشت برنز وزیر امور خارجه وقت آمریکا در ۵ مارس ۱۹۴۵ به مولوتف همتای شوروی خود است. ولی جان کلام یادداشت برنز نیز بیش از این نبوده است: «از آنجا که مهلت اعلام شده برای خروج تمامی سپاهیان بیگانه از ایران به پایان رسیده است و از آنجا که تنها اتحاد شوروی است که بی اعتنا به اعتراض دولت ایران، هنوز سپاهیان خود را در آن کشور نگاه داشته است، دولت ایالات متحده آمریکا ضمن ابراز نگرانی، اعلام می کند که نمی تواند در برابر این وضع بی اعتنا باقی بماند. روابط بین دو کشور ما - ایالات متحده و اتحاد شوروی - در طول جنگ علیه دشمنی مشترک بگونه دوستانه ای گسترش یافت. از آن پس ما همیار یکدیگر در سازمان ملل متحد بوده ایم. اینک دولت ما به طور جدی امیدوار است که اتحاد شوروی، به خاطر گسترش اعتماد بین المللی که لازمه پیشرفت صلح آمیز همه ملل جهان است، هرچه زودتر سپاهیان خود را از خاک ایران فربخواند». این است مضمون تنها یادداشتی که طی یک سال بحران آذربایجان و معضل عدم خروج ارتش سرخ از ایران، از سوی آمریکا به دولت شوروی ارسال شده است. لحن دوستانه و معتدل آن، که چیزی جز دعوت دولت شوروی به رعایت تعهدات بین المللی وی نیست، افسانه بودن «اولتیماتوم ترومن» را، نشان می دهد.

منتهی چون کیانوری اینجا نیز می خواهد روایت اش دهان پرکن تر از سایرین جلوه کند، تهدید اتمی را هم به آن می افزاید تا با پیش کشیدن «تهدید رسمی اتمی ترومن»، اقدام

رهبری فرقه دموکرات آذربایجان بدستور حامیان شوروی آن را، نوعی فداکاری و از خودگذشتگی بزرگ و قابل ستایش بخاطر «صلح جهانی»، جلوه گر سازد.

کیانوری در کتاب خود، در نقد خاطرات یوسف افتخاری که گویا مطالب اغراق آمیز و دروغ‌های بزرگ گفته است، به گویس، وزیر تبلیغات هیتلر اشاره می‌کند که همواره يك اصل تبلیغاتی را سرمشق خود قرار داده بود: «دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، مردم بیشتری آن را باور می‌کنند». باید اذعان کرد که کیانوری، این «اصل تبلیغاتی» را در تدوین «خاطرات» خود به اعلی‌ترین وجه، سرمشق قرار داده است.

۴- کیانوری می‌گوید: «تأثیر شکست فرقه بر حزب فوق‌العاده سنگین بود. حزب به تمام معنا تا آخرین دقیقه از فرقه حمایت کرد، و باز بدون اطلاع حزب این عقب‌نشینی انجام گرفت». توضیح کیانوری از علت رفتار شوروی شایان توجه است: «يك دليل اين است که مقامات شوروی به رهبری حزب توده ایران آن اعتماد را نداشتند و می‌ترسیدند که موضوع از آنجا درز کند».<sup>۸</sup> وقتی از وی سؤال می‌شود که آیا این، به معنی احتمال وجود «نفوذی» در رهبری بود؟ پاسخ می‌دهد: «نه، نه من این را نمی‌گویم. ولی شوروی‌ها همیشه می‌گفتند که کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می‌داند»!!

کیانوری بخاطر جانبداری کورکورانه از شوروی، از بیان واقعیت طفره می‌رود. به جای گفتن این حقیقت که شوروی اساساً دنبال کار و برنامه‌های خود بود تا در غم حزب توده و سرنوشت و آینده آن، افسانه می‌بافد. و از آن بدتر، گناه آن را به گردن رهبری حزب می‌اندازد و به مخالفان سیاسی خود تهمت می‌زند. حال آنکه می‌داند همان گونه که شوروی‌ها تشکیل فرقه را بدون مشورت و اطلاع قبلی رهبری حزب توده و حتی علی‌رغم آن انجام دادند، به طریق اولی در تسلیم بلاشرط فرقه و عقب‌نشینی ننگ‌آور او نیز نیازی به مشورت با حزب توده و اطلاع او ندیدند. از سوی دیگر، شوروی‌ها سخت شیفته «حسن نیت» جناب اشرف قوام‌السلطنه بوده، دل به وعده‌های او بسته بودند. و به این امید، فرقه دموکرات آذربایجان را مجبور ساختند اسلحه بر زمین بگذارد و مردم را دست بسته تحویل آدم‌کشان بدهد. خود نیز به تماشا نشستند تا «حسن نیت» خود را به دولت قوام نشان بدهند! این است آقای کیانوری، علت واقعی بی‌خبر گذاشتن رهبری حزب توده، نه عدم اعتماد به این و آن! چرا آخر این همه سفسطه می‌کنی، چرا بیهوده به اشخاص تهمت می‌زنی؟ به خاطر همین ملاحظات و «مصلحت‌اندیشی» بود که حتی به رهبران فرقه نیز تا

آخرین دم، مطلبی نگفتند. پیشه‌وری، از دنیا بی‌خبر، به خاطر همین بی‌اطلاعی تا ۱۹ آذر ۱۳۲۵ دائماً لاف می‌زد و رهبری حزب توده، لاف‌های او را تکرار می‌کرد. در ۱۶ آذر، درست روزی که ارتش شاهنشاهی از زنجان به سوی میانه در حرکت بود، کمیته مرکزی فرقه در اعلامیه‌ای با امضاء پیشه‌وری خطاب به هموطنان آذربایجانی می‌گفت: «بیدار باشید! ساعتی که بی‌صبرانه در انتظار آن بودید فرارسیده است. امروز روز مردانگی، جانبازی و فداکاری است. از این ساعت به بعد تمام مردم آذربایجان مانند یک تن واحد جهت دفاع از آزادی، به میدان جنگ رهسپار خواهند شد و شهرها و دهات آذربایجان به دژهای پولادین تسخیرناپذیر مبدل خواهند گردید... ما حمله ارتجاع را درهم شکسته و بساط آن را خواهیم برچید». سرهنگ آذر که بتازگی ریاست ستاد نیروهای مسلح فرقه را برعهده گرفته بود، در همهٔ جبهه‌ها دستور آمادگی جنگی به نیروهای مسلح صادر می‌کرد و نیروهای تازه نفس به سوی قافلانکوه در حرکت بودند. روز ۱۹ آذر هنوز سرمقاله روزنامه آذربایجان این شعار را می‌داد: «قصر کسانی را که در کاخ‌های خود نشسته، فرمان برادرکشی صادر می‌کنند بر سرشان خراب خواهیم ساخت». اما در همان ۱۹ آذر ماه ۱۳۲۵، که قوام‌السلطنه فرمان حرکت نیروهای مسلح را به سوی تبریز صادر کرد، مسئولین سیاسی محلی شوروی، رسماً به پیشه‌وری دستور دادند که نیروهای مسلح آذربایجان نباید در برابر نیروهای دولت مرکزی مقاومت کنند. از دوسه روز پیش نیز طبق بررسی نویسندگان کتاب «گذشته چراغ راه آینده است» (صفحه ۴۱۶)، مأمورین نظامی و سیاسی شوروی که در خدمت فرقه دموکرات بودند، آماده حرکت به شوروی بوده و با خود سلاح‌های سنگین نظیر توپ و غیره را که از سوی دولت شوروی در اختیار قشون فرقه گذاشته شده بود، پس می‌گرفتند.

برای توصیف وضع در لحظات آخر به سخنان دکتر جهانشاهلو گوش فرا دهیم که شاهد دست اول بوده است. جهانشاهلو می‌نویسد: «بعد از عبور ارتش از قافلانکوه و حرکت به سوی تبریز، سرهنگ قلی اوف افسر سازمان امنیت شوروی، که پس از آتاکشیف سرکنسول شوروی در تبریز، همه‌کاره و ناظر بر کارهای فرقه بود، به دستور باکو مصلحت دید محمد بی‌ریا را که با دارودسته دکتر جاوید و شبستری هواخواه حل مسالمت‌آمیز و دریافت امتیاز نفت برای روس‌ها بود، صدر فرقه دموکرات آذربایجان بگذارد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرا به این عنوان که مخالف حسن نیت آقای قوام‌السلطنه هستیم به باکو تبعید کند».<sup>۹</sup> جهانشاهلو سپس می‌افزاید که همراه با پیشه‌وری «با قرار قبلی به

سرکنسولگری شوروی نزد آقای سرهنگ قلی اوف رفتیم... آقای پیشه‌وری که از روش ناجوانمردانه روس‌ها سخت برآشفته بود، از آغاز به سرهنگ قلی اوف پرخاش کرد و گفت شما ما را آوردید میدان و اکنون که سودتان اقتضا نمی‌کند، ناجوانمردانه رها کردید. از ما گذشته است، اما مردمی را که به گفته‌های ما سازمان یافتند و فداکاری کردند، همه را زیر تیغ دادید. به من بگوئید پاسخگوی این همه نابسامانی کیست؟ آقای سرهنگ قلی اوف که از جسارت آقای پیشه‌وری سخت برآشفته بود و زبانش تپق می‌زد، يك جمله بیش نگفت: سنی گتیرن، سنه دیبر گت (یعنی آن کس که ترا آورد، به تو می‌گوید برو!). و جمله دیگری هم بدان افزود که ساعت ۸ شب امروز رفیق کوزل اوف بیرون شهر در سر راه تبریز - جلفا منتظر شماست و از جا برخاست و دم در ایستاد! یعنی فضولی بیش از این موقوف!

در این پرخاش پیشه‌وری و جمله کوتاه سرهنگ قلی اوف تمام حکمت پیدایش و تکوین و زوال فرقه، به ویژه ذات خشن و بی‌رحم نظام توتالیتر استالینی، چهره کریه خود را نشان می‌دهد. دیده می‌شود که چگونه سرنوشت انسان‌ها، جنش‌ها و خلق‌هایی که صادقانه و از روی باور، با طناب آنها به چاه ماجراهای سیاسی فرو رفتند، در برابر آنان، ولو نامطمئن و کوتاه‌مدت، پیشیزی ارزش نداشته و در چشم آنان جز وسیله و بازیچه‌ای بیش نبوده‌اند.

آنچه از خواندن «خاطرات» کیانوری، روح مرا بیش از هر چیز آزار می‌دهد و به طغیان وامی‌دارد، این است که وی در این وانفسا و بعد از این همه خرابی‌ها، هنوز خود را به آب و آتش می‌زند، تاریخ و رویدادها را تحریف می‌کند، مطلب خلاف حقیقت می‌گوید تا سیاست فاقد اخلاق و انسانیت شوروی را در ایران توجیه کند. کیانوری در تلاش خود برای توجیه «بی‌وفائی» حزب بزرگ برادر در مورد بی‌خبر گذاشتن رهبری حزب توده از نقشه تسلیم بی‌قید و شرط فرقه، تنها «دلیلی» که می‌آورد، عدم اعتماد آنها به رهبری حزب توده است. آنجا هم به خاطر کینه شتری که با ایرج اسکندری دارد، او را سیر بلا قرار می‌دهد و این حرف ساختگی را می‌گوید که بارها در خاطراتش تکرار کرده است: «شوروی‌ها همیشه می‌گفتند، کافی است اسکندری بداند، ساواک هم می‌داند!» هرچند اگر هم دستگاه جهانی امنیتی و آپاراتچیک‌های شوروی به اسکندری بی‌اعتماد بودند، عیبی برای او نبود. زیرا این گونه «بی‌اعتمادی» دلیل عدم وابستگی و نوکر نبودن او به خارجی و مبین ایران دوستی او بود. مع‌هذا کیانوری وقتی تهمت هم می‌زند، تعقل نمی‌کند. زیرا توجه ندارد که

در سال ۱۳۲۴ ساواکی در بین نبود تا شوروی‌ها چنین حرفی گفته باشند. کیانوری واقعاً به سیم آخر زده و در کینه‌توزی به مخالفان سیاسی خود حتی به عواقب تهمت‌زنی‌هایش به حزب توده، که ظاهراً مدافع آنست، توجهی ندارد. بالاخره اسکندری در آن سال‌ها، به مثابه یکی از پایه‌گذاران اصلی حزب توده ایران و از نزدیک‌ترین یاران ارانی، از سمبل‌های نادر حزب بود. او دبیر حزب، نماینده مجلس و وزیر توده‌ای بود. کیانوری با اینگونه تهمت‌زدن‌های بی‌پایه به اسکندری، سلامت کل حزب توده ایران را به زیر سؤال می‌برد. برای روشن‌تر دیدن ساختگی بودن ادعای او، کافی است این سؤال مطرح شود که اگر به فرض عدم اعتماد به ایرج اسکندری مشکل کار بود، در این صورت چرا شوروی‌ها به افراد مورد اعتماد خود نظیر کامبخش و یا حتی اردشیر آوانسیان این مطلب را نرساندند؟ کامبخش آن وقت در رأس تشکیلات کل حزب و سازمان نظامی آن بود و اگر به موقع مطلع می‌شد بهتر از هر کس می‌توانست آمادگی لازم را برای عقب‌نشینی که کیانوری از آن سخن می‌گوید، فراهم سازد.

۵. کیانوری با ذکر این، که: «فرقه دموکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد!»<sup>۱۰</sup> به ماجرای آذربایجان و قیام خیابانی مضمون مشابهی می‌دهد که، از پایه نادرست و ترفندی به قصد انحراف فکری و فریب خواننده «خاطرات» اوست.

قیام خیابانی ادامه سنت مشروطه‌خواهان تبریز و جنبشی برای سراسر ایران، علیه قرارداد استعماری ۱۹۱۹ (وثوق‌الدوله - نصرت‌الدوله) و برای احیاء اساس مشروطیت و استقرار آزادی و دموکراسی در ایران بود. جنبش خیابانی نظیر قیام ستارخان از تبریز سربرافراشت، ولی به هیچ وجه جنبه محلی و «ملی» نداشت. برخلاف ادعاهای من‌درآوردی کیانوری، شیخ محمد خیابانی رهبر «جنبش آزادی بخش آذربایجان» نبود. به شهادت گفته‌ها و نوشته‌های خیابانی، او خواستار خودمختاری نبود. اساساً این اصطلاح به ویژه با مضمون و سمت و سوئی که در زمان روی کار آمدن فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ به خود گرفت، آن روزها در فرهنگ سیاسی ایران متداول نبود. خواست خیابانی، احیاء و استقرار انجمن‌های ایالتی و ولایتی در چارچوب تداوم سنت مشروطه بود. که به علت بسته شدن مجلس و زمان جنگ جهانی اول، به حال تعلیق درآمده بود. برخلاف ادعای کیانوری که «انجمن‌های ایالتی و ولایتی هیچگاه عملی نشد»،<sup>۱۱</sup> انجمن‌ها، به ویژه انجمن تبریز تا مدت‌ها



وجود داشتند و تا حدی فعال بودند. در مرحله اول مشروطیت، انجمن ایالتی تبریز، در برابر نظام کهن استبدادی نقش مهمی ایفا کرد. به همت انجمن ایالتی تبریز بود که متمم قانون اساسی که در آن حقوق ملت تصریح شده است، از تصویب مجلس شورای ملی گذشت. به رهبری همین انجمن و خواست او بود که محمدعلی شاه عزل شد.

نهضت خیابانی (در آذربایجان)، نظیر جنبش جنگل میرزا کوچک خان (گیلان)، قیام کلنل تقی پسپان (خراسان) و سید لاری (لارستان)، حرکات مختلف مرحله دوم مشروطیت است. مضمون آنها استقلال ایران، ساقط کردن مهره‌های بیگانه بخاطر آزادی خواهی بوده است.

به این گفته‌های خیابانی توجه شود: «این قیام می‌خواهد رژیم مملکت را تغییر دهد. در اوایل انقلاب، محمد علی‌ها رفتند و جای آن ناصرالملک‌ها (قره‌گوزلو نایب‌السلطنه) آمدند. ولی این قیام اخیر یا مبدل به کشتار عمومی آزادیخواهان خواهد شد و یا ایران را تجدید خواهد نمود». خیابانی فلسفه قیام خود را چنین توضیح می‌دهد: «آزادی خواهان بر ضد دولتی قیام کرده‌اند که به پشتیبانی بیگانگان می‌خواهد در سراسر ایران یک رژیم علنی استبداد و ارتجاع تأسیس کند، و ما به هر قیمتی که تمام شود باید ایران را آزاد کنیم و این دوره مشنوم و این دوره ادبار و فلاکت را که اتابک‌ها را قابل تمنا ساخته، خاتمه دهیم». خیابانی، آن گونه که کسروی توضیح می‌دهد، بنا به پیشنهاد حاج اسماعیل امیرخیزی در مقابله با اقدام مساوات‌چی‌ها که منطقه اران را آذربایجان نامیدند، نام آذربایجان ایران را به آزادستان تبدیل نمود تا با هر گونه وسوسه احتمالی، بنام آذربایجان واحد و پان ترکیسم، مقابله کند.

حال آنکه جریان پیشه‌وری و ماجرای آذربایجان از سرشت دیگر و ساخته و پرداخته یک قدرت خارجی و در شرایط حضور ارتش شوروی و با دخالت بی‌پرده نظامی و دیپلماتیک شوروی تحقق یافت. با وجود سازمان ۶۰ هزار نفری حزب توده در آذربایجان و اتحادیه کارگری ۲۰۰ هزار نفری، چگونه پیشه‌وری و شبستری می‌توانستند، در عرض سه ماه و نیم پس از تشکیل فرقه و حضور تیپ ۳ در تبریز و تیپ ۴ در ارومیه، قدرت را بدست بگیرند و حکومت ملی آذربایجان را برپا کنند؟ اگر دخالت از ما بهتران نبود، چگونه ممکن بود سازمان ایالتی حزب توده در آذربایجان بدون تأیید و جلب موافقت کمیته مرکزی حزب توده، سرخود تصمیم به پیوستن به فرقه جدیدالتأسیس بگیرد که شماره اعضاء آن از تعداد انگشتان دو

دست تجاوز نمی کرد؟ آیا اخراج خلیل ملکی و دکتر جودت<sup>۱۲</sup> از تبریز در اواخر مرداد و برداشتن زنده‌یاد علی امیرخیزی از رأس تشکیلات ایالتی آذربایجان در اوایل شهریور، که از شخصیت‌های ایران دوست و آزادی‌خواه ملی بود و اخراج وی از آذربایجان و برگماری صادق پادگان بجای وی، اقدامات تصادفی بودند؟ و همین صادق پادگان، بنا به اسناد منتشر شده از سوی فرقه<sup>۱۳</sup> از همان روزهای اول شهریورماه با پیشه‌وری و شبستری به تبنانی می‌نشیند و کمی بعد در يك نشست و برخاست، بدون مشورت و جلب موافقت کمیته مرکزی حزب توده، تشکیلات ایالتی را به فرقهٔ خلق الساعه می‌پیوندد!

علت اصلی شکست و تلاشی يك شبه فرقه این بود که ماجرای آذربایجان يك نهضت قائم بالذات نبود. و این اولین و اصلی‌ترین تفاوت میان قیام خیابانی و ماجرای خارجی ساخته پیشه‌وری بود. اولی مستقل و خودجوش بود، دومی را خارجی‌ها به «میان میدان» آوردند و روزی هم که خواستند با يك دستور از میدان خارج ساختند.

برخلاف حرکت خیابانی، جوهر حرکت پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان جدائی طلبانه بود. ولو آنکه صریحاً اعلام نمی‌کردند و در اعلامیه ۱۲ شهریور بر «حفظ استقلال و تمامیت ایران» تأکید داشتند. از همان آغاز، تبلیغات و عملکرد فرقه در جهت فاصله‌گذاری میان آذربایجان و کل ایران سوق داده شد. به ذکر چند نمونه با استفاده از کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، اکتفا می‌کنم:

در اولین شماره آذربایجان (چند روز بعد از انتشار اعلامیه ۱۲ شهریور)، پیشه‌وری می‌نویسد: «چنانچه حقه‌بازان تهران در اثر الهاماتی که از لندن کسب می‌کنند، به محو آزادی ادامه دهند، ما مجبوریم يك گام فراتر رفته و از آنجا کاملاً قطع رابطه کنیم... چنانچه تهران راه ارتجاع را انتخاب کند، خداحافظ، راه در پیش، بدون آذربایجان راه خود را ادامه دهد. اینست آخرین حرف ما!» و یا «آذربایجان ترجیح می‌دهد بجای اینکه با بقیه ایران به شکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلندی آزاد شود» (آذربایجان ۲۹/۶/۱۳۲۴). بعد از تشکیل حکومت ملی نیز این حرف‌ها ادامه داشت. پیشه‌وری در سرمقاله آذربایجان (۲۴/۱۰/۱۲) نوشت: «... ما به استقلال و تمامیت ایران به دفعات اعتراف کرده‌ایم. اما تهران برای برهم زدن این استقلال هرروز دست به حيله جدیدی می‌زند. اگر کار بدین منوال پیش رود، ما چاره‌ای نداریم جز اینکه تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم». کنگره خلق آذربایجان (۲۴/۷/۲۹)، تصمیم به تشکیل مجلس ملی و حکومت ملی

می‌گیرد و انحلال تشکیلات پلیس و ژاندارمری و ارتش را که بخشی از سازمانهای سرتاسری هستند، مطرح می‌سازد. در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ مجلس ملی کار خود را آغاز می‌کند و پیشه‌وری را مأمور تشکیل کابینه می‌کند. همان روز پیشه‌وری با عنوان باش وزیر (نخست‌وزیر)، هیأت دولت خود را معرفی می‌کند. در همین اجلاس، تصمیم به تشکیل قشون ملی از دسته‌های فدائی می‌گیرد. از جمله تصمیمات مهم در جهت جدائی طلبی، تصمیم حکومت ملی بر اعلام زبان آذربایجانی چون زبان رسمی و دولتی در ۱۹/۱۰/۱۳۲۴ است. بدیهی است که برد سیاسی این تصمیم به طور کیفی، فراتر از چارچوب اصول مندرج در منشور جهانی حقوق بشر دائر بر آموزش اطفال اقلیت‌های قومی-زبانی به زبان مادری در کنار زبان مشترک و رسمی همه ایرانیان است. اگر تصمیم «حکومت ملی» آذربایجان بر سراسر ایران تعمیم می‌یافت، می‌بایست لااقل پنج زبان رسمی و دولتی در کشور ایران رسمیت می‌یافت. مسلماً تحقق و تداوم آن، در شرایط جغرافیای سیاسی منطقه، به جای تعمیق وحدت ملی ایرانیان، به جدائی‌ها می‌انجامید و ایران را با خطر تجزیه مواجه می‌ساخت. در تاریخ ۲۵/۱۰/۲۴، مجلس ملی آذربایجان، لایحه‌ای را تصویب نمود و «کمیسونی به ریاست پیشه‌وری نخست‌وزیر حکومت ملی آذربایجان جهت تدوین قانون اساسی» انتخاب نمود. تیپ ۳ تبریز و تیپ ۴ ارومیه خلع سلاح و منحل گردید و ارتش جدیدی با اونیفورم و درجات نظامی به تقلید از ارتش شوروی برپا شد. لذا این گونه تقلیدها، که کیانوری برای کاستن از قبح اعمال خلاف شئون ملی، آن‌ها را «کارهای لوس و بی‌مزه» می‌نامد، امری تصادفی و بوالهوسی این و آن نبود. بلکه همه اینگونه اقدامات، حلقه‌های زنجیر واحدی بودند که سمت و سوی آن جدائی طلبی بود، که فوقاً نمونه‌های آن را نقل کردیم.

همین گرایش و سمت‌گیری به جداسازی حساب آذربایجان از سرنوشت مشترک ملت ایران و مقدم کردن يك امر منطقه‌ای و به قول عده‌ای، «مسأله ملی» بر مسائل مشترک همه مردم ایران، دومین تفاوت مهم حرکت پیشه‌وری و فرقه دموکرات آذربایجان در مقایسه با جنبش خیابانی بود.

لذا این ادعای کیانوری که فرقه دموکرات پیشه‌وری عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات شیخ محمد خیابانی را زنده کرد، قرینه‌سازی کاملاً گمراه‌کننده‌ای است. کیانوری این قیاس را از جمله به قصد توجیه و کسب وجهه برای ماجرای شوروی

ساخته فرقه صورت می‌دهد. کیانوری شیخ محمد خیابانی را «رهبر جنبش آزادیبخش آذربایجان» می‌نامد.<sup>۱۴</sup> این حرف چه معنی دارد؟ مگر آذربایجان مستعمره است که سخن از جنبش آزادیبخش می‌شود؟ این گونه جنبش‌ها، خاص کشورهای مستعمره و زیر یوغ خارجی‌هاست. کیانوری هنوز از نظریه ایران کشوری است «چند ملتی» (کثیرالملّۀ) که لازمه آن پذیرش «اصل ملیت‌ها» یعنی «هر ملت، یک دولت» است، حرکت می‌کند. متأسفانه قید این حرف‌ها و نظریه‌ها، در برنامه سیاسی احزاب چپ مارکسیست - لنینیست، بدون توجه به تعارض آن با واقعیت تاریخی و جامعه‌شناختی کشور ما، تماماً از ماجرای فرقه در آذربایجان به این سو، بر سر زبان‌ها افتاد و در ادبیات سیاسی چپ ایران متداول گردید. هنوز هم متأسفانه رسوبات آن پابرجاست و برخی جریان‌های چپ آن را تکرار می‌کنند.

خواننده «خاطرات کیانوری» مسلماً متوجه شده است که او در مقایسه قیام خیابانی با ماجرای پیشه‌وری، چگونه هر بار، در برابر فشار ناشی از سئوالات پرسشگران، مرتباً از موضع اولیه خود عقب‌نشینی می‌کند، و از آن‌ها روایت‌های متفاوت و متناقض بدست می‌دهد. در باره اینکه بالاخره جنبش خیابانی چه بود، در یکی دو صفحه‌ای که در باره آن گفتگو می‌کند، لااقل چهار روایت مختلف می‌گوید و عاقبت آنقدر پوست عوض می‌کند که حکمی کاملاً عکس ادعای اول را مطرح می‌سازد و می‌گوید: «من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم که جریان پیشه‌وری عیناً جریان خیابانی بود. من چنین ادعائی نمی‌کنم. محتوای آن بکلی محتوای دیگری بود. شعارهای این بکلی شعارهای دیگری بود!»<sup>۱۵</sup> خواننده «خاطرات» وقتی این حرف آخر کیانوری را با حکم قبلی وی: «فرقه دموکرات آذربایجان، که عیناً همان سنت تاریخی حزب دموکرات آذربایجان شیخ محمد خیابانی را داشت، دوباره زنده شد»، در کنار هم بگذارد و شق‌های بینابینی که مطرح می‌کند مورد عنایت قرار دهد، متوجه خواهد شد که با چه بندباز سیاسی طرف است.

۶ - در خاتمه این بحث، تذکر یکی دونکنه را در رابطه با بیانات «تئوریک» کیانوری در مسأله ملی ضروری می‌دانم. کیانوری می‌گوید: «انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحمیل کرد. در انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملتی منافع خویش مقدم است و نباید گذاشت که این منافع ملی با منافع ملت‌های دیگر تضاد پیدا بکند».<sup>۱۶</sup> و در جای دیگر: «انترناسیونالیسمی که استالین تحمیل کرد و گفت منافع شوروی اولویت دارد و باید منافع ملی را فدای آن کرد، انحراف از انترناسیونالیسم بود» (همان صفحه). من در سلسله

مقاله‌هایی که در نشریه «راه آزادی»، تحت عنوان «مشارکت در مبحث ملی» نوشته‌ام، به تفصیل به این مسأله پرداخته‌ام و تکرار آن‌ها در اینجا امکان ندارد. مختصر اشاره‌ای هم که می‌کنم در چارچوب خط اصلی نقد من بر خاطرات کیانوری برای نشان دادن و رفع تحریفاتی است که او از مقوله‌ها و رویدادهای تاریخی می‌کند. والا مطلب برای گفتن در این مبحث، بسیار گسترده‌تر از اشاره‌های کوتاهی است که ذیلاً می‌کنم:

برخلاف ادعای کیانوری، آنچه او به استالین نسبت می‌دهد، اساساً نظریه‌ها و احکام پایه‌ای لنین در مسأله ملی‌اند. استالین در واقع، آموزش‌های لنین در مسأله ملی را با فرهنگ چنگیزخانی به کار بست و آنهمه فاجعه آفرید، ولی از خود چیز تازه‌چندانی نیافرید.

اصولاً سمت‌گیری‌های سیاسی پایه‌گذاران مارکسیسم - لنینیسم همواره با ایدئولوژی بین‌المللی و انقلاب جهانی پرولتری همساز بود و اندیشه‌های آن‌ها مرز و بوم نمی‌شناخت. به همین جهت، ناسیونالیسم را چون مانعی در برابر پیشرفت انقلاب پرولتری جهانی دیده و با بدبینی و بی‌اعتمادی به آن می‌نگریستند. و هر جا به این مقوله می‌پرداختند، معمولاً با بار منفی همراه بود. لنین می‌گفت: «مارکسیسم با ناسیونالیسم آشتی‌ناپذیر است، هر قدر که این ناسیونالیسم، «عادلانه»ترین، «ناب»ترین، ظریف‌ترین و متمدن‌ترین نوع آن باشد. مارکسیسم به جای هر ناسیونالیسمی، انترناسیونالیسم را، ادغام همه ملت‌ها در یک واحد عالی را قرار می‌دهد».<sup>۱۷</sup> این حکم نیز از لنین است که: «هیچ مارکسیستی بدون آنکه از اصول مارکسیسم و سوسیالیسم به طور کلی بگسلد، نمی‌تواند منکر شود که منافع سوسیالیسم بر حق ملل بر تعیین سرنوشت خویش تقدم دارد».<sup>۱۸</sup> در این رابطه، یادآوری تزه‌های لنین در باره مسأله ملی و مستعمراتی که به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (کمیترن) ارائه کرد و همواره پایه تئوریک و اندیشه‌راهنمای همه احزاب کمونیستی قرار گرفت، برای نشان دادن نظریه‌های پایه‌ای لنین و نیز نادرست بودن ادعاهای کیانوری، خالی از فایده نیست.

توصیه‌ای که لنین به احزاب کمونیست این کشورها در مسأله ملی می‌کند از این قرار است: «جدا کردن صریح منافع طبقات ستمکش یعنی زحمتکشان و استثمار شونده‌گان از مفهوم کلی منافع ملت به طور اعم که عبارتست از منافع طبقه حاکم»!<sup>۱۹</sup> و نیز: «در رأس تمام سیاست کمینترن در مسأله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که

بدون آن محو ستمگری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین می‌نماید».<sup>۲۰</sup> و سپس: «اترناسیونالیسم پرولتری خواستار آنست که اولاً - مصالح مبارزه پرولتری در يك کشور تابع مصالح این مبارزه به مقیاس جهانی باشد؛ ثانیاً - خواستار آنست که ملت‌هایی که در حال پیروزی پر بورژوازی هستند، قادر و آماده باشند به خاطر سرنگون ساختن سرمایه بین‌المللی به بزرگ‌ترین فداکاری‌های ملی تن در دهند».<sup>۲۱</sup> و بالاخره از احزاب کمونیست این کشورها می‌طلبد فریب امپریالیستی زیر را اقیاء کنند: «دول امپریالیستی، تحت عنوان تشکیل دولتهای دارای استقلال سیاسی، دولتهایی تشکیل می‌دهند که از لحاظ اقتصادی، مالی، نظامی کاملاً وابسته به آنها هستند. در اوضاع و احوال بین‌المللی کنونی برای ملل وابسته و ضعیف راه نجات دیگری جز اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد».<sup>۲۲</sup>

خوانندگان و کسانی که با این نغمه‌ها و ادبیات سیاسی کمینترنی آشنا هستند، می‌دانند که اصطلاحاتی چون «مصالح مبارزه به مقیاس جهانی»، «مصالح صلح جهانی»، «مصالح پرولتاریا و یا انقلاب جهانی»، «مصالح جبهه صلح و سوسیالیسم» و «اردوگاه» تماماً مفاهیم مجرد و دست نیافتنی بودند و در طول هفتاد سال در عمل، در منافع و مصالح مشخص اتحاد شوروی خلاصه می‌شدند و واقعیت می‌یافتند و در خدمت آن بودند. و ایضاً، وقتی از «مصالح مبارزه پرولتری در يك کشور» صحبت می‌شود، چیزی جز منافع ملی نبوده است که وی توصیه می‌کند فدای مصالح بالاتر در مقیاس جهانی باشد! احکام یاد شده لنین به قدری گویاست که نیازی به تحلیل ندارد.

نتیجه این رهنمودها و سیاست‌های بعدی کمینترن به آنجا کشید که حزب کمونیست هندوستان طی دهه‌ها، به جنگ جواهر لعل نهرو رفت. حزب کمونیست الجزایر تا مدت‌ها چون شاخه حزب کمونیست فرانسه (کشور استعمارگر) عمل کرد و هرگز موفق نشد توده‌های زحمتکش شهر و روستا را به خود جلب کند و از جنبش‌های بخش ملی الجزایر عقب ماند. خطاهای سرنوشت‌ساز رهبری حزب توده در سالهای جنبش ملی کردن نفت از جهانی و تا حدی متأثر از این رهنمودها بود. رهبری حزب توده به جای تمرکز نیروها و امکانات خود در پشتیبانی از تلاش‌های دکتر مصدق، تا مدت‌ها و با از دست دادن فرصت‌های طلایی، شب و روز به تخطئه و تضعیف وی پرداخت. رهبری حزب توده ایران، در شرایط محاصره اقتصادی و تحریم مالی از سوی استعمار انگلستان، دائماً در کار راه انداختن اعتصابات در کارخانه‌های دولتی و فلج کردن چرخ اقتصادی کشور و به خیال خود

در کار «مبارزه طبقاتی» علیه بورژوازی و جدا کردن حساب خود از «مفهوم کلی منافع ملت» بود.

## پانوشتهای فصل چهارم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۱۳
۲. همان منبع ۱
۳. منبع ۱، صفحه ۱۳۲
۴. منبع ۱، صفحه ۱۲۹
۵. سند زیر از کتاب روابط نازی - شوروی، سالهای ۱۹۴۱-۱۹۳۹، صفحات ۲۵۹-۲۵۴ استخراج شده است. موضوع اسناد، قراردادهای پیروکتلهایی است که طی این مدت بین دولت‌های محور (آلمان، ایتالیا و ژاپن) با اتحاد جماهیر شوروی بسته شده است. مضمون آن‌ها تشدید روابط دوستانه و اتحاد میان دولت‌های محور و اتحاد شوروی و تقسیم جهان به مناطق نفوذ چهار قدرت است، که مقرر بود پس از خاتمه موفقیت‌آمیز جنگ آلمان علیه انگلستان، که قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید، به مرحله اجرا گذاشته شود. در مقدمه کتاب قید شده است که در سال ۱۹۴۵ ارتش آمریکا و انگلیس آرشیمو وزارت امور خارجه آلمان را که از برلین خارج کرده بودند، به تصرف درمی‌آوردند. من در این جا فقط بندهایی را که مستقیماً به بحث ما مربوط می‌شود ترجمه کرده‌ام. در بند دوم صفحه ۲۵۶ چنین آمده است: «آلمان، ایتالیا، ژاپن و اتحاد شوروی متعهد می‌شوند که مناطق نفوذ طبیعی یکدیگر را محترم شمارند».
- در پروتکل سری که شامل تعیین مناطق نفوذ هریک از چهار قدرت می‌باشد، بند ۴ آن مربوط به حوزه نفوذ شوروی است: «اتحاد شوروی اعلام می‌کند که خواست‌های ارضی او به سوی بخش جنوبی سرزمین ملی اتحاد شوروی در جهت اقیانوس هند متمرکز است. چهار قدرت اعلام می‌کنند، با حفظ حق حل و فصل موارد خاص، متقابلاً این خواست‌های ارضی را محترم شمرده و مانع دستیابی به آن‌ها نخواهند شد».
- مولوتوف در مذاکرات برلین در نوامبر ۱۹۴۰ با هیتلر و سایر مقامات عالی‌رتبه وزارت خارجه آلمان، پس از موافقت با طرح این موافقت‌نامه از جمله قید می‌کند: «در تعیین حدود مناطق تحت نفوذ، او نمی‌تواند موضع قطعی در این لحظه اتخاذ کند. زیرا نظر استالین و سایر دوستانش در مسکو را در این موضوع نمی‌داند. مولوتف پس از مراجعت به مسکو و مشورت با استالین، بتاريخ ۲۶ نوامبر ۱۹۴۰ به سفیر آلمان شولنبرگ، شرایط قبول نهائی دولت شوروی را برای پیوستن به طرح قرارداد ۱۳ نوامبر ابلاغ می‌کند. من از میان آن‌ها بخش مربوط به خواست‌های ارضی دولت شوروی را که شامل سرحدات جنوبی آنست نقل می‌کنم: ماده ۳: «مشروط بر اینکه منطقه جنوب باطوم و باکو در جهت کلی خلیج فارس به مثابه مرکز تقاضاهای اتحاد شوروی مورد پذیرش قرار بگیرد». (صفحه ۲۵۹).
- من تا دستیابی به این سند، بر این گمان بودم که دولت شوروی عمدتاً می‌خواهد، از مسأله آذربایجان به صورت ابزار فشار برای کسب امتیاز نفت شمال استفاده کند و چندان پایبند الحاق آذربایجان و کردستان به شوروی

نیست. بر این باور بودم که موضوع آذربایجان واحد و الحاق آذربایجان ایران به اتحاد شوروی صرفاً وسوسه‌های ذهنی و بلندیروازی‌های میر جعفر باقروف است. بارها این سؤال را مطرح ساخته بودم که در این صورت چرا شوروی‌ها پای کردها را نیز به این ماجرا کشاندند؟ اما پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتیم. این سند پاسخ آنست و می‌رساند که نه تنها آذربایجان، بلکه کردستان و سرتاسر ایران تا خلیج فارس و اقیانوس هند مدنظر «رفیق استالین» و دولت «حامی ملت‌های تحت ستم» بود!

۶. مجله مردم، ارگان تئوریک حزب توده ایران، شماره دی‌ماه، سال ۱۳۲۵

۷. مجله چشم‌انداز، شماره پائیز ۱۳۶۶

۸. منبع ۱، صفحه ۱۳۱

۹. ما و بیگانگان، سرگذشت دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، صفحه ۳۵۸

۱۰. منبع ۱، صفحه ۱۱۸

۱۱. منبع ۱، صفحه ۱۲۰

۱۲. دکتر جودت در پلنوم وسیع چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) در این مورد شهادت می‌دهد که شایان توجه است: «فرقه دموکرات آذربایجان تشکیل شد. نمی‌خواهم چگونگی تشکیل آن را بدست پیشه‌وری سازشکار و شبستری ذکر نمایم. من آن جا گفتم که این جریان ارتجاعی است. زیرا در این جا حزب توده وجود دارد و کمیته مرکزی اطلاعی ندارد که موضوع از چه قرار است. بعد از چند روز به من گفتند چون در جریان ليقوان دست داشتی، ماندن در این جا [تبریز] صلاح نیست! در حالی که از چگونگی تشکیل فرقه اطلاعی نداشتیم. بعداً به تهران آمدم و دستور دادند [منظور شوروی هاست] که فرقه باید بماند و آن را تأیید کنید».

این مطالب از روی نوار مصاحبه ناخدا احمد احمدی (مدیر طرح در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام، در چارچوب تاریخ شفاهی چپ ایران) با سرگرد پرویز اکتشافی در مارس و فوریه ۱۹۹۴، پیاده شده است.

اکتشافی از شرکت کنندگان در پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران (تیرماه ۱۳۳۶) بود. او از اظهارات اعضای کمیته مرکزی و بلاغرم‌های آنان تندنویسی کرده و از نادرکسان (و شاید تنها کسی باشد) است که موفق به این کار شده و حفظ کرده است. زیرا در پایان پلنوم، به بهانه «رعایت موازین پنهانکاری»، یادداشت‌های شرکت کنندگان، جمع‌آوری شد. این یادداشت‌ها، علی‌رغم کمی‌بودهای آن، که جای بحث آن در این جا نیست، حاوی مطالب جالبی از جریانات این پلنوم تاریخی است که بدست ما رسیده است. در این مورد ما مدیون آقای اکتشافی و به ویژه آقای احمدی هستیم که علی‌رغم مشکلات فراوان و امکانات بسیار کم، این اسناد را تنظیم و در دسترس علاقه‌مندان و پژوهشگران قرار داده است. از این پس به اختصار، تحت عنوان «تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم چهارم، قید خواهد شد».

۱۳. شهریورین اون ایکی سی، (۱۳۲۴-۱۳۲۵)، صفحه ۱، این کتابچه به مناسبت اولین سالگرد تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز منتشر گردید.

۱۴. منبع ۱، صفحه ۱۱۸

۱۵. همان منبع ۱۱

۱۶. منبع ۱، صفحه ۱۲۴

۱۷. از مقاله یادداشت‌های انتقادی در مبحث ملی، لنین آثار کامل به فرانسه، جلد ۲۰، صفحه ۲۷.

۱۸. از مقاله مشارکت در بحث تاریخ. يك صلح بدفرجام، لنین آثار کامل به فرانسه، جلد ۲۶، صفحه ۴۷۲

۱۹. آثار منتخبه دوجلدی لنین، به فارسی، جلد ۲، بخش ۲، صفحه ۵۵۹



۲۰. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۰

۲۱. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۲

۲۲. منبع ۱۸، صفحه ۵۶۵

### پانویست ویراستار

(۱) نگاهی به ماجرای عبرت‌انگیز تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان و حکومت خودمختار مورد حمایت شوروی در این منطقه، بیانگر این واقعیت است که عناصر اصلی این غائله، مهاجران مأمور از شوروی و برخی عناصر افراطی وابستهٔ داخلی بودند و «تودهٔ مردم» به راستی از اقدام‌های تجزیه‌طلبانهٔ فرقه و اعمال سران آن منزجر بودند. انور خامه‌ای در بخشی از خاطرات خود به این اوضاع اشاره می‌کند که چگونه عناصر اطلاعاتی شوروی با اسامی و هویت جعلی، گردانندگان اصلی حکومت خودخواندهٔ آذربایجان بودند و چگونه مردم عادی و حتی افرادی که با انگیزه‌های آرمانی به فرقهٔ دموکرات آذربایجان پیوسته بودند با مشاهدهٔ اعمال تنگین و بیگانه‌پرستی و تجزیه‌طلبانه سران حکومت خودخوانده آذربایجان، خشم و تأسف خود را ابراز می‌داشتند. علاوه‌بر این، سایر افرادی که در بارهٔ غائلهٔ آذربایجان مطالبی نوشته‌اند، به صراحت به این موضوع اشاره کرده و حساب تودهٔ مردم را از ممتی عناصر اطلاعاتی شوروی و عوامل مزدور داخلی آنها جدا دانسته‌اند.

## حزب توده و دولت قوام

کیانوری در این بخش نیز به جای ریشه‌یابی خطاها و بیان حقایق، می‌کوشد با تحریف رویدادها، دلیل شرکت حزب توده در دولت قوام را بر مبنای عوامل ذهنی نظیر مقام‌پرستی دوسه نفر و فریب دادن و گول خوردن این و آن توضیح دهد. و به روال همیشگی، مسئولیت خطاها را به گردن مخالفان سیاسی خود (ایرج اسکندری و دیگران) بیندازد. خود و کامبخش را مبری سازد و البته تا آنجا که می‌تواند، اتحاد شوروی را نیز در امان نگاه بدارد و توجیه کند.

کیانوری شرکت حزب توده در دولت ائتلافی قوام را معلول دو عامل می‌داند. یکی: نقش «آن‌هائی که به وزارت علاقه داشتند»<sup>۱</sup> دوّمی: گول خوردن شوروی‌ها: «قوام شوروی‌ها را گول زد»<sup>۲</sup> و نتیجه می‌گیرد: «این دو عامل باعث شد که حزب وارد ائتلاف با قوام شود»<sup>۳</sup>. بدین منوال، چون سه وزیر توده‌ای: ایرج اسکندری، مرتضی یزدی و فریدون کشاورز از معاندان کامبخش - کیانوری بودند، وی با طرح مطلب به شیوه خود، مسئولیت شرکت حزب در کابینه ائتلافی و بار منفی آن را بر دوش آن‌ها می‌گذارد. کیانوری در عین حال مدعی است که او و کامبخش جزو مخالفان شرکت در دولت قوام بوده‌اند.

ادعاهای کیانوری، توضیح چند نکته را ضروری می‌سازد.

اولاً - باید توجه داشت که شرکت کوتاه مدت حزب توده در کابینه ائتلافی قوام، يك اتفاق مجزا و تصادفی نبود که احیاناً مقام پرستی دوسه نفر موجب و انگیزه آن بوده باشد. شرکت در کابینه ائتلافی، حلقه‌ای از زنجیر حوادث متعدد و بهم پیوسته بود و در تقاطع يك بازی ظریف سیاسی قرار داشت که از يك سو میان دولت قوام با دولت شوروی و از سوی دیگر به خاطر موقعیت جغرافیای سیاسی ایران، میان ابرقدرت‌ها جریان داشت. ریشه این حوادث نیز در باج‌خواهی و زورگوئی استالین بود، که سرمست از پیروزی‌های جنگ جهانی دوم، سودای امتیازگیری و توسعه‌طلبی را در سر می‌پروراند. سند مندرج در پانوشت شماره ۵ در فصل چهارم (مربوط به صفحه ۵۲)، پژوهش‌ها نیات استالین است. حمایت رهبری حزب توده از تقاضای امتیاز نفت شمال، رأی مثبت و تعیین‌کننده فراکسیون توده به دولت قوام در برابر مؤتمن‌الملک، دفاع تمام‌عیار از ماجرای تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان علی‌رغم مخالفت قبلی کمیته مرکزی با آن، تماماً در خدمت سیاست واحدی بودند که شرکت در دولت قوام از اجزاء آن بود. و همه این ماجراها نیز با موضوع اصلی نفت شمال مربوط بودند که شرح آن گذشت.

ثانیاً - کیانوری مدعی است: «قوام را آمریکائی‌ها روی کار آوردند».<sup>۴</sup> و این استدلال ساده‌لوحانه را می‌آورد که آمریکائی‌ها «به شوروی‌ها گفتند: آقا این مال ماست و با شما کنار می‌آید، و بدین ترتیب سر آن‌ها کلاه گذاشتند!» (همان جا) کیانوری با این گونه حرف‌ها، می‌خواهد اصل موضوع را بیوشاند. اما تمام کسانی که شاهد فعل و انفعالات سیاسی آن روزها بوده‌اند، می‌دانند که قوام‌السلطنه در سایه تلاش نمایندگان مجلس، که در فراکسیون جدیدالتأسیس «اصلاح»، متشکل شده بودند، با شرکت فعال فراکسیون توده و برخی نمایندگان نسبتاً مستقل و بی‌طرف مجلس، که در ذهن خود در جستجوی فرد مقتدر و مدبری بودند که قادر باشد در آن شرایط هرج و مرج و از هم گسیختگی کشور و تنش فزاینده با همسایه شمالی، مملکت را از این گرداب خارج کند، روی کار آمد. مسئولین سفارت شوروی، در مهمانی‌ها و ملاقات‌های متعدد با نمایندگان مجلس و شخصیت‌های سیاسی ایران، علناً از قوام‌السلطنه حمایت می‌کردند و مخالفت با زمام‌داری او را از سوی عمال سرشناس انگلیس، اقدامی بر ضد شوروی و خصمانه تلقی می‌کردند. قوام‌السلطنه در چنین جوی و بر روی امواج چنین جریانی روی کار آمد. آن روزها آمریکا چنین نفوذی در محافل حاکم ایران، به ویژه مجلس که مرکز تصمیم‌گیری‌ها بود، نداشت تا بتواند

دولت بر سر کار بیاورد. و سپس بر سر دست‌پخت خود با شوروی‌ها به داد و ستد بنشینند. کیانوری با تحریف خشن واقعیت‌ها می‌خواهد این حقیقت تلخ را پوشیده نگه دارد که دولت شوروی به جای جستجوی تفاهم با شخصیت‌های ملی و آزادی‌خواه نظیر بیات و مصدق و مؤتمن‌الملک، قوام‌السلطنه را ترجیح داد. و به وعده و وعیدهای او و چرب‌زبانی‌های واسطه‌هایش دل خوش کرد.

دیپلماسی شوروی تمام نیرو و از جمله امکانات و نفوذ رهبری حزب توده را برای روی کار آوردن قوام به میدان کشاند. ماجرای آذربایجان را وجه‌المصالحه آن قرار داد و کل جنبش چپ ایران را در کفه ترازوی این زورآزمایی و بده و بستان گذاشت و عاقبت نیز، ارزان قربانی کرد.

اگر خطا و ایرادی به رهبری حزب توده وارد باشد، همین پیروی از سیاست روز شوروی، در گزینش قوام به مثابه مطلوب‌ترین نامزد برای نخست‌وزیری بود. کیانوری «اتفاقاً» از اظهارنظر درباره علل و عواملی که منجر به رأی اعتماد فراکسیون توده به قوام شد، پرهیز می‌کند. تراژدی آن جاست که رقیب قوام برای نخست‌وزیری يك فرد مرتجع و آزادی‌کش نظیر صدرالاشراف نبود، تا رأی به قوام توجیهی داشته باشد. رقیب او مؤتمن‌الملک پیرنیا بود که از شخصیت‌های معتبر و ملی و آزادی‌خواه ایران به شمار می‌رفت. درست است که مؤتمن‌الملک به علت بیماری و کبر سن آماده برای پذیرفتن پست نخست‌وزیری نبود، و نامزد کردن او از سوی مخالفان قوام، مانوری برای سد راه عروج او به قدرت بود. مع‌هذا این امر، نفس ایراد مرا نفی نمی‌کند. قوام با احتساب رأی رئیس مجلس با ۵۱ رأی در برابر ۵۰ رأی به نفع مؤتمن‌الملک، به نخست‌وزیری دست یافت. روشن است که رأی فراکسیون توده در این انتخاب تعیین‌کننده بوده است. ایرج اسکندری در خاطرات سیاسی خود تعریف می‌کند: «رادمنش در تهران نبود، در گیلان بود، تلگراف کردیم فوراً... خودت را برسان. رادمنش هم فوراً حرکت کرد. درست موقعی رسید که در مجلس می‌خواستند نسبت به قوام رأی تمایل بگیرند... لذا رادمنش هم رأی مثبت خود را داد و خلاصه با همان يك رأی بود که قوام‌السلطنه حکومت را بدست گرفت! بعدها که قوام‌السلطنه اعمالی بر ضد حزب توده انجام داد، رادمنش با همان لهجه گیلکی می‌گفت: «آقا! کاش این یکدانه کامیون ذغال که پیدا کرده و سوار شدم و به تاخت آمدم به تهران، توی دره افتاده بود و گردن من شکسته بود و این رأی را نداده بودم!»<sup>۵</sup>

آیا گرایش شوروی‌ها به قوام و رجحان وی بر سایر نامزدهای نخست‌وزیری، امر تصادفی یا ناشی از «گول خوردن» آنها بود؟ مسلماً هیچ کدام. قوام پس از بیست سال خانه‌نشینی و تبعید بدست رضاشاه، از همان اوایل دهه ۲۰ (بعد از شهریور)، فعالانه وارد صحنه سیاسی ایران شد و برای کسب قدرت و جاه‌طلبی‌های افراطی که داشت، دست به اقدامات گسترده‌ای زد. وی برای تحقق آمال خود، سیاست خارجی‌اش را - آن گونه که ایرج اسکندری از قول محمود محمود نقل می‌کند - بر اصل: رو به شوروی، پشت به انگلیس و دست به سوی آمریکا، استوار ساخت. تشبثات او برای نزدیکی و جلب اعتماد شوروی ناشی از آن بود. قوام مالک بزرگ مراتع کشت چای در گیلان بود و به حضور شوروی در شمال و نفوذ حزب توده در این مناطق حساسیت داشت. در جریان اقامت‌های طولانی خود در گیلان نزدیکی‌هایی با مقامات شوروی به وجود آورده بود. معروف است که انتخاب دکتر رادمثنی از لاهیجان با حمایت او صورت گرفت و بی‌حساب نبود. قوام السلطنه از همان اولین دولت خود در سال ۱۳۲۱، چشمک زدن به شوروی و تلاش برای جلب حمایت و همکاری حزب توده را با پادرمیانی اشخاصی نظیر عباس میرزا اسکندری آغاز کرده بود. رضا روستا در پلنوم وسیع چهارم در برابر همه اعضای کمیته مرکزی، در اشاره به حمایت از قوام و نقش شوروی گفت: «من و اردشیر [آوانسیان] و سلیمان محسن اسکندری مخالف بودیم و نزد اسمیرنف [سفیر شوروی] رفتیم. گفتیم این شخص خطرناک است. ولی مفید واقع نشد. اشتباه این است که اصلاح نکردیم». <sup>۶</sup> گرایش حسابگرانه دیپلماسی شوروی در سال ۱۳۲۴ به قوام قاعداً باید برچنین سابقه و زمینه‌ای به وجود آمده باشد. احمد آرامش، از نزدیکان و همکاران قوام السلطنه، مظفر فیروز را واسطه این نزدیکی می‌داند. وی در خاطرات سیاسی خود، می‌نویسد: «بعد از آنکه مظفر فیروز از سید ضیاء مایوس شد، به روس‌ها روی آورد و به سفارت شوروی تقرب جست و برای زمامداری شخص دیگری که بتواند برآورنده آمال و آرزوهای دور و دراز او باشد به تلاش پرداخت». آرامش سپس به تفصیل توضیح می‌دهد که: «رشته مودت بین قوام و سفارت شوروی در ایران، تحت تأثیر تلقینات مظفر فیروز، به طور روزافزون محکم‌تر گشت». <sup>۷</sup> شرکت حزب توده در دولت قوام، تداوم منطقی رأی حزب به دولت وی و در خدمت سیاستی بود که به آن اشاره کردیم. لذا، رویدادی را که بر چنین بستر سیاسی رخ داده است، به حساب عوامل ذهنی، نظیر «وزارت‌طلبی» دو سه نفر گذاشتن، جز غرض‌ورزی و ساده‌نگری نیست. من منکر چنین

وسوسه‌هایی در میان رهبران حزب از جمله نامبردگان نیستیم. ولی این‌ها عوامل فرعی بودند. اشخاصی نظیر ایرج اسکندری که اصولاً معتقد به مبارزه پارلمانی و علنی و راه‌حل‌های سیاسی اصلاح‌طلبانه بودند، منطقاً شرکت در دولت را از اشکال چنینی سیاستی می‌دانسته‌اند. لذا احتمال دارد برای تحقق آن، بیش از گرایش‌های رادیکال رهبری تلاش می‌کرده‌اند. می‌توان به این روش و بینش ایراد گرفت و مخالف آن بود. ولی هو کردن و تهمت‌زنی چه لزومی دارد؟

اصولاً شرکت احزاب چپ و سوسیالیست در دولت‌های بورژوائی، متکی به اصول و معیارهایی است که به نظر من شرکت حزب توده در کابینه قوام با آن همخوانی نداشت. گیر اساسی در ارزیابی از دولت قوام بود. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود، تصریح می‌کند که در قطعنامه کنگره اول حزب تأکید شده بود که «حزب ما فقط می‌تواند وارد دولتی شود که این دولت ملی باشد. یعنی تمام اختلاف ما بر سر آن بود که قوام، عنصر مترقی و ملی نیست که ما وارد کابینه او و امثال او بشویم».<sup>۸</sup> اضافه بر این ایراد و اشکال اساسی، آن گونه که از روایت‌ها و نوشته‌ها برمی‌آید، جز مختصر چانه زنی بر سر پست وزارت فرهنگ یا پست و تلگراف، بحثی در اطراف برنامه «دولت ائتلافی» صورت نگرفته است. ایرج اسکندری ماجرا را به مثابه شاهد دست اول چنین شرح می‌دهد: مظفر فیروز به او تلفن می‌کند و می‌گوید: «آقا» شما را می‌خواهند. اسکندری سپس روایت می‌کند: «مظفر فیروز درحالی که می‌خواست همه چیز را به حساب خودش بگذارد گفت من صحبت کرده‌ام و قرار شد که سه نفر از حزب شما را وارد کابینه کنیم. خودم هم هستم و یک نفر قرار است از حزب ایران بیاوریم و یک کابینه ائتلافی تشکیل دهیم. همین مطلب را بعداً قوام السلطنه هم تکرار کرد. من هم موضوع را به کمیته مرکزی گزارش دادم. آن‌ها گفتند خیلی عالی است و همه قبول کردند و موافقت کردند که رفته و صحبت کنم، ولی اشخاص را تعیین نکردند و گذاشتند تا ببینند خودش چه می‌کند. من نزد قوام السلطنه رفتم و او پیشنهادش را چنین داد: که ما سه نفر از شما را وارد کابینه می‌کنیم که یکی از آنها خود شما هستید و دیگری دکتر یزدی و نفر سوم هم کامبخش».<sup>۹</sup> جریان مخالفت اسکندری با وزارت کامبخش را در جای دیگر آورده‌ام. بیش از این بحثی میان آنها درباره دولت ائتلافی صورت نمی‌گیرد. در واقع دولت ائتلافی که بر اساس برنامه مشترک و هدف‌های مشخص و اعلام شده باشد، در میان نبود. سه وزیر توده‌ای به اضافه الهیار صالح از حزب ایران به جمع وزراء اضافه شدند. اما در عمل

قوام‌السلطنه سیاست خود را هم چنان با اقتدار و به طور فردی پیش می‌برد و حضور وزیران توده‌ای در دولت قوام، از جهاتی «زینت» آن بود و اعتبار و محبوبیت «حضرت اشرف» را در توده‌های مردم بالا می‌برد. شرکت دادن وزراء حزب توده در دولت از شگردهای ظریف و زیرکانه قوام‌السلطنه بود. با این اقدام، قوام موفق شد خشم و تغییر حزب توده را که به دنبال تشکیل حزب رقیب دموکرات ایران به وجود آمده بود خاموش سازد. این کار به دولت قوام فرصت داد تا آخرین اقدامات را برای حمله به آذربایجان و نیروهای چپ تدارک ببیند. احمد آرامش بدرستی «دعوت از سران حزب توده برای شرکت در کابینه و بی‌اعتبار کردن و آنگاه طرد آنان از هیأت دولت را، یکی از شاهکارهای سیاسی قوام‌السلطنه محسوب» می‌کند.<sup>۱۰</sup> دام‌گستری طبق نقشهٔ قوام، از گزارش همزمان سفیر آمریکا به وزارت امور خارجه کشور خود نیز مستفاد می‌شود. سفیر می‌نویسد: «من اطمینان دارم که انتصاب وزیران توده‌ای از این اعتقاد قوام سرچشمه می‌گیرد که از داخل دولت بهتر می‌توان بر حزب توده نظارت داشت تا از خارج...».<sup>۱۱</sup> در این مدت، در برابر چشمان حاج و واج و نگران حزب توده، حکومتی نظامی به بهانه‌های مختلف در نقاط کشور برقرار شد. حمله به کلپ‌های حزب و شورای متحده در شهرستانها گسترش یافت. درمقابل، رهبری حزب توده و حزب ایران، مردم را به آرامش و بردباری دعوت می‌کردند تا «برنامه‌های اصلاحی» دولت دچار اختلال نگردد. وزرای توده‌ای، تازه بعد از ماجرای «نهضت جنوب» با تأخیر زیاد متوجه بازی قوام می‌شوند، و وقتی فاصله می‌گیرند و زبان به انتقاد ملایم می‌کشایند، دیگر کار از کار گذشته بود.

مظفر فیروز، در «بیان خدمات اجتماعی و سیاسی خود» این آخرین حيله و شگرد قوام‌السلطنه را جزو ابتکارات و افتخارات خود شمرده، می‌گوید: «در اثر تلقین من کابینه ائتلافی تشکیل شد».<sup>۱۲</sup> رهبری حزب توده در آن روزها، پس از ترك دولت، نقش مظفر فیروز را در این ماجرا در روزنامه رهبر در مقاله‌ای به قلم محمدحسین تمدن چنین ارزیابی می‌کند: «مظفر فیروز که نقاب آزادیخواهی بر چهره زد و مزورانه با حزب توده سر و سری داشت، ولی در خفا به مأمورین دولت اندرز می‌داد که نخستین وظیفه شما بهم زدن تشکیلات حزب توده ایران است».<sup>۱۳</sup>

جالب توجه است که نقش مشابهی از مظفر فیروز در زمان همکاری‌هایش با سیدضیاء‌الدین طباطبائی نیز مشاهده می‌گردد. سیدضیاء در توضیح جریان مسافرت مظفر

فیروز به فلسطین برای تشویق او که به ایران مراجعت کند و علت قبول همکاری او، در کمال وضوح می‌گوید: «فیروز شمشیر برنده‌ای بود که در دستم جا داشت، من با این شمشیر با توده‌ای‌ها مبارزه می‌کردم و بسیاری از مقاصد آن‌ها را خنثی می‌کردم!»<sup>۱۴</sup> ظاهراً اشاره سیدضیاء به فعالیت‌های مظفر فیروز در حزب اراده ملی و روزنامه رعد امروز، ارگان آنست که به او تعلق داشت. آن وقت کیانوری می‌کوشد در کتاب خاطرات خود، از فرد بوقلمون‌صفتی همچون مظفر فیروز، تصویر یک انسان شریف و اصولی و دوست حزب توده ایران ارائه دهد!

کیانوری در توجیه سیاست شوروی در ایران و ایجاد شك و تردید در ذهن خواننده «خاطرات» خود، می‌گوید: «این را باید بگویم که قطعاً شوروی‌ها نسبت به کابینه قوام اتفاق نظر نداشتند، قطعاً در بین‌شان نظر مخالف و یا دودلی بوده است».<sup>۱۵</sup> و برای اثبات نظر خود دو دلیل می‌آورد: «اول اینکه کامبخش و بهرامی رابط حزب با شوروی‌ها بودند. این دو مشترکاً برای ارتباط با شوروی‌ها به جاهائی [!] می‌رفتند. قطعاً دستوری به آن‌ها در این باره داده نشده بود، چون اگر دستور داشتند نباید با شرکت حزب در دولت قوام مخالفت می‌کردند». ! نادرستی این ادعا قبل از هر چیز، به وضوح در توضیحاتی که فوقاً درباره موضع دولت شوروی و سفارت آن نسبت به قوام دادم، ملاحظه می‌گردد. وانگهی کامبخش در آغاز، جزو سه وزیری بود که مظفر فیروز و قوام‌السلطنه پیشنهاد می‌کنند. و آنگونه که ایرج اسکندری به تفصیل در خاطرات سیاسی خود شرح می‌دهد و کیانوری نیز به آن اشاره دارد، نام او صرفاً به خاطر مخالفت و اصرار اسکندری از لیست خارج می‌شود و کشاورز جای او را می‌گیرد. کامبخش بعداً، به خاطر این رفتار اسکندری از وی گله می‌کند و می‌گوید: «تو بیخود نگذاشتی. قرار بود وزارت پست و تلگراف را به من بدهند و خیلی هم موقعیت عالی و خوبی بود، تمام تلگراف‌های دولتی از زیر دست ما رد می‌شد».<sup>۱۶</sup> روشن است که اگر کامبخش واقعاً با شرکت در دولت قوام مخالف بود و به ویژه چنانکه کیانوری مدعی است، شوروی نیز در آن جهت بود، چگونه ممکن بود کامبخش با چنین حسرتی از عدم شرکت خود یاد کند؟

اضافه بر آن، چه در خاطرات ایرج اسکندری و چه در جزوه دکتر کشاورز:<sup>۱۷</sup> که در آنها به موضوع وزارت دکتر کشاورز اشاره می‌شود، آشکار است که سادچیکف سفیر شوروی، کاملاً در جریان امر بود و مورد مشورت دولت و شخص مظفر فیروز قرار داشت.



ایرج اسکندری در خاطرات خود از جمله توضیح می دهد: کشاورز وزارت پست و تلگراف را قبول نمی کرد و پست وزارت فرهنگ را برای خودش پیشنهاد کرد. سپس می افزاید: «مظفر فیروز گفت که به سفارت شوروی تلفن کرد که با کشاورز صحبت کنند که این پست را در کابینه قبول کند!»<sup>۱۸</sup> همین حادثه کوچک ولو خفت آور، نشان می دهد که مظفر فیروز که به قول اسکندری «قاپ شوروی ها را دزدیده بود و در سفارت شوروی مرتباً مشیر و مشار آنها بود.»<sup>۱۹</sup> اصل و فرع جریان را قبلاً با سادچیکف و سفارت شوروی در میان گذاشته و این اقدام با موافقت و حمایت شوروی ها جامه عمل پوشیده بود. آن وقت، چگونه ممکن بود آدمی با خصوصیات کامبخش جرأت کند با جریانی که این چنین مقامات رسمی شوروی درمقطع آن قرار داشته و مسلماً برای پیشبرد مقاصد خود به آن اهمیت می داده اند، مخالفت ورزد؟ مضافاً آنکه در کتاب کامبخش<sup>۲۰</sup> و سایر مقالات چاپ شده وی، کوچک ترین مطلبی که حاکی از مخالفت او باشد، وجود ندارد.

کیانوری با قصد مشابهی مدعی است که او نیز در زمره مخالفان شرکت حزب در کابینه ائتلافی بود!<sup>۲۱</sup> من در اینباره نمی توانم شخصاً گواهی بدهم. زیرا آن سالها، جوان ۱۷، ۱۸ ساله، دانشجو و عضو ساده حزب بودم و طبیعتاً در جریان آنچه در کمیته مرکزی و رهبری حزب می گذشت نبودم. تنها گواهی ای که می توانم بدهم، مربوط به حوزه ماست که در منزل مریم فیروز تشکیل می شد و اتفاقاً نورالدین کیانوری نیز عضو و گوینده آن بود. اضافه بر آن، جلسات هفتگی بحث و انتقاد در خانه های اطراف دانشگاه برگزار می شد که در آن ها، علاقمندان به حزب و اعضاء شرکت می کردند. آنجا نیز معمولاً کیانوری و جودت حضور می یافتند و به سئوالات و ابهامات حاضرین پاسخ می گفتند. آنچه به خاطر دارم، شور و حرارتی بود که کیانوری در توضیح اهمیت تاریخی شرکت حزب در دولت ائتلافی و جبهه متحد با سایر احزاب تحویل ما می داد و از چشم انداز پیروزی قریب الوقوع حزب در انتخابات مجلس پانزدهم صحبت می کرد و همه ما را به وجد می آورد. البته کیانوری خواهد گفت: «خوب! ما تابع اکثریت بودیم و اگر نظری تصویب می شد حق نداشتیم که در خارج از کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش اظهار نظر کنیم!»<sup>۲۲</sup> در این صورت، انصافاً باید هنرپیشه ای در حد کیانوری بود تا با وجود مخالفت ادعائی با مسأله ای، آنچنان با حرارت درجهت عکس آن سخنوری کرد! مع هذا، کیانوری در همین خاطرات خود، ظاهراً به علت «ضعف حافظه»، خود را لو می دهد و دم خروس دیده می شود. در صفحات ۱۳۸ و ۱۳۹،

آن جا که می‌خواهد «دلیل» بیاورد که اطمینان دارد در میان شوروی‌ها نسبت به شرکت حزب توده در دولت قوام «دو نظریه بوده است»، به مسافرتی اشاره می‌کند که همراه مریم فیروز و طبری در آن روزها به مسکو کرده و دکتر بارویان، رئیس سابق بیمارستان شوروی در تهران را به طور اتفاقی ملاقات می‌کند. دکتر بارویان به او می‌گوید: «خبر امروز را شنیده‌ای؟» گفتم نه! گفت: بله، وزرای شما وارد کابینه شدند! خوب من هم ابراز خوشحالی کردم! ولی او خیلی جدی گفت «خدا عاقبتش را به خیر کند». این هم از کرامات کیانوری است که با موضوعی مخالف است، اما از شنیدن خبر وقوع آن اظهار مسرت می‌کند! در واقع، حقیقت در همین دم خروس است! این احتمال وجود دارد که در دوره‌ای، پس از شکست آذربایجان، که کیانوری نیز جزو جناح اصلاح طلبان قرار داشت، همراه با خلیل ملکی و دیگران زبان به انتقاد گشوده باشد. تردید من در صحت این ادعای کیانوری است، که می‌گوید او و کامبخش از آغاز مخالف شرکت حزب توده در دولت ائتلافی بوده‌اند. واقعیت این است که زبان انتقادات، اغلب بعد از شکست تجربه کابینه ائتلافی و به ویژه شکست کل جنبش، گشوده شد. و الا آن روزها، قریب به اتفاق رهبران حزب و توده حزبی، شرکت در کابینه ائتلافی را چون پیروزی بزرگ و همان «سرشتی...» تصور می‌کردند که دکتر یزدی آن را طلایه کسب قدرت کامل، تلقی می‌کرد! عبدالحسین نوشین در پلنوم وسیع چهارم، در حضور کیانوری و قاسمی و سایرین با صراحت گفت و صدای کسی در نیامد: «قاسمی و کیانوری مدافع شرکت در کابینه قوام بودند. خلاصه هر دو گروه مدافع شرکت در کابینه قوام بودند»<sup>۲۳</sup> از رهبران حزب، اردشیر آوانسیان شاید تنها فرد شناخته‌شده‌ای است که با اصل شرکت در کابینه قوام مخالف بود و همان وقت علناً ابراز می‌داشت و چون فرد بانفوذ و نماینده مجلس بود، مخالفت او بسیار مهم می‌نمود. در پلنوم چهارم نیز این جریان را تحت عنوان «میلرانیسم» (نام سوسیالیست فرانسوی که در سال ۱۸۹۹ در کابینه ارتجاعی بورژوازی فرانسه شرکت کرد) مورد انتقاد قرار داد. مشاجره معروف او با ماکسیموف سفیر شوروی در حضور همگان در آبان ۱۳۲۴ بر سر قوام‌السلطنه که می‌گوید قوام مرتجع کهنه کار است، «او را لوس نکنید و به این مرتجع مکار میدان ندهید»<sup>۲۴</sup> شاهد دیگری است.

پی‌نوشت! این بخش از نوشته‌ام پایان یافته بود که شماره ۸۳ مجله آدینه بدستم رسید. در آن جا نوشته‌ای از کیانوری تحت عنوان «از خاطراتم دفاع می‌کنم» به چاپ رسیده است. وی در توضیح جانبداری خود از مظفر فیروز، روایت جدیدی از انگیزه شرکت

وزیران توده‌ای در کابینه قوام می‌دهد که درخاطراتش وجود ندارد. می‌گوید: «انگیزه شرکت وزیران توده‌ای و کسانی مانند الهیار صالح و مظفر فیروز، نزدیک کردن سیاست قوام به سیاست اتحاد شوروی بود. با تصور اینکه قوام از يك سو صادقانه می‌خواهد با اتحاد شوروی کنار بیاید و ازسوی دیگر او می‌خواهد نقش شاه را پایین بیاورد» (صفحات ۱۳ و ۱۴). اگر موضوع ساختگی پائین آوردن نقش شاه را کنار بگذاریم، به این دلیل ساده که آن روزها شاه واقعاً قدرتی نداشت که کاهش آن هدفی باشد. روایت جدید وی از ماجرای شرکت حزب توده در دولت قابل توجه است و با واقعیت می‌خواند. با این برهان معلوم می‌شود که در شرکت وزیران توده‌ای در دولت، نقشه و انگیزه سیاسی و استراتژیک در کار بوده است. بنا براین بیهوده و فرعی بودن یکی از دو عاملی که در خاطرات خود جزو علل شرکت حزب توده در دولت قوام می‌آورد، یعنی «نقش آن‌هائی که به وزارت علاقه داشتند»، برملا می‌شود. ازسوی دیگر، اگر انگیزه شرکت وزیران توده‌ای نزدیک کردن سیاست دولت قوام به سیاست شوروی بود، در این صورت، چگونه افرادی چون کامبخش و کیانوری به ادعای او، مخالف شرکت حزب در کابینه ائتلافی با چنین انگیزه‌ای بوده‌اند؟ کیانوری را تناقض‌هایش لو می‌دهد.

## پانوشته‌های فصل پنجم

- ۱ و ۲ و ۳ و ۴. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۳۶
۵. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحه ۱۲۲
۶. به نقل از تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم چهارم
۷. خاطرات سیاسی احمد آرامش، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، صفحه ۸۰
۸. خاطرات اردشیر آوانسیان، از انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، پائیز ۱۳۶۹، صفحه ۲۳۱
۹. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۲۶، ۱۲۵
۱۰. همان منبع شماره ۶، صفحه ۱۵۵
۱۱. جرج آلن. ۶ اوت ۱۹۴۶، گروه گزارش ۸۴، جعبه ۲۲۵۵ WNRC
۱۲. زندگی شاهزاده مظفر فیروز، به قلم مهین دولت‌شاه فیروز، صفحه ۶۲۹
۱۳. به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۳۹۶
۱۴. زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نگارش و تألیف جعفر مهدی‌نیا، صفحه ۲۸۸

۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۳۸
۱۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۷
۱۷. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز
۱۸. همان منبع شماره ۱۶
۱۹. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۶
۲۰. نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، عبدالصمد کامبخش
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع، شماره ۱، صفحه ۱۳۷
۲۳. این مطلب از روی نوار فیلم ویدئویی مصاحبه حمید احمدی (مدیر طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی در آمستردام)، با سرگرد هوانی سابق پرویز اکتشافی عضو سازمان نظامی حزب توده ایران که در مارس و فوریه ۱۹۹۵ انجام گردیده، پیاده شده است. اکتشافی از شرکت کنندگان در پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران بود. او از اظهارات اعضای کمیته مرکزی و پلاتفرم‌های آنان یادداشت‌برداری و تندنویسی کرده است و از نادر کسانی است که موفق به حفظ آن شده است. این یادداشت‌ها علی‌رغم کمبودهای آن که جای‌بحث آن در این جا نیست، تنها سند شناخته‌شده‌ای است که از این پلنوم تاریخی بدست ما رسیده است. در این مورد ما مدیون آقای اکتشافی و به ویژه آقای حمید احمدی هستیم که علی‌رغم مشکلات فراوان و امکانات بسیار اندک، از حدود دو سال پیش شروع به جمع‌آوری و ضبط ویدئویی ده‌ها خاطرات از سه نسل فعالان جنبش چپ ایران نموده است. از این پس به طور خلاصه تحت عنوان «تندنویسی‌های پرویز اکتشافی از پلنوم وسیع چهارم» قید خواهد شد.
- درباره اظهارات کیانوری، این احتمال را می‌توان داد که موضوع مخالفت او برای همکاری با دولت قوام مربوط به اولین حکومت او در سال ۱۳۲۱ باشد. در آن ایام، سلیمان محسن اسکندری و به ویژه اردشیر آوانسیان و عبدالحسین توشین و خلیل ملکی کلاً جریان معروف به «اصلاح‌طلبان»، به خاطر بدبینی و بی‌اعتمادی شدید به قوام‌السلطنه، با مانورهای او برای جلب حمایت حزب توده و شوروی، سخت مخالف بودند. کیانوری جوان و تازه‌وارد نیز دور و بر آن‌ها می‌پلکید و بعید نیست در این مورد با آن‌ها یکدل بوده باشد. منتهی حالا می‌خواهد برای اغفال خواننده‌ی خاطراتش، به حساب مخالفت خود با شرکت حزب در «کابینه ائتلافی» سال ۱۳۲۴ بگذارد.
۲۴. مقدمه بابک امیرخسروی بر خاطرات اردشیر آوانسیان، صفحات ۱۳ و ۱۴ مراجعه شود. اردشیر آوانسیان را در آستانه رأی‌گیری به حکومت قوام در مجلس، به بهانه گفتگو و مشورت به مسکو می‌برند و آنجا سرگرم نگه می‌دارند تا موضوع رأی اعتماد به دولت قوام (۵۰ در برابر ۵۱) منتفی گردد! جریان مشروح آن در همان مقدمه آمده است.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)

## کیانوری، مداح خانواده فرمانفرمایان

### ۱- نصرت الدوله فیروز

از مطالب حیرت‌انگیز خاطرات، دفاع کیانوری از خانواده فرمانفرما و به ویژه توجیه سیاسی نصرت‌الدوله و مظفر فیروز است. با وجود اینکه می‌گوید قصدم این نیست که «از خانواده همسر مریم دفاع کنم»<sup>۱</sup>، ولی از هیچ تلاشی در این راه دریغ نمی‌کند. وقتی پرسشگران به رخ او می‌کشند که نصرت‌الدوله «برای قرارداد ۱۹۱۹ از انگلیسی‌ها پول گرفت»، توی حرفش می‌دود: «ولی این را هم بگویند که انگلیسی‌ها او را کشتند!»<sup>۲</sup> و سپس به استناد کتاب منصوره اتحادیه صحبت از مدرکی می‌کند «دال بر اینکه این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او!»<sup>۳</sup> خلاصه قراردادی بوده که امضاء نشد. رشوه‌ای هم در میان نبود، بلکه انگلستان پولی را برای مخارج «عام‌المنفعه» در اختیار نصرت‌الدوله قرار داده بود! کیانوری به این هم اکتفا نمی‌کند و برای تظہیر نصرت‌الدوله او را هم‌رزم مدرّس معرفی کرده و نوعی قیاس میان او و مدرّس در ذهن خواننده در فضای جمهوری اسلامی برقرار می‌کند. می‌گوید: «نصرت‌الدوله در مجلس چهارم هم‌رزم مدرّس بود و دقیقاً مانند او بازداشت و به زندان فرستاده شد و هم‌زمان با او به همان شکل بدست مأمورین پلیس مختاری خفه شد».<sup>۴</sup> انتساب قتل نصرت‌الدوله فیروز بدست انگلیسی‌ها نیز

به شیوه کیانوری و ربط مکانیکی قضایاست. بدین معنا که چون نصرت الدوله بدستور رضاشاه، آن هم هیجده سال بعد از ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ کشته می‌شود و به این حساب که چون رضاشاه را انگلیسی‌ها روی کار آورده‌اند، پس در نتیجه نصرت‌الدوله را انگلیسی‌ها کشته‌اند!

کیانوری ناگفته می‌گذارد که نصرت‌الدوله پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، نماینده مجلس می‌شود، در کابینه سردار سپه و سپس در دو کابینه دیگر، در زمان پادشاهی او، وزیر مالیّه و مدّت‌ها همراه با تیمورتاش و داور، از ارکان قدرت رضاشاه بوده است.

نصرت‌الدوله فقط «قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء» نکرد بلکه دلال استعمار انگلستان برای رسمیت بخشیدن و تحقق آن بود. اگر نام او در تاریخ با ننگ توأم است، اساساً بخاطر اعمال و رفتار اوست. حسین مکی (زندگی سیاسی احمدشاه)، ابوالفضل قاسمی (الیگارش‌ی یا خاندان حکومتگران جلد ۱)، محمود محمود (تاریخ بیست ساله) و بسیاری دیگر، به استناد اسناد بایگانی شده وزارت امور خارجه انگلستان و گواهی بازیگران سیاسی عصر، ماجرا را شرح داده‌اند. بیهوده نیست که عبدالله مستوفی، نصرت‌الدوله را «کار چاق‌کن دولت انگلستان، برای عقد قرارداد ۱۹۱۹ و به اصطلاح دلال فروش ایران در بازار لندن می‌داند».<sup>۵</sup> بنا به اعتراف دولت انگلستان برای عقد قرارداد، حدود صد و سی هزار لیره (به پول هفتاد سال پیش)، خرج می‌شود، که از آن دویست هزار تومان به وثوق‌الدوله (نخست‌وزیر)، صد هزار تومان به نصرت‌الدوله (وزیر خارجه) و همان مقدار به اکبر میرزا مسعود صارم‌الدوله (وزیر مالیه) پرداخت می‌گردد. سرپرسی کاکس، سفیرکبیر انگلستان در ایران، در تلگراف خود به لُرد گُرنز صریحاً قید می‌کند: «مبلغی که به سه نفر [منظور وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله است] از این بابت داده شده، مجموعاً ۱۳۱۱۴۷ لیره می‌باشد».<sup>۶</sup> وی می‌افزاید این پول‌ها را به حساب شخصی آنها در بانک انگلیسی شاهنشاهی در تهران ریخته است و تأکید می‌کند: «ورقه رسید برای وثوق‌الدوله می‌فرستد، ولی وثوق‌الدوله رسید نداده است»! استناد کیانوری بر این که «این پول برای مخارج معینی بوده و نه برای شخص او [نصرت‌الدوله]»، همان قدر بی‌معنی است که انکار وثوق‌الدوله، در پاسخ به استیضاح دکتر مصدّق در مجلس ششم (۱۳۰۵) که در جریان آن همین موضوع رشوه گرفتن از انگلستان را به علّت حضور وثوق‌الدوله در دولت مستوفی‌الممالک، مطرح می‌سازد.

عامل سیاست انگلیس بودن نصرت‌الدوله فیروز، صرفاً به خاطر نقش او در قرارداد ۱۹۱۹ نیست. دکتر جواد شیخ‌الاسلامی در مقاله تحقیقی خود، تحت عنوان «نصرت‌الدوله فیروز و داستان سقوط وی»<sup>۷</sup> توضیح می‌دهد که نصرت‌الدوله در همین مسافرت به اروپا، هیجده ماه متوالی اقامت می‌کند و ارتباط بسیار نزدیکی با لُرد کُرزن برقرار می‌نماید و عملاً مشیر و مشاور او در مسائل ایران می‌شود. وی به تفصیل توضیح می‌دهد که پس از بهم خوردن قرارداد ۱۹۱۹ و لزوم تخلیه ایران از قوای نظامی بریتانیا، برای مقابله با خطر نیروهای مسلح گیلان، شالوده يك کودتای نظامی و به روی کار آوردن حکومت مقتدر را می‌ریزد. لُرد کُرزن برای ریاست کابینه‌ای که بعد از کودتا روی کار می‌آید، نصرت‌الدوله را در نظر می‌گیرد و او را با دستورهای جامع و کافی به سوی ایران روانه می‌کند. فقط در اثر اهمال و تساهل فوق‌العاده‌ای که وی در رساندن به موقع خود به تهران می‌کند، کارگزاران انگلیسی کودتا در ایران، سید ضیاء‌الدین طباطبائی را به جای وی برمی‌گزینند. تلگراف‌های نصرت‌الدوله به نورمن وزیر مختار بریتانیا در تهران و نورمن به لُرد کُرزن و سایر مدارک مبادله شده فیما بین، مؤید آنست و ذکر آن‌ها در این نوشته به طول می‌انجامد.

اما با روی کار آمدن سید ضیاء ورق برمی‌گردد. دولت کودتای سید ضیاء برای عوامفریبی و نیز جلوگیری از هرگونه عکس‌العمل در برابر کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ارباب عمومی، دست به توقیف چند صد نفر از رجال سرشناس، رئیس‌الوزراها، وزراء و کلای مجلس، شاهزاده‌ها، روزنامه‌نویس‌ها و غیره می‌زند. شاهزاده فرمانفرما با دوفروزندش: نصرت‌الدوله و سالار لشگر نیز جزء بازداشت‌شدگان است. تلگرافی که نصرت‌الدوله از کنج زندان، توسط نورمن سفیر بریتانیا به لُرد کُرزن مخابره می‌کند، نشان‌دهنده وضع و به ویژه سند دیگری از وابستگی این خانواده به استعمار انگلستان است. کوتاه شده این تلگراف چنین است: «... این تلگراف را از کنج محبس که اکنون نزدیک به دو هفته است در آن جا به اتفاق پدر و برادرم بازداشت شده‌ایم، برای عالی‌جناب می‌فرستم. يك هفته پس از ورودم به تهران پس از قریب يك سال و نیم توقّف در اروپا، قربانی کودتائی شدم که طرّاح و مبتکر آن کلنل اسمایس بود و بدست قزاقان ایرانی که از قزوین حرکت کرده بودند اجرا شد. این قزاق‌ها تهران را به قوه قهریه گرفتند و سید ضیاء نامی را بر مسند نخست‌وزیری نشانندند. اختیار مرگ و حیات مان بدست مردی افتاده است که مبلغی هنگفت، چهار میلیون تومان، که مجموع ثروت خاندانمان برای پرداخت آن کافی نیست از ما مطالبه می‌کند و اجازه نمی‌دهد



که از خود دفاع کنیم. سید ضیاء تهدید کرده است که در پایان روز پنجم، اگر این مبلغ را نپردازیم، هر سه ما را اعدام خواهد کرد. لذا دست التماس به سوی عالی جناب دراز می‌کنم. دخالت شما را برای نجات دادن خودم، پدرم و برادرم از این مهلکه به دلایل زیر خواهانم: اولاً - به دلیل خدماتی که پدرم در عرض هفت سال گذشته برای تحکیم علایق دوستی ایران و انگلیس انجام داده.

ثانیاً - به استناد ضمانت‌های کتبی و شفاهی که از شخص عالی جناب داریم و در تمام آن‌ها قول داده شده که در چنین مواقعی به فریاد ما برسید.  
ثالثاً - بر مبنای آن سنت و عرف قدیمی که کسانی که نشان‌ها و فرامین معتبر از دولت انگلستان دارند، همیشه مورد حمایت آن دولت هستند.

رابعاً - بر مبنای آن دوستی شخصی که میان عالی جناب و دوستدار وجود دارد...<sup>۸</sup>.  
رُرد گُرنز به فاصله سه روز توسط نورمن به تلگراف نصرت الدوله پاسخ می‌دهد: «به حضرت والا [منظور نصرت الدوله است] از قول من بگویند پیغامی را که توسط شما مخابره شده بود دریافت کرده‌ام و با سفارت انگلستان در تهران برای حفظ جان‌شان در تماس هستم». همین‌طور هم می‌شود. نصرت الدوله همراه با سایر زندانیان سیاسی، بلافاصله بعد از سقوط دولت سید ضیاء، صحیح و سالم اما با قلبی جریحه‌دار از دست کارگزاران سیاسی - نظامی انگلستان در تهران، آزاد می‌شود. نصرت الدوله که بخوبی می‌دانست، سرنخ قضایا دست کیست و سید ضیاء جز با حمایت انگلیسی‌ها هرگز نمی‌توانسته است جای او را بگیرد، با خشم و غضب «از هیچ‌گونه توهین، دشنام، تنقید و توطئه نسبت به اعضای عالی‌رتبه سفارت انگلیس در تهران خودداری نمی‌کرد».<sup>۹</sup>

فرمانفرما که از بدگوئی‌های بی‌جگانه پسرش از ژنرال آیرن‌ساید، کلنل اسمایس و نورمن به وحشت افتاده بود و از ترس اینکه مبادا اولیای سفارت انگلیس معامله به مثل کنند و «شهر حمایت خود را از سر وی و خانواده‌اش برچینند»، دست به دامن مستر اسمارت دبیر شرقی سفارت انگلیس می‌زند و از او می‌خواهد که «وسایل آشتی پسرش را با سفارت انگلیس فراهم کنند».<sup>۱۰</sup> منتهی دولت امپراطوری بریتانیای کبیر و وزیر خارجه پر نخوت و تکبر آن رُرد گُرنز که تلقی‌اش از رجال ایران در دستورالعمل او به نورمن منعکس است، فضولی‌ها و اسائه ادب و نمک‌نشناسی نصرت الدوله را به سادگی نمی‌بخشد و دیگر صمیمیت و روابط گذشته، میان نصرت الدوله و انگلستان، احیا نمی‌گردد. به ویژه آنکه با

روی کار آمدن و قدرت گرفتن رضاشاه، رفتار و شیوه عمل انگلستان در ایران، دچار تغییراتی می‌شود».

کیانوری از قتل نصرت‌الدوله به دستور رضاشاه، ۱۸ سال بعد از این ماجراها، که در شرایط بکلی متفاوت و به دلیل دیگری صورت گرفت، سوداگری کرده و آن را نتیجه «تحول» مثبت او جا می‌زند. کیانوری مناسبات کوتاه‌مدت نصرت‌الدوله با مدرّس را چاشنی حرف‌های خود کرده، می‌کوشد سیمای مثبت و توجیه شده‌ای از وی ارائه دهد. ابوالفضل قاسمی چگونگی تکوین این «هم‌رزمی» را چنین توضیح می‌دهد: «به راستی او [نصرت‌الدوله] مانند پدرش در سیاست پشتکار و استعداد عجیب داشت. او می‌دانست با سیاهی‌هایی که بر روی او افتاده است، جز مدرّس، دیگری قادر نیست این سیاهی‌ها را سفید و انمود کند. از این رو با لباس مدرن و اتوکرده خود، مؤدّب در اطاق مدرّس [اندرونی و بیرونی او را يك اطاق سه در چهار تشکیل می‌داد که آن را با پرده ای دو قسمت کرده بود]، روی زمین می‌نشست، تمام متلک‌های مدرّس را پیش همه قورت می‌داد». با این ترفندها، نصرت‌الدوله خود را در سلك هواداران مدرّس جا زد. اعتبارنامه او در مجلس چهارم در سایه دفاع مرد پرنفوذ و خوش سابقه‌ای چون مدرّس از تصویب گذشت. اما مدرّس، سخنان خود را با این جمله بسیار معنی‌دار پایان داد: «در اینکه نصرت‌الدوله علف هرزه خورده است، جای هیچ شبهه و تردید نیست. ولی می‌گویند توبه کرده ام. اگرچه توبه گرگ مرگ است، ولی به عقیده من خوب است فایده وجودی او را برای وضع حالیه در نظر آورده او را بپذیریم، تا ضمناً معلوم شود تا چه اندازه در توبه خود پایداری خواهد کرد...!» وانگهی دفاع لحظه‌ای و این چنینی مدرّس از کسی، مشروعیت سیاسی نمی‌آورد. مدرّس يك بازیگر سیاسی جسور و مخصوص به خود بود و برحسب شرایط روز و آرایش قوا دست به ائتلاف‌های موقت می‌زد. مدرّس نه تنها از اعتبارنامه نصرت‌الدوله در مجلس چهارم دفاع کرد، بلکه علی‌رغم مبارزه جانانه‌اش علیه قرارداد ۱۹۱۹ - که وثوق‌الدوله در پست نخست‌وزیری، عاقد آن بود - در مجلس ششم (سال ۱۳۰۵)، که شرایط دیگری حاکم بود، در برابر دکتر مصدّق، که دولت مستوفی‌الممالک را به خاطر شرکت وثوق‌الدوله در کابینه، مورد استیضاح قرار داد، به دفاع از وثوق‌الدوله برخاست. آیا دفاع مدرّس از وثوق‌الدوله موجب تطهیر او و سرپوشی به اقدام خیانت‌آمیز او در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ می‌شود؟ نصرت‌الدوله در عین حال با تیمورتاش و داور که از ارکان روی کار آوردن سردار سپه به شاهی بودند، طرح دوستی ریخت. بعدها که

رضاشاه به سلطنت رسید و مدرّس مغضوب بود، به کمک مرکز قدرت آن زمان تیمورتاش، وزیر دربار قدر قدرت رضاشاه، به وزارت رسید! معلوم شد که توبه گرگ همان مرگ است! در اوج قدرت بود که به اتهام (در واقع به بهانه) اخذ شانزده هزار تومان رشوه از حسن مهدوی (پسر حاج امین‌الضرب) دستگیر و محاکمه شد. اما محکومیت او و مغضوب شدنش، ریشه در جای دیگر داشت. از گزارش وزیرمختار بریتانیا به وزیر امور خارجه و مطالبی که ابوالفضل قاسمی در کتاب خود آورده است، چنین استنباط می‌شود که دستگیری نصرت‌الدوله در ارتباط با شورش و آشوب در فارس بوده است. در این جریان، برخی از شاهزادگان قاجار دست داشتند و احتمالاً تحریکات پشت پرده انگلستان نیز در کار بوده است. گزارش سر رابرت کلایو، سفیر کبیر به آرتور هندرسن وزیرخارجه بریتانیا به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۳۱، به دنبال گفتگوی مفصّل اش با تیمورتاش، پرتو روشن کننده‌ای بر موجباتی که به دستگیری نصرت‌الدوله فیروز و صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان و والی فارس انجامید، می‌افکند. مریم فیروز نیز در خاطرات خود، روایت دیگری از علت دستگیری نصرت‌الدوله می‌دهد. بهر حال هرچه بود، بهانه‌ای بیش نبود. قدر مسلم آنست که رضاشاه به طرز بیمارگونه ای به اطرافیان خود بدگمان بود. داور و تیمورتاش و سردار اسعد قربانی آن شدند و به نظر می‌رسد نصرت‌الدوله نیز به سرنوشت آنها دچار شد. اما مقایسه قتل مدرّس با نصرت‌الدوله که کیانوری می‌کند، قیاس مع‌الفارق است. زیرا مدرّس دشمن آشتی‌ناپذیر رضاشاه بود و با او می‌جنگید، حال آنکه نصرت‌الدوله وزیر رضاشاه و از ارکان رژیم پهلوی بود و اگر رضاشاه رخصت می‌داد، بیشتر میدان‌داری می‌کرد. نصرت‌الدوله در لحظه دستگیری در مراسم عزاداری (۱۸ خرداد ۱۳۰۸)، دوش به دوش رضاشاه راه می‌رفت و به اطرافیان خود فخر می‌فروخت.

## ۲- مظفر فیروز

سیاست چیست، از رنگی به یک رنگ دگر گشتن «مظفر» سوی مسکورفتن و «فیروز» برگشتن! مورد مظفر فیروز، از نمونه‌های برجسته جانبداری نامعقول کیانوری از خویشاوندان همسرش و ستایش آن‌ها ولو با تحریف تاریخ و واقعیت‌ها است. مظفر فیروز در جامعه سیاسی ایران، لااقلّ به عنوان یک ماجراجو و فرصت‌طلب سیاسی معروف است، که برای دستیابی به «هدف» و قدرت، بارها رنگ عوض کرده و جبهه تغییر داده است. وی در فاصله

کوتاه سه چهار سال زندگی سیاسی فعّال خود - بنا بر معیارهایی که خود کیانوری در جبهه‌بندی‌ها تعیین کرده است - هر از گاه زیر علم انگلوفیل‌ها یا آمریکائی‌ها و یا اردوگاه شوروی سینه زده است. کیانوری، که به گواهی کتاب خاطراتش، در برجسب زدن به مخالفان فکری و سیاسی خود کوچک‌ترین گذشتی ندارد، و با انواع قرینه‌سازی‌ها اشخاص و شخصیت‌های سیاسی کشور را نوکر انگلستان و آمریکا می‌شمارد، با گشاده‌دستی، همکاری و هم‌رزمی مظفّر فیروز با سید ضیاء را توجیه می‌کند و به حساب خصومت او با شاه و دلخوری سیدضیاء از رضا شاه می‌گذارد. می‌گوید: «انگلیس‌ها پس از شهریور ۱۳۲۰ سیدضیاء را به عنوان «مترسک» علیه شاه... که تمایلات شدیدی به آلمان نازی پیدا کرده بود... به ایران آوردند. همکاری مظفّر فیروز با او بر همین پایه بود.»<sup>۱۱</sup> بگذریم از ضد و نقیض گوئی او، که چند صفحه بعد، حملات محمد مسعود علیه دربار را از آن جهت يك فشار آمریکا می‌داند، که: «تا آن زمان هنوز دربار از انگلیسی‌ها تبعیت می‌کرد»!<sup>۱۲</sup>

کیانوری البته به روی خود نمی‌آورد که این مظفّر فیروز بود که قبل از همه راهی فلسطین و غزه (مقر سید) شد و اولین اعلامیه او را در ایران منتشر ساخت و برای ورود او به ایران و استقبال از وی دست به کار شد. اگر توضیح کیانوری درباره آوردن سید ضیاء را به ایران پایه قرار دهیم، در این صورت آیا نباید منطقاً نتیجه گرفت که مظفّر فیروز در تشبثات خود برای آوردن این «مترسک»، مثل يك آلت فعل برای تحقّق نقشه انگلستان وارد میدان می‌شود؟ اگر با حرکت از «منطق» کیانوری، همه اقدامات مظفّر فیروز را به این حساب بگذاریم که «پدر کشتگی عجیبی با شاه داشت»، این سؤال نیز پیش می‌آید که چرا مظفّر فیروز با چنین حساسیتی نسبت بدشمنان پدر خود، از میان آن همه مخالفان حی و حاضر شاه در کشور به سراغ سید ضیاء می‌رود، آن هم مردی که فراموش شده و در افکار عمومی ایرانیان بد نام است و از قضا، پدر و پدر بزرگ او را با ذلّت به زندان انداخته و به مرگ تهدید نموده بود؟ اما همه کسانی که در دهه ۲۰ ناظر و یا در عالم سیاست آن روزگار فعّال بوده اند (از جمله خود کیانوری)، می‌دانند که سیدضیاء به مثابه سیاستمدار انگلوفیل تمام عیار، برای اداره و رهبری جناح انگلیسی در مجلس و جامعه سیاسی ایران وارد میدان شد. نه برای مبارزه با شاه! او هنوز وارد ایران نشده، از یزد نماینده مجلس انتخاب گردید و رئیس و گرداننده فراکسیون اکثریت انگلیسی دوره چهاردهم مجلس و مائوس و محشور عناصر شناخته شده انگلیسی نظیر دکتر طاهری و سید کاظم یزدی و رشیدیان شد. مبارزات

گسترده و بسیار مؤثر حزب توده و سایر آزادی‌خواهان و ملیون و از جمله دکتر مصدق علیه سیدضیاء الدین بخاطر این نبود که او گویا «مترسک» علیه شاه است. شاه آن آیام قدرتی نداشت و چندان به حساب نمی‌آمد. این مبارزه علیه سمبل استعمار انگلستان و ارتجاع در کشور بود. کفایت به سخنرانی دکتر مصدق در مجلس چهاردهم علیه اعتبار نامه او عنایت شود تا هرگونه تردیدی از میان برود.

زمانی که به قول کیانوری «سید ضیاء سوت شده و رفته بود»،<sup>۱۳</sup> مظفر فیروز از شاخهٔ سید ضیاء به شاخهٔ قوام می‌پرد. و این علی‌رغم آنکه وی قوام را «آمریکائی مطلق» و وابستهٔ مطلق به آمریکا می‌داند<sup>۱۴</sup> مظفر فیروز را که همه‌کاره قوام می‌شود و مورد اعتماد کامل اوست و حساس‌ترین مأموریت‌ها را به او می‌سپارد، و با شیوه و قضاوت کیانوری، چنین آدمی حتماً می‌بایست يك «آمریکائی» صد درصد باشد، مع‌هذا، باز مظفر فیروز را مستثنی می‌دارد!

تناقضات ذهنی و متدولوژیک کیانوری و تمام باطن او در قضاوتی که از مظفر فیروز و مظفر بقایی می‌کند، بیرون می‌زند.

می‌گوید مظفر بقائی وابسته به آمریکاست. زیرا او «نه تنها تشکیل‌دهنده حزب دموکرات قوام در کرمان بود، بلکه بلافاصله بدستور قوام از کرمان نماینده مجلس پانزدهم انتخاب شد. قوام بدون اطمینان از وابستگی او فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی‌فرستاد». <sup>۱۵</sup> با وجود این «معیار»، مع‌هذا با قبول اینکه، «مظفر دبیر کل حزب دموکرات قوام شد» و هم اوست که «به قوام یاد داد چگونه حزب درست کند»<sup>۱۶</sup> و علی‌رغم آنکه مظفر فیروز معاون سیاسی قوام و معاون رهبر کل حزب دموکرات ایران بود، ولی هیچ کدام از این‌ها دلیل وابستگی او به آمریکا نیست. بلکه مظفر حتی ضد آمریکاست.<sup>۱۷</sup> نمونه دیگر، استنادی است که به خاطرات کیم روزولت و وودهاوس می‌کند و با يك برهان به دو نتیجه کاملاً متباین درباره فیروز و بقائی می‌رسد. در صفحه ۲۳۶ خاطرات کیانوری چنین می‌خوانیم: «مسلم است که بقائی يك گرداننده اصلی و يك عامل بزرگ سازمان جاسوسی آمریکا بود. به عقیده من بزرگ‌ترین دلیل اینست که کیم روزولت و وودهاوس در خاطراتشان از او اسم نمی‌برند. یعنی از آن شاه‌جاسوس‌هائی است که نامش باید مخفی بماند!» درباره مظفر فیروز می‌نویسد: «در تمام نوشته‌های کیمیت روزولت و وودهاوس و غیره اسمی از مظفر فیروز نیست. پس، این آدم نمی‌تواند عامل آمریکا یا انگلیس

باشد»! <sup>۱۸</sup> واقعاً سیاست يك بام و دوهواست! اما نشانه بی‌پرنسیپی کیانوری نیز هست. تأکید يك نکته را ضروری می‌دانم که قصد من از این مقایسه‌ها و مجادله قلمی با کیانوری، اساساً برای نشان دادن تناقضات او در گفتار، فقدان بی‌نظری و انصاف در قضاوت درباره اشخاص و به ویژه افشاء اخلاق ناپسند او در تهمت‌زنی به دیگران است. منظور من از مقایسه بالا و مطالبی که بیان شد، برجسب زدن به مظفّر فیروز که حتماً «انگلیسی» یا «آمریکائی» است و آن هم با توسّل به راه و روش کیانوری نیست. من حتّی ارزیابی او درباره قوام را که يك «آمریکائی مطلق» یا «وابسته مطلق به آمریکا» معرفی می‌کند، درست نمی‌دانم. چنین قضاوت سطحی و ساده‌گرایانه، ناشی از نشناختن جامعه ایرانی و بسیاری از رجال آنست که در طول تاریخ کوشیده‌اند به شیوه‌ها و گزینش‌های مختلف و استفاده از رقابت‌های دول بزرگ، در برابر آزمندی‌ها و تجاوزات آن‌ها، از منافع ملی و تمامیت ارضی کشور ضعیف ایران به دفاع برخیزند.

تراژدی آن جاست که نقطه حرکت کیانوری برای قضاوت روی اشخاص در موارد بسیار، نه منافع ملت ایران، بلکه منافع يك کشور خارجی است. من با برجسب زدن و تهمت‌زنی‌های سبک‌سراجه و غیرمستند به این و آن، حتّی نسبت به دشمن سیاسی، سخت مخالفم، و این شیوه را ناپسند می‌دانم. کیانوری به گواهی نوشته‌ها و اعمال گذشته‌اش و مندرجات همین کتاب خاطرات، نماینده تمام عیار این شیوه و از پایه‌گذاران مکتب تهمت‌زنی در حزب توده ایران است. و همواره با این اخلاق و روش او مبارزه کرده‌ام. شاهد آن، از جمله نامه اسفند ۱۳۵۶ من به هیأت اجرائیه کمیته مرکزی درباره کیانوری است. <sup>۱۹</sup>

در زندگی مظفّر فیروز نکات مبهم و ناروشن کم نیست. لذا برای اظهارنظر قاطع و مطمئن، نیاز به مدارك بیشتری است. از جمله ابهامات، همین چگونگی رابطه گرفتن او با سید ضیاء و ماجرای مسافرت به فلسطین و دعوت سید به ایران است. به ویژه آن که مظفّر فیروز و سید ضیاء کوچکترین سابقه آشنائی و دوستی با هم نداشتند. جز این پیشداوری منفی که سید ضیاء پدر و عمو و پدر بزرگ او را با ذلّت به زندان انداخت و تهدید به مرگ کرده بود. چنانکه قبلاً توضیح دادیم، ظاهراً با دخالت دولت انگلستان از این مهلکه نجات می‌یابند. خانم مهین دولت‌شاه، همسر مظفّر فیروز نوشته‌ای به قلم خود مظفّر فیروز تحت عنوان «بیلان خدمات اجتماعی و سیاسی» درج کرده است. اما به طور شگفت‌آوری، مظفّر فیروز کوچک‌ترین اشاره‌ای به مناسبات و همکاری‌های خود با سید ضیاء نمی‌کند و حتی نام

او را نمی‌آورد! ولی خانم مهین دولت‌شاه همسر او، که همراه وی به فلسطین برای دیدار سیدضیاء رفته است، صحبت از ملاقات یکی از اعضای وزارت خارجه - که بردن نامش را ضروری نمی‌داند - می‌کند که فیروز را برای رفتن به فلسطین و ملاقات با سید ضیاء تشویق می‌کند و او را از دودلی که داشت، در می‌آورد!<sup>۲۰</sup> این مقام وزارت خارجه کیست که خانم دولت‌شاه پس از ۵۰ سال از واقعه، از آوردن نام او خودداری می‌کند؟ خانم دولت‌شاه توضیح می‌دهد که در دیدار غزه، مظفر سخت مجذوب سیدضیاء می‌شود و «با مظفر درباره حفظ آزادی و کوتاه کردن دست اجنبی همدلی نشان می‌دهد»!<sup>۲۱</sup> مظفر فیروز با اصرار از او می‌خواهد «به ایران برگردد و با یارانی موافق، دموکراسی را در این مملکت بخت برگشته و ظلم کشیده برقرار کنند»!<sup>۲۲</sup>

عجیب است! مظفر فیروز که می‌دانست، سید ضیاء با يك کودتای انگلیسی روی کار آمد، و در طول سه ماه نخست وزیری‌اش حکومت نظامی و دیکتاتوری برقرار کرد. صدها نفر، از جمله پدر و پدربزرگ او را به زندان انداخت، روزنامه‌ها را بست و تمام موازین دموکراسی را زیر پا گذاشت و با این سابقه، صحنه سیاسی ایران را ترك گفت. چگونه با چنین آدمی برای حفظ آزادی و کوتاه کردن دست اجنبی عقد اتحاد می‌بندد؟ فقط در سایه خوش بینی و تسامح فراوان می‌توان رفتار و همکاری مظفر فیروز با سید ضیاء را به حساب ساده لوحی او گذاشت که این چنین آسان، آلت دست این و آن می‌شود و فریب شیرین زبانی‌های آدمی با سابقه سیدضیاء را می‌خورد. برخی از منتقدین فیروز، همه این بندبازی‌ها را به حساب جاه طلبی‌های او می‌گذارند که همواره دنبال شخصیت‌های قوی و متنقد می‌گشت تا در سایه آن پیشرفت بکند. امیدوارم کسانی که اطلاع جامع‌تر و مستندی از ماجرا دارند، در روشن کردن این گوشه از تاریخ ایران، مضایقه نکنند.

چگونگی نزدیک شدن مظفر فیروز به قوام السلطنه و همچنین به شوروی‌ها نیز چندان روشن نیست. قدر مسلم آن است که مظفر فیروز بازیگر سیاسی زبردستی بود و از حیله‌گری‌های پدر بزرگ و پدر، درس‌ها آموخته بود. و الا به آسانی نمی‌شد از زیر پوستین سید ضیاء درآمد و عصای دست قوام شد. آن هم دو شخصیت مقتدر و کاملاً متفاوتی که در عین حال، به خون هم تشنه بودند. نمونه دیگر نزدیک کردن خود به شوروی‌ها و جلب اعتماد آن‌ها بود. به حدی که به قول ایرج اسکندری «مشیر و مشاور سفارت‌خانه» شد. احمد آرامش او را «کمیسر عالی کرملین در دولت ایران» می‌خواند و شرح می‌دهد که چگونه

اخبار داخل هیأت دولت را در اختیار سفارت شوروی قرار می‌داده است. از زرنگی‌های او کلکی است که برای جمع‌آوری رأی از نمایندگان طرفدار انگلیس در مجلس به نفع قوام به کار می‌بندد. در کتاب فوق‌الذکر خانم دولت‌شاه، از یادداشت‌های مظفر چنین نقل شده است: «آخرین فکری که به نظرم رسید، ملاقات با یکی از طرفداران پر و پا قرص انگلیسی‌ها بود... به او گفتم برخلاف شهرت، انگلیسی‌ها بسیار هم با نخست‌وزیری قوام موافقت و این کار شماست که به رفقای فراکسیون‌ات این مطلب را بفهمانی. و بهترین راه این است که به یارانت بگوئی من الساعه از سفارت انگلیس می‌آیم و آن‌ها علاقه‌مندند که آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر شود و ما باید رأی خود را به قوام بدهیم و این که گفته می‌شود انگلیسی‌ها میل به قوام ندارند یقیناً يك بازی سیاسی است و ما نباید از دیگران عقب بمانیم. آن آشنای زودباور به مجلس رفت و مطلب دیکته شده را به دوستانش گفت و بر آن افزود که من امروز که روز رأی‌گیری است رأی خود را به قوام خواهم داد و نخست‌وزیر با يك رأی اضافی بر سر کار آمد!»<sup>۲۳</sup> بیهوده نیست که عبدالله مستوفی به او لقب «آرسن لوپن» داده است!

از این نقل قول، ابهام دیگری به نکات ناروشنی که در اطراف سوابق مظفر فیروز وجود دارد، اضافه می‌شود. و آن اینست که این نماینده انگلیسی صفت چه سابقه ذهنی از مظفر فیروز داشت، تا باور کند که وی تا این حد از جریان‌ات پشت پرده سیاست انگلستان با خبر بوده است که حتی متولیان مجلس، نظیر سید ضیاء و دکتر طاهری از آن بی‌اطلاع بوده‌اند!

به نظر می‌رسد مظفر فیروز، همان گونه که چون «شمشیر پرنده‌ای» در دست سیدضیاء برای پیشبرد مقاصد او به کار گرفته می‌شد، از جهاتی نقش مشابهی را در جریان همکاری‌هایش با قوام السلطنه، ایفا کرده است. احمد آرامش در توضیح علل انتخاب مظفر فیروز به معاون سیاسی و مدیرکل تبلیغات از سوی قوام، از جمله روی این نکته تأکید می‌گذارد که قوام به طور اخص: «برای مبارزه با مرتجعین و مخالفین، به عنصری ماجراجو و جنجال‌طلب چون مظفر فیروز نیاز» داشت.<sup>۲۴</sup> وی سپس به شرح بعضی از همین ماجراجویی‌ها اشاره می‌کند. از آن جمله به اقدام او در تجهیز عده‌ای چند هزار نفری برای تظاهرات در میدان بهارستان اشاره می‌کند، تا از راه تخویف و ارباب و حتی ضرب و شتم نمایندگان مخالف مجلس، مانع از تصویب طرحی بشود که مخالفان قوام قصد داشتند برای تمدید دوره چهاردهم مجلس مطرح سازند. آرامش سپس می‌گوید: «مظفر فیروز برای سید



محمد طباطبائی، مدیر روزنامه تجدد که در آن دوره نماینده مجلس و ناطق زبردستی بود و مأموریت داشت طرح دوفوریتی را همراه با نطقی مستدل به مجلس تقدیم کند، نقشه خشونت‌آمیزی طرح کرد و چند نفر اوپاش را برای گوشمالی به خانه او روانه داشت و در نتیجه سید محمد نتوانست در جلسه معهود حاضر شود و چند روز بر اثر ضرب و جرح در منزل بستری شد.<sup>۲۵</sup>

احمد آرامش، مظفر فیروز را «ذاتاً مردی کینه‌توز و انتقام‌جو» معرفی می‌کند و در خاطرات خود نمونه‌های فراوانی از دو بهم‌زنی‌ها و تفتین‌های وی علیه مخالفان و رقبایش مثال می‌آورد. از جمله به نقش او در توقیف و تبعید و پرونده سازی علیه مورخ الدوله سپهر، سرهنگ حجازی و حتی سید ضیاء، اشاره می‌نماید.

من درباره وضع زندگی «خیلی محدود» و «کاملاً متوسط» فیروز، که به گفته کیانوری «بخش عمده زندگی در پاریس را برادرش، ایرج فیروز تأمین می‌کرد» و یا «با نقاشی خانمش می‌گذشت»<sup>۲۶</sup> با افراد متعددی که از نزدیک با زندگی و وضع او آشنا هستند، پرس و جو کردم و با خنده و تمسخر آن‌ها روبرو شدم. مظفر فیروز اضافه بر منزل نسبتاً مجلل در یکی از گران‌قیمت‌ترین محله‌های پاریس، خانه ییلاقی و چندین آپارتمان در پاریس دارد که اجاره می‌دهد. از قرار مخارج نمایشگاهی که هراز چند گاه خانم ایشان تابلوهای نقاشی خود را به نمایش می‌گذارد، گران‌تر از قیمت چند تابلوئی است که احیاناً به فروش می‌رسد! در هر حال در حدی نبود که زندگانی پرخرج و تشریفات آن خانواده را تأمین کند. من مطالب زیادی در این باره شنیده‌ام. منتهی برای پرهیز از وارد شدن در زندگی خصوصی افراد به همین مختصر اشاره، اکتفا می‌کنم. این مقدار را هم به قصد افشاء حرف‌های نادرست کیانوری، می‌آورم.

کیانوری همچو آدم ماجراجو، مرموز و بندباز سیاسی را، چون قوم و خویش همسر اوست و با او دوستی و الفت داشته است. «انسانی شریف و معتقد به آنچه می‌گفت» معرفی می‌کند!

## پانویست‌های فصل ششم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۴۱
- ۲ و ۳ و ۴. همان منبع، شماره ۱، صفحه ۱۴۰
۵. الیگارش‌ی یا خاندان حکومتگران، جلد اول، نوشته ابوالفضل قاسمی، صفحه ۶۹
۶. کتاب مخابرات و مکاتبات رسمی وزارت امور خارجه انگلیس راجع به قرارداد، جلد سیزدهم، صفحه ۳۹
۷. مجله آینده، سال ۱۳۶۸، جلد ۵، شماره ۱ و ۲
۸. اسناد وزارت خارجه بریتانیا. شماره آرشیو FO 371/9024 بتاریخ ۱۱ مارس ۱۹۲۱
۹. منبع شماره ۷، صفحه ۴۵
۱۰. منبع شماره ۷، صفحه ۴۶
۱۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۲
۱۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۵
۱۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۳
۱۴. همان منبع شماره ۱، صفحات ۱۴۳ و ۱۳۷
۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۲۸
- ۱۶، ۱۷. همان منبع شماره ۱۳
۱۸. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۱۴۴
۱۹. در پیشگفتار، صفحات ۱۵ و ۱۶ توجه شود.
۲۰. زندگی شاهزاده مظفر فیروز، مهین دولت‌شاه، صفحه ۱۳۶
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع شماره ۲۰، صفحه ۱۳۷
۲۳. همان منبع شماره ۲۰، صفحه ۱۴۲
۲۴. خاطرات سیاسی احمد آرامش، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، صفحه ۹۲
۲۵. همان منبع شماره ۲۴، صفحه ۱۰۵
۲۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۴۴



## ترور محمد مسعود و قتل حسام لنگرانی و چند مطلب دیگر

### ۱- ترور محمد مسعود و «نقش» کیانوری

من بر این باورم که گفته‌های کیانوری در مورد ترور محمد مسعود و تأکید بر بی‌اطلاعی حزب توده و شخص او از این ماجرا، حقیقت دارد. (۱) کیانوری واقعاً در این ترور نقشی نداشته و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه شرح داده است، توسط عباسی، «کمیته ترور» و زیر رهبری روزبه، در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفته است. با توجه به صداقت در گفتار روزبه، و وظیفه‌ای که در جریان دفاعیات و اعترافات خود برای درج حقایق در تاریخ، بر خود هموار کرده بود؛ به نظر من نباید کوچکترین تردیدی در اظهارات و شهادت‌های وی به خود راه داد. اعترافات عباسی با وجود تناقضاتی که دارد، اساساً در تأیید روایت خسرو روزبه است. گواهی برخی از اعضای «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم وسیع چهارم حضور داشتند نیز آن را تأیید می‌کند. منتهی آن‌ها نمی‌دانستند که آیا روزبه شخصاً با کسی یا جایی تماس داشته است یا نه؟ این ابهام با توضیحاتی که بعداً روزبه در جریان بازجویی‌هایش می‌دهد، از بین می‌رود.

این اتهام و نیز اتهام قتل دهقان را اولین بار، دکتر فریدون کشاورز مطرح نمود. در پلنوم وسیع چهارم نیز موضوع را مطرح ساخت. اما از سوی کادرهای حاضر در پلنوم

استقبال نشد. وی سپس همین اتهامات را در جزوه: «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را!» تکرار می‌کند و مسئولیت ترور احمد دهقان را به گردن کیانوری می‌اندازد.

استدلال دکتر کشاورز بر روایتی مبتنی است که گویا شادروان ستوان یکم قبادی در مسکو برای او نقل کرده است. خلاصه داستان در صفحات ۴۳-۴۴ جزوه او بدین قرار است: پس از ترور احمد دهقان توسط حسن جعفری در ۶ خرداد ماه ۱۳۲۹، کیانوری با ستوان قبادی ملاقات می‌کند و به او دستور می‌دهد که با جعفری صحبت کند و به او وعده بدهد که حزب مشغول تهیه نقشه فرار اوست و اسمی از حزب نبرد. پس از آنکه جعفری محکوم به اعدام می‌شود، باز کیانوری با قبادی تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد به جعفری بگوید که نگران نباشد. زیرا هنگامی که می‌خواهند او را اعدام کنند، اعضای حزب ریخته و او را نجات خواهند داد. دکتر کشاورز، از قول ستوان قبادی می‌نویسد: روز اعدام جعفری «با راحتی به پای دار رفت و وقتی که می‌خواستند حلقه طناب را به گردن بیندازند ناراحت شد و نگاهی با تعجب به من کرد که برای تسلی او با او رفته بودم. ولی دیگر دیر شده بود».<sup>۱</sup>

این داستان ساختگی است. انور خامه‌ای برای اولین بار آن را نشان داده است. زیرا در تاریخ ۶ خرداد ۱۳۲۹ که احمد دهقان ترور شد، کیانوری در زندان و حتی در تبعید بسر می‌برد. لذا امکان ملاقات ستوان قبادی را در تهران نداشت. ثانیاً - چون ستوان قبادی همراه با ستوان محمدزاده در فرار اعضای کمیته مرکزی در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ دست داشت، از همان روز، فراری شد و بعد به طور مخفی به شوروی اعزام گردید. بنابراین چگونه کیانوری می‌توانست با ستوان قبادی ملاقات کند و آن رهنمود را بدهد! و از آن عجیب‌تر، چگونه ستوان قبادی می‌توانست در ۲۵ فروردین ماه ۱۳۳۰، که حسن جعفری بدار آویخته شد، در میدان توپخانه و کنار چوبه دار باشد!<sup>۲</sup>

تنها نکته‌ای که کیانوری از خود می‌سازد، موضوع جلسه‌ای است که ادعا می‌کند در پلنوم چهارم به اتهام کشاورز علیه او در مورد شرکت در قتل محمد مسعود رسیدگی کرد و «اعلام شد که وارد نیست. صریحاً نوشتند که پلنوم اتهامی را که کشاورز به کیانوری می‌زند رد می‌کند»!<sup>۳</sup> من خود از چنین جلسه‌ای بی‌اطلاعم. از کسانی که در پلنوم حضور داشتند و به آن‌ها دسترسی داشتم، استفسار کردم، آن‌ها نیز اظهار بی‌اطلاعی کردند. وانگهی همه تصمیمات پلنوم وسیع چهارم در قطعنامه‌ها و مصوبات آن قید شده و چنین مطالبی در میان آن‌ها وجود ندارد. اساساً کادرهای حاضر در پلنوم وسیع از پرونده‌سازی‌های اعضای کمیته

مرکزی علیه یکدیگر، بیزار بودند و ادعاهای آنها علیه یکدیگر را جدی نمی گرفتند. «پلاتفرم» [به مجموعه نظریات و مطالبی اطلاق می شد که هر کدام از اعضای کمیته مرکزی به صورت رساله ای به پلنوم وسیع چهارم ارائه دادند] قاطبه پانزده عضو کمیته مرکزی حاضر در پلنوم، پر از اینگونه اتهامات و برجسب زدنی ها بود. تا آنجا که به خاطر دارم هیچ کمیسیون ویژه ای برای رسیدگی به این مطالب از سوی پلنوم تعیین نشد. زیرا هدف اصلی کادرها، ارزیابی از سیاست حزب در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و بررسی علل شکست حزب و چگونگی برخی حوادث مهم بعد از کودتای ۲۸ مرداد بود. قطعنامه های پلنوم نیز شاهد آن است. در بحث مربوط به پلنوم وسیع، در این باره با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

تناقض گویی های کیانوری نادرستی ادعای او را می رساند. وقتی ماجرای قتل محمد مسعود را شرح می دهد، می گوید: «واقعاً همه ما تصور می کردیم که شاه و اشرف، مسعود را کشته اند. ولی بعدها، پس از دستگیری خسرو روزبه فاش شد که این قتل کار گروه روزبه و شخص ابوالحسن عباسی بوده است».<sup>۴</sup> در این صورت، جلسه ادعائی وی در پلنوم وسیع، که مدت ها قبل از انتشار بازجویی های خسرو روزبه برگزار شده بود، براساس کدام اطلاعات و داده ها می توانست کم و کیف ترور محمد مسعود را رسیدگی کند تا احیاناً حکم برائت ایشان را صادر نماید؟

## ۲- توضیحی در رابطه با قتل حسام لنکرانی

قتل ناجوانمردانه و شنیع حسام لنکرانی، که از کادرهای بسیار باارزش، سودمند و فداکار حزب بود و کمک های ذی قیمتی به پیشرفت کار حزب، در دشوارترین شرایط کرده بود، چون لکه ننگ پاک نشدنی، دامن حزب را آلوده کرده است. حسام و سایر برادران او: احمد، مصطفی و مرتضی، از عزت و احترام فراوانی در حزب و جامعه برخوردار بودند. و تک تک آنها به نوبه خود خدمات شایانی به حزب و جنبش دموکراتیک ایران و به فرد فرد اعضای رهبری حزب و بسیاری از کادرهای آن کرده اند. به نظر من، سنگینی بار اخلاقی ناشی از قبیح این جنایت بر دوش رهبری حزب است که کیانوری را برمی انگیزد به هر ترفندی دست یازد تا پای خود را از این معرکه کنار بکشد. و حتی المقدور مسئولیت را دوش این و آن بیندازد و لوٹ نماید. با همین انگیزه است که می کوشد مسئولیت جمعی

هیأت اجرائیه را نیز کاهش دهد.

کیانوری پس از آنکه شرح مبسوطی از چگونگی معنادار شدن حسام و گزارشات صفا خانم (همسر حسام) می‌دهد. و اظهار صفاخانم به مهندس علوی را، که گویا شوهرش تهدید کرده است که اگر به حساب و کتاب او رسیدگی کنند همه را به پلیس معرفی خواهد کرد. و مطرح شدن این مطالب از سوی مهندس علوی در هیأت اجرائیه را ذکر می‌کند و سپس، یکباره و بدون ارتباط موضوع، می‌گوید: «به این ترتیب روزیه به ما اطلاع داد که باید تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم».<sup>۵</sup> مرتب نیز جابه‌جا یادآوری می‌کند مسئول فلان کار و یا رابط فلان فرد، کی بود، تا به خواننده بفهماند که او در این ماجرا نقشی نداشته است! سپس شرح می‌دهد که در هیأت اجرائیه بحث کردیم و «به این نتیجه رسیدیم که حسام را برای معالجه به خارج بفرستیم». و راه‌های مختلف تحقق آن را توضیح می‌دهد. از جمله به صحبت با احمد لنکرانی اشاره می‌کند، تا حسام را برای خروج از کشور راضی نماید. و تصریح می‌کند: «در پایان گفته شد که چنانچه این راه‌ها به نتیجه نرسید باید تصمیم بگیریم که حسام را به قتل برسانیم». سپس اضافه می‌کند چون در این ایام سه نفر از اعضای هیأت اجرائیه به خارج رفتند، «قرار هیأت اجرائیه این بود که اگر راه‌های تصویب شده به نتیجه نرسید، صبر کنیم تا قاسمی و بقراطی و فروتن بازگردند و در باره حسام تصمیم نهایی بگیریم. ناگهان يك روز جودت در جلسه گزارش داد که کار حسام تمام شد و او به قتل رسید!»<sup>۶</sup>

اگر روایت کیانوری را پایه قرار بدهیم. بدین نتیجه می‌رسیم که هیأت اجرائیه هیچ وقت تصمیم نهایی و قطعی به قتل حسام نگرفته بود. و تمام هم و غم‌شان این بوده است که راهی بیابند تا او را برای معالجه به شوروی بفرستند. و اگر راه‌های مسالمت‌آمیز به جایی نرسید، برای تصمیم نهایی در باره قتل او، منتظر بمانند تا سه عضو هیأت اجرائیه مراجعت نمایند! و باز به روایت او، هنگامی که اعضای هیأت اجرائیه در چنین حال و هوایی به سر می‌بردند، ناگهان دکتور جودت خبر قتل حسام را می‌آورد و همگی در برابر عمل انجام شده‌ای قرار می‌گیرند! این نکته هم جالب توجه است که کیانوری ادعا می‌کند خسرو روزیه، که در این ایام ارتباطی با حزب ندارد، رأساً به هیأت اجرائیه مراجعه می‌کند و می‌خواهد تا تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم! در واقع، کیانوری می‌کوشد به طور ضمنی به خواننده تلقین کند که قتل حسام، علی‌رغم هیأت اجرائیه و ناشی از اصرار روزیه و اقدام

خودسرانۀ جودت بوده است.

اظهارات کیانوری توضیح چند نکته را ضروری می کند:

۱- خسرو روزبه در جریان بازجوئی‌هایش تأکید دارد: «آن روزها [شهریور ۱۳۳۱] عضو حزب توده ایران نبودم» و این وضع تا بهار ۱۳۳۲ که وی مجدداً تقاضای عضویت می کند، دوام داشته است. و سپس می گوید: «دکتر جودت با من تماس گرفت و تقاضا کرد در این مسأله با حزب همکاری کنم و من هم که وجدانم قانع شده بود پذیرفتم. و با مشارکت ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان او را ترور نمودیم». <sup>۷</sup> لذا این ادعای کیانوری که روزبه با حزب تماس می گیرد و می خواهد تکلیف‌مان را با حسام روشن کنیم نادرست است. علت اینکه روزبه می گوید وجدانم قانع شده بود، این است که قبل از جودت، عباسی به طور خصوصی با او صحبت کرده و ماجرای اعتیاد حسام و تهدید و غیره را با روزبه در میان گذاشته بود. روزبه توضیح می دهد که «کمیته مرکزی حزب برای حفظ سازمان‌های خود تصمیم گرفت او را ترور نماید. این مأموریت به احمد قاسمی رابط کمیته مرکزی با سازمان نظامی داده شد و او هم به کمک سرهنگ مبشری و سروان عباسی نقشه‌هایی برای ترور او فراهم کردند. ولی چون بیم داشتند که مبادا کار طبق نقشه پیش نرود، عباسی موضوع را با من در میان گذاشت (بطور خصوصی) و مخصوصاً گفت، جان خودش در خطر است. زیرا حسام از قتل مسعود (محمد) به دست عباسی اطلاع داشت و ممکن بود اگر در پناه پلیس قرار گیرد او را نیز لو دهد». می افزاید: از جمله برای سازمان نظامی نیز خطر داشت. <sup>۸</sup>

۲- دکتر جودت در میزگردی که با شرکت ۱۸ تن از اعضای کمیته مرکزی و کادرها و از جمله کیانوری بعد از دستگیری‌ها تشکیل شده بود، روایتی از ماجرای قتل حسام لنکرانی می دهد که در همان جهت توضیحات روزبه است و تمام داستان‌سرانی‌های کیانوری را باطل می کند. می گوید: «در یکی از جلسات سال ۱۳۳۱، در آن جلسه‌ای که نزدیک بود به مسافرت سه نفر از اعضای هیأت اجرائیه، بقراطی، قاسمی و فروتن که قرار بود به خارج بروند. این مسأله فساد حسام لنکرانی مطرح شد. در هیأت اجرائیه و پس از بحث نسبتاً کوتاه به اتفاق آراء تصمیم گرفته شد که او باید اعدام شود و از بین برود. و در آنجا قرار شد که این مسأله به وسیله سازمان افسری به کمک روزبه انجام گیرد، چون روزبه با حسام آشنا بود و سابقه داشت و دوست بود. در آن جلسه تصمیم گرفته شد که موضوع به وسیله احمد قاسمی که مسئول سازمان افسری بود و من که با روزبه هم‌منزل بودم گفته شود. و ضمناً



به وسیله کیانوری به حاتمی گفته شود».<sup>۹</sup>

۳ - نکته دیگری که در توضیحات خسرو روزبه جلب توجه می کند، این است که می گوید: «در جریان قتل حسام لنکرانی طرح کمیته مرکزی این بوده است که قتل حسام در همان شبی صورت گیرد که سه نفر از اعضای هیأت اجراییه به خارج از کشور عزیمت می نمایند. زیرا می خواسته اند با تقارن این دو واقعه، به خانواده لنکرانی چنین وانمود سازند که حسام را بیهوش کرده اند و همراه احمد قاسمی و دکتر فروتن و بقراطی به خارج از ایران فرستاده اند. در روزهای آخر مرتباً به من فشار می آوردند و می گفتند باید این کار زودتر انجام بگیرد، ولی من دلیل آن را نمی دانستم».<sup>۱۰</sup>

اظهارات روزبه، قاطعانه این ادعای کیانوری را که گویا هیأت اجراییه بر این بوده است که برای تصمیم نهائی منتظر مراجعت سه عضو هیأت اجراییه بماند، رد می نماید. و نیز نادرستی ادعای دیگر او را می رساند که گویا هیأت اجراییه ناگهان از قتل حسام خبردار می شود.

۴ - روزبه دلایل متعددی می آورد تا نشان دهد همه اعضای هیات اجراییه در تصمیم به قتل حسام لنکرانی شریک بوده اند. از جمله می گوید: وقتی در بهار سال ۱۳۳۲ مجدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را می کند، تقاضای او در هیأت اجراییه مورد بحث قرار می گیرد. روزبه بعدها هنگامی که اسناد کمیته مرکزی را به بایگانی اطلاعات می برد، تصادفاً چشمش به دفتر صورت جلسات می افتد و اظهار نظرها را در این باره قرائت می کند. می گوید: «نظر دکتر کیانوری را خوب بخاطر دارم که موضوع قتل حسام را مطرح کرده بود و گفته بود این شخص درجه علاقه اش به حزب از اینجا ثابت می شود که وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شده است. بدین ترتیب برای شخص من که به قدر سر سوزنی تردید نیست که تمام اعضای کمیته مرکزی حزب توده در بحث مربوط به قتل حسام و اتخاذ تصمیم درباره آن وارد بوده اند».<sup>۱۱</sup>

۵ - دکتر فروتن در یادنامه های خود، پرده از توطئه ای برمی دارد که از سوی سایر اعضای هیأت اجراییه علیه او و قاسمی اتخاذ شده بود. این ماجرا در عین حال، پرتو روشنگرانه ای روی بعضی نکات موضوع مورد بحث ما می افکند. از این لحاظ، کوتاه شده روایت دکتر فروتن را ذیلاً نقل می کنم: فروتن در اوایل نیمه دوم شهریور ۱۳۳۱، همراه قاسمی و بقراطی، برای شرکت در سومین سالگرد انقلاب چین و نیز دادن گزارش به اعضای

کمیته مرکزی مقیم مسکو، رهسپار اتحاد شوروی می‌شود. وی می‌افزاید: «قاسمی و من بعداً متوجه شدیم که هیأت اجرائیه بدون حضور ما، طی جلسه‌ای تصمیم گرفته که ما را به مهاجرت اتحاد شوروی بفرستد و ضمن نامه‌ای به رادمنش که بقراطی حامل آن بود از او خواسته با مقامات شوروی مذاکره کند که از بازگشت ما به ایران ممانعت بعمل آید. هیأت اجرائیه مرکب از شش نفر (بقراطی، بهرامی، جودت، علوی، کیانوری و یزدی) بدون آنکه خم به ابرو بیاورد مرتکب دو خطای تشکیلاتی نابخشودنی گردید که دست کمی از مداخله خودسرانه کیانوری در حادثه ۱۵ بهمن (۱۳۲۷) نداشت... هیأت اجرائیه تصمیم خود را دائر به دور کردن قاسمی و فروتن از ایران در نامه‌ای به رادمنش نوشت و نامه را به بقراطی سپرد. وقتی ما طی مسافرت، به مشهد رسیدیم و در منزل یکی از رفقای حزبی اطراق کرده و نهار را با او شریک شدیم، بیاد ندارم چه پیش آمد که از وجود نامه اطلاع یافتیم. از بقراطی خواستیم نامه را بخواند یا لااقل ما را از مفاد آن مطلع سازد. او از این کار امتناع ورزید، نامه را هم پاره کرد. فقط در پلنوم چهارم من از مفاد نامه آنهم به اختصار آگاه شدم».<sup>۱۲</sup>

فروتن سپس می‌گوید: «نوزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی روز ۵ اکتبر گشایش می‌یافت. از حزب توده ایران نیز دعوت شده بود. رادمنش و طبری قرار بود به عنوان هیأت نمایندگی در کنگره شرکت جویند. ورود ما به مسکو موجب شد که ما سه نفر را نیز به عنوان هیأتی که از ایران آمده در ترکیب هیأت نمایندگی بگنجانند».<sup>۱۳</sup>

روایت دکتر فروتن، اولاً - برهان قاطع دیگری در ردّ این ادعای کیانوری است که گویا هیأت اجرائیه برای تصمیم نهائی در مورد قتل حسام، در هر حال در انتظار مراجعت سه عضو هیأت اجرائیه می‌ماندند! ثانیاً - نشان می‌دهد این حرف کیانوری که: «قاسمی و فروتن و بقراطی برای شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی... به خارج رفتند» و بارها آن را تکرار می‌کند، خلاف حقیقت است. چنانکه فوقاً نقل کردیم، دکتر فروتن در صحت این دعوت از چین تردید می‌کند. از گزارش دکتر رادمنش به پلنوم وسیع چهارم نیز برمی‌آید که این سه نفر برای شرکت در کنگره نوزدهم دعوت نشده بودند و قصد اولیه همان شرکت در جشن انقلاب چین بوده است که آن هم صورت نمی‌گیرد.

از توضیحات خسرو روزه و دکتر جودت آشکار می‌گردد که هیأت اجرائیه با مسأله حسام لنکرانی به طور انسانی و با احساس مسئولیت برخورد نکرده و راه حلّ خارج کردن حسام از ایران را، مجدّانه دنبال نمی‌کند. و الاً با امکانات گسترده‌ای که حزب به اتکاء سازمان

افسری و شبکه مجهز اطلاعاتی در اختیار داشت، آن هم در ماههای بعد از سی تیر ۱۳۳۱، که دست و بال حزب بازتر بود، خارج کردن حسام از مرز کار مشکلی نبود. به عنوان ادای وظیفه، ذکر این مطلب را ضروری می دانم که مصطفی لنگرانی در نامه ای که برای من نوشته و نیز در مطالب مبسوطی که در دو کاست پر کرده است، معتقد است که: قتل حسام لنگرانی، اساساً مبتنی بر اغراض شخصی و متأثر از روابط ناسالم خصوصی بوده است. نکته مهم دیگری که وی شهادت می دهد این است که برخلاف ادعای کیانوری، هیچگونه صحبتی از سوی رهبری حزب با احمد لنگرانی و نه با سایر برادران حسام، قبل از قتل وی صورت نگرفته است تا تدبیری برای خارج کردن حسام از کشور اتخاذ گردد. رهبران حزب همواره به دروغ به برادران لنگرانی می گفته اند که حسام را برای معالجه به شوروی فرستاده اند.

از آنچه در بالا آمد، ملاحظه می گردد که رفتار رهبری حزب با حسام لنگرانی به دور از انسانیت و غیرمسئولانه بوده است. با حسام، می بایست به مثابه یک عزیز و هم‌مرز باارزش که بیمار شده است رفتار می شد، نه چون یک «پلیس» و دشمن. تهدیدهای هوائی حسام را در عالم مستی، تازه اگر درست باشد، پایه قرار دادن و تصمیم شتاب زده و بی مسئولیت به قتل او گرفتن و کشتن، قصاص قبل از جنایت است. اعتراف به مشارکت در این جنایت شرم آور و محکوم ساختن آن، حداقل وظیفه اخلاقی کیانوری در برابر خانواده با عزت لنگرانی بود. به جای آن، کیانوری برای بی گناه جلوه دادن خود، همه واقعیت ها را تحریف می کند.

رفتار و مشارکت تعیین کننده خسرو روزبه در این قتل، که دوست بسیار نزدیک حسام و خانواده لنگرانی بود، بسیار تأسف آور و دور از انتظار از یک مرد حماسی از تبار روزبه است که خاطره او طی دهه ها، به درستی الهام بخش بسیاری از مبارزان راه آزادی و عدالت بود. دفاع و توجیه سیاسی او از این قتل در بازرسی هایش، خلاف انسانیت است. خسرو روزبه، با اینکه منصفانه اعتراف می کند که وجود او «در اجرای این نقشه بسیار حساس بوده است و شاید اگر من شرکت نمی کردم هرگز حسام کشته نمی شد، از لحاظ اخلاقی نیز بسیار ناراحت هستیم، زیرا شخص حسام و خانواده لنگرانی به من محبت زیاد کرده اند»، با این حال تکرار می کند: «ولی از لحاظ وجدانی هیچ گونه ندامت و شرمندگی احساس نمی نمایم و هنوز معتقدم که انجام این قتل به خاطر حفظ حزب و تحقق هدف های آن ضروری بوده است»!<sup>۱۴</sup>

با کمال تأسف ملاحظه می‌شود که وقتی ایدئولوژی، بر تار و پود انسان مسلط می‌شود، و اخلاق از سیاست جدا می‌گردد، آنگاه که مقوله‌هائی چون «حزب»، «رهبر»، «مصلح انقلاب جهانی» و... به صورت مفاهیمی مجرد و بالاتر از همه قرار می‌گیرد و راهنمای عمل می‌شود، چگونه هومانیت‌ترین انسان‌ها، نسبت به معیارهای اولیه انسانی و اخلاقی بیگانه می‌شوند.

### ۳- رفع یک تهمت از ایرج اسکندری

کیانوری هیچ فرصتی را برای بدگویی از ایرج اسکندری و بدنام کردن او از دست نمی‌دهد و بی‌مهابا تهمت می‌زند. در پاسخ به پیامدهای حوادث آذر ماه ۱۳۲۵ در آذربایجان و کردستان در رهبری و تشکیلات حزب؛ آنجا که به موضوع خروج تعدادی از رهبران، که با خطرانی روبرو بودند و یا اقامت‌شان در ایران صلاح نبود، می‌پردازد، درباره ایرج اسکندری چنین می‌گوید: «ایرج خودش علاقه‌مند بود که از ایران خارج شود. خطری متوجه او نبود، ولی خودش می‌خواست فرار کند و آن‌قدر روابطش با قوام خوب بود که به او پاسپورت سیاسی داد و او با تذکره سیاسی از ایران خارج شد.<sup>۱۵</sup>

کیانوری در یک عبارت کوتاه، چند ادعای نادرست دارد. خوشبختانه تناقض‌گویی‌های متعدّدش، کار مرا آسان می‌کند. مثلاً، درست یک جمله قبل از نقل قول بالا، هنگامی که در زمینه‌ای صحبت می‌کند که نام کامبخش و اردشیر آوانسیان هم ناچاراً می‌آید، به خاطر کامبخش روایت دیگری دارد. می‌گوید: «بعد از جریان آذربایجان، حزب صلاح دید که عده‌ای از اعضای رهبری... حتماً از ایران خارج شوند. بدین ترتیب، عده‌ای از آنان مانند اردشیر آوانسیان، کامبخش، روستا و اسکندری - چون می‌گفتند که حزب در زیر آب کار مسلحانه کرده و ایرج هم اسماً آن جریان را رهبری کرده است - و طبری از ایران خارج شدند». کمی دورتر، باز در زمینه دیگری، می‌گوید: «به همین علت، پس از شکست آذربایجان، از ترس اینکه دولت پرونده را به جریان ببندازد، کلیه مسئولین حزبی و اتحادیه - ایرج اسکندری که گویا در آن زمان در مازندران بود، و... به خارج از کشور فرستاده شدند». همین تناقضات به تنهایی نشان می‌دهند تا چه اندازه ادعای او مبنی بر اینکه: «خطری متوجه او نبود» و یا «خودش می‌خواست فرار کند»، ناوارد است.

برای روشن شدن بی‌پایگی سایر اتهامات، توضیحات ایرج اسکندری از ماقع، کافی به مقصود است. اما بی‌مورد نیست بدو، چکیده‌ای از روایت اردشیر آوانسیان از ماجرا تا

آنجا که به موضوع اسکندری مربوط است نقل کنم: اردشیر می‌نویسد: «ترور وحشتناکی در آنجا [زیر آب] برقرار شد... با اینکه ایرج اسکندری وکیل مازندران بود، نتوانست خود را به مازندران برساند. در این گیر و دار، عده‌ای از رفقا خود را به جنگل زدند... که در رأس آن یوسف لنکرانی بود... این عده مدتی در جنگل ماندند. ژاندارم‌ها با آن‌ها به زد و خورد پرداختند و دست آخر با حال فلاکت‌بار اسیر دولت شدند. این لنکرانی [ارتباطی با برادران معروف لنکرانی ندارد] برای نجات خود رسوایی‌های زیادی در زندان ببار آورد. و از آن جمله کاری کرد که ممکن بود باعث مرگ ایرج اسکندری شود. او در تحقیقات خود گفته بود که ایرج اسکندری در ساری با کنسول شوروی دائماً در تماس بوده است. دولت در آن روزهای بگیر بگیر ممکن بود اسکندری را دستگیر و در محاکمات نظامی محاکمه نموده و جرم جاسوسی به او بچسباند».<sup>۱۶</sup>

کیانوری قاعدتاً می‌بایستی حرف‌های اردشیر آوانسیان را بهتر و همه‌جانبه‌تر از وی به‌خاطر می‌داشت. زیرا او، نه تنها آنچه را که اردشیر از شنیده‌ها و نوشته‌های آن ایام نقل می‌کند، می‌داند، بلکه با ادعای نام‌ها و پرونده‌ای که دادستان حکومت نظامی علیه او و سایر رهبران حزب توده در سال ۱۳۲۷ تنظیم شده بود، آشناست. این پرونده از موضوعات بحث و جزو دفاعیات آن‌ها بوده است.

از موارد مهم اتهامی علیه رهبران حزب توده، همین پرونده زیر آب در سال ۱۳۲۵ بود. دادستان ارتش به اتکاء محتویات این پرونده، رهبری حزب توده را متهم به ارتباط نزدیک با خارجیان کرده و ادعا می‌نمود که حزب توده با «حمایت و دستور آنان بلوا و آشوب در داخل کشور برپا ساخته و با قوای تأمینیه مقاومت می‌ورزیده» است. طبق گزارش سرلشگر کویال رئیس وقت دادرسی ارتش به اتکاء اوراق بازپرسی معموله از یوسف لنکرانی و محمد برومند: «ایرج اسکندری از طرف کمیته مرکزی حزب توده به ساری رفته و در آنجا ملاقاتی با کنسول دولت خارجی در محل (ایرانسوترانس) به عمل آورده و سپس به یوسف لنکرانی و محمد برومند دستور می‌دهد که با کلیه کارگران و اسلحه موجود به زیر آب رفته و در آنجا منطقه مقاومت در زیر آب، چالوس و گلوگاه تشکیل دهند و منتظر دستور مرکز باشند و اگر سربازان خلع سلاح آمدند، مقاومت کنند. و ضمناً ارتباط همیشه با ایرج اسکندری برقرار بوده و دستور از او می‌رسید!»!

و سپس دادستان نتیجه می‌گیرد: «پرونده زیر آب صفحه‌ننگین از خیانت به کشور و

میهن و مقدسات ملی ما را بدست حزب تشکیل می دهد که در قانونی ترین و دموکرات ترین ممالک دنیا سزای مرتکبین چنین خیانت ها اعدام با چوبه دار است!» می دانیم که ایرج اسکندری به بهانه این پرونده، به طور غیابی به اعدام محکوم شد.

با این تفصیل، انسان چقدر باید مغرض و کینه توز باشد تا همه این داده ها را آگاهانه نادیده بگیرد و مدعی شود: «خطری متوجه اسکندری نبود، ولی خودش می خواست فرار کند»!

اما ایرج اسکندری به تفصیل، جریان خروج خود از ایران را شرح می دهد که کوتاه شده آن را تا حدی که به روشن تر شدن مطلب کمک کند، ذیلاً می آورم:

«حالا در این حیص و بیص که من مخفی بودم یکدفعه زخم خبر داد که امروز یک سرگرد ارتش با یک سرباز آمدند منزل و گفتند که رئیس ستاد ارتش با من کار دارد و آمده اند تا مرا ببرند. آن موقع رئیس ستاد ارتش سرلشکر رزم آرا بود. به این جریان سوءظن پیدا کردم. چون معمولاً هر وقت رزم آرا کاری با ما داشت، شخصاً تلفن می کرد. فهمیدم که می خواهند مرا بگیرند. به زخم گفتم چمدان مرا حاضر کن، من دیگر به منزل نمی آیم. موضوع را به رفقا گفتم و تحقیقاتی را شروع کردیم. فردای آن روز رفتم پیش دکتر امینی، چون من عضو هیأت مدیره بانک بودم. از چند ماه پیش دکتر امینی و اسدی می خواستند به نحوی مرا از آنجا دك بکنند، مرتب موضوع تسلیحات و وسایل یدکی را که مدتها در «بندر عصب» در نزدیکی های حبشه مانده و انگلیس ها نمی گذاشتند بارگیری شود، مطرح می کردند و دنبال آدم مطمئنی بودند که بتواند دنبال اینکار برود ولی رویشان نمی شد به من بگویند. این بار خودم موضوع را مطرح کردم که پس چه شد، بالاخره یکنفر آدم مطمئن توی این بانک پیدا نکردید؟ گفتند نه! گفتم خیلی خوب اگر اینطور است و می خواهید، من حاضرم بروم. از حرف من، خیلی خوشحال شدند. امینی گفت بسیار عالی من همین الان به آقا [منظور قوام السلطنه است] گزارش می دهم و شما هم اقدام بکنید. از بانک بلافاصله یک نامه مأموریت گرفتم و با آن رفتم پیش کفیل وزارت و تقاضای پاسپورت خدمت کردم. گفت آقا به شما پاسپورت دیپلماتیک می دهیم، شما وزیر بوده اید، اجازه بدهید به هیأت وزیران اطلاع بدهم. گفتم آقا نمی خواهد، پاسپورت خدمت کافیست و اصرار کردم و همانجا نشستم تا پاسپورت را گرفتم.

آدم پیش امینی، دیدم می گوید به آقا گفتم، ایشان گفتند که به اسکندری بگو اگر

نرفته است، دست نگه دارد. گفتم چرا؟ گفت نمی دانم، مربوط به خودت هست. مثل اینکه مسائلی مربوط به مازندران است و از این قبیل چیزها. وزیر جنگ مطالبی را در هیأت وزرا مطرح کرده و لذا آقا گفته حالا بهش بگو دست نگهدارد.

من فهمیدم جریان همانست که من حدس زده‌ام و قصد محاکمه مرا دارند. لذا گفتم بهش بگوئید چشم. آدمم و جریان را به رفقا گزارش کردم. قرار شد من مخفی شوم تا ترتیب خارج شدن مرا بدهند.

رفقای شوروی به ما کمک کردند. مرا بردند در پارك زرگنده مخفی کردند و گفتند همینجا باشید تا بعد ترتیب خروج شما را بدهیم. یكروز، آمدند و به من گفتند بفرمائید برویم. مرا بردند فرودگاه و سوار هواپیما کردند و در اطاق خلبان گذاشتند و در آترا بستند. پس از یکی دو ساعت آمدند و در را باز کردند و گفتند حالا بفرمائید و بنشینید تا آدمم بنشینم، دیدم طبری هم آنجا نشسته است! گفتم شما اینجا چکار می کنید؟ گفت این رفقا من را آوردند اینجا. گفتم آخر برای چی؟ گفت حقیقتش اینها گفتند بیائید، حالا ما هم آمدیم. او را هم به همان ترتیب من آورده بودند. تعجب کردم...»<sup>۱۷</sup>

باید از کیانوری توضیح خواست که اگر اسکندری با پاسپورت سیاسی و زیر چتر حمایت قوام السلطنه، نخست وزیر وقت، از ایران «فرار» کرد، پس پنهان کردن او توسط شوروی‌ها در زرگنده و خارج کردن غیرقانونی او از ایران با هواپیمای شوروی چه ضرورت داشت؟ در ضمن، از توضیحات اسکندری روشن می شود که برخلاف ادعای کیانوری، اسکندری پاسپورت خدمت داشته نه سیاسی!

## پانوشتهای فصل هفتم

۱. من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز، صفحه ۴۴
۲. برای آشنائی بیشتر به خاطرات انور خامه‌ای جلد ۳ «از انشعاب تا کودتا»، صفحات ۲۲۷-۲۲۶ مراجعه شود.
۳. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۵۰.
۴. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۴۹
۵. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۵۹
۶. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۶۰

۸. ۷. بازرسی‌های خسرو روزبه. به نقل از کمونیزم در ایران، صفحه ۵۴۰
۹. به نقل از جزوه جمع‌بندی ۴۳ سال عملکرد حزب توده، از انتشارات مرکز فرهنگی اسلامی در اروپا، صفحه ۲۴
۱۰. همان منبع شماره ۷، صفحه ۵۴۲
۱۱. همان منبع شماره ۷، صفحات ۵۴۶-۵۴۵
۱۲. حزب توده در صحنه ایران، دکتر غلامحسین فروتن، صفحات ۲۲۰-۲۱۶
۱۳. همان منبع شماره ۱۲، صفحه ۲۲۰
۱۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۵۴۱
۱۵. همان منبع شماره ۳، صفحه ۱۴۵
۱۶. خاطرات اردشیر آوانسیان، صفحات ۳۰۶-۳۰۵
۱۷. خاطرات ایرج اسکندری، بخش دوم، صفحات ۱۶۹-۱۶۷

### پانویشت ویراستار

(۱) اساساً ماجرای ترور محمد مسعود در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. این ابهام از آن جهت است که آیا ترور محمد مسعود صرفاً انتقام «کمیته ترور» حزب توده از محمد مسعود بود یا در رابطه پیچیده‌ای از رقابت‌های دربار، رزم آرا، انگلیس، آمریکا و شوروی قرار دارد. این ماجرای پیچیده را «انور خامه‌ای» در جلد سوم خاطرات خود (از اشعاب تا کودتا) به اجمال بیان کرده است. بعلاوه «انور خامه‌ای» نیز همانند فریدون کشاورز معتقد است کیانوری و در نتیجه حزب توده در جریان ترور محمد مسعود قرار داشته‌اند. استناد مهم آنها به متن دفاعیات «خسرو روزبه» است که در دادگاه اظهار می‌دارد: «هرچه کرده‌ام با اطلاع و دستور مقامات بالاتر حزبی کرده‌ام.» به این ترتیب با توجه به اینکه «کمیته ترور» زیر نظر کیانوری کار می‌کرده، نمی‌توان ادعا کرد که کیانوری از این ترور بی‌اطلاع بوده و روزبه بنا به ابتکار شخصی، کمیته ترور را مأمور قتل محمد مسعود کرده است. آن هم در هنگامی که روزبه با حزب قطع رابطه کرده بود.



## انشعاب خلیل ملکی و همفکران او

### انشعاب چه بود؟

واقعیت اولین انشعاب در حزب توده ایران و نیز نقشی که انشعابیون، به ویژه خلیل ملکی، بعداً در مقطع تاریخی جنبش ملی شدن صنعت نفت ایفا کردند، از سوی رهبری حزب توده از همان آغاز، مسخ گردید. و همواره به گونه یک جریان انحرافی خطرناک برای جنبش و حتی ساخته و پرداخته امپریالیسم قلمداد شد. از آنجا که اتهامات واهی و ساختگی بودند، رهبری حزب، تهمت و افترازنی را پیشه کرد و به تحریف واقعیت‌ها پرداخت. کاری که کیانوری هم اکنون در خاطراتش دنبال می‌کند و آن ایام نیز از آتش‌بیاران معرکه بود. به طوری که انشعابیون به کیانوری، فروتن، قاسمی و طبری «ذوات اربعه خبیثه» لقب داده بودند.<sup>۱</sup> بازتاب این کارزار که هنوز ادامه دارد، در همان اولین اعلامیه هیأت اجرائیه موقت (۲۶ دیماه ۱۳۲۶) که کیانوری عضو فعال آن بود، طنین انداخت. به این بخش از اعلامیه توجه کنید: «این انشعاب مربوط به فعالیت مخفی و مرموز امپریالیسم در داخل حزب ما بوده که با کلیه وسایل مستقیم و غیرمستقیم خود، ماهرانه عمل کرده و از کلیه انحرافات فکری و خودپسندی‌ها و تنگ‌نظری‌ها استفاده کرده است»!<sup>۲</sup>

افترا و تهمت‌زنی به خلیل ملکی و یاران او هیچ‌گاه در حزب توده قطع نشد. جزوه

«نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم» در بحبوحه جنبش ملی کردن نفت و مقاله‌های متعدد دیگر، سلسله مقالات پر از ناسزا و تهمت در سال ۱۳۴۴ به مناسبت دادگاه خلیل ملکی، مندرجات کتاب «درباره ۲۸ مرداد». مصاحبه‌ها و نوشته‌های کیانوری بعد از انقلاب و اینک خاطرات کیانوری، مشتت از خروار است.

با اطمینان می‌توان گفت که در کتاب خاطرات کیانوری، کمتر کسی به اندازه خلیل ملکی (و نیز ایرج اسکندری) از سوی کیانوری مورد تهمت و افترا قرار گرفته است. حتی بخشی از حملات و برچسب‌زنی‌ها به دکتر بقائی، در ارتباط با خلیل ملکی و بخاطر بدنام کردن وی (و نیز تخطئه جبهه ملی) صورت گرفته است.

اگر به تاریخچه انشعاب بنگریم، در نظر اول چنین می‌نماید که انشعاب بغایت مستعجل بود و سرنوشت غم‌انگیزی داشت. اولین اعلامیه انشعاب در شب ۱۲ دیماه با عجله و دستیابی تهیه و در ۱۳ دیماه ۱۳۲۶، به اطلاع عموم رسید و تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» اعلام شد. اما بخاطر عدم آمادگی لازم برای مقابله با اولین دشواری‌ها، به ویژه به خاطر پاور به شوروی و داشتن توهم به وی، انشعابیون نتوانستند در برابر اولین ضدحمله حزب توده و عکس‌العمل مخالف شوروی، تاب بیاورند. هنوز کار خود را آغاز نکرده آن را زمین گذاشتند و در اعلامیه‌ای که در ۲ بهمن ۱۳۲۶ منتشر شد، اعلام انصراف کردند. خلیل ملکی که رهبر معنوی انشعابیون بود، به نظر می‌رسد به خاطر طبیعت بسیار حساس‌اش، در برابر تهمت‌ها و برچسب‌زنی رهبری حزب توده، گوشه‌گیری کرد و از هرگونه فعالیت سیاسی دست برداشت. بقیه نیز پراکنده شدند و فعال‌ترین هسته انشعابیون، یعنی هسته تدارک‌کننده انشعاب (حسین ملک، جلال آل احمد و مهندس ناصحی و دیگران (نظیر انورخامه‌ای و محمدعلی خنجی) دست به انتشار هفته‌نامه «شرق میانه» زدند که چند ماه بیشتر دوام نداشت. سپس مجله «اندیشه نو» را راه انداختند که مصادف با واقعه ۱۵ بهمن شد و مثل سایر مطبوعات چپ، تعطیل گردید. شگفت‌آور اینکه، در اعلامیه ۲ بهمن ۱۳۲۶، انشعابیون نه فقط انصراف خود را از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» به اطلاع عموم رساندند، بلکه گفتند: «ما تمام آزادی‌خواهان و کسانی را که به ما پیوستند یا در شرف پیوستن بودند، دعوت می‌کنیم که دور حزب توده ایران حلقه زنند و از هر نوع تشمت و اختلاف، صرف‌نظر و جلوگیری کرده و مبارزه پرافتخار حزب، کامل‌تر از گذشته ادامه دهند!» این موضوع، از جمله یک نکته را مسلم می‌کند که انشعابیون خصومتی

با حزب توده ایران نداشتند و واقعاً صادقانه در فکر اصلاح آن بودند و امید اصلاح آن را هنوز از دست نداده بودند. در این صورت این سؤال اساسی پیش می‌آید، پس چرا انشعاب کردند و مابقی اصلاح‌طلبان را در درون حزب توده تنها و زیر آتش گذاشتند؟

آل احمد تا این حد معتقد است که «به همان اندازه که انشعاب بجا بود، انصراف دو ماه پس از آن نابخواب و غلط».<sup>۳</sup> این‌ها همه نشان می‌دهند که انشعابیون واقعیت شوروی و نظام استالینی را نمی‌شناختند. و الاً حقیقت بود به خاطر منافع ملی کار خود را ادامه می‌دادند. به هر حال، اگر به امر انشعاب صرفاً از زاویه سرنوشت کوتاه مدت آن بنگریم، باید اذعان کنیم که انشعابیون در این نبرد شکست خوردند. پس دلیل این همه خصومت رهبری حزب توده و تلاش فراوان برای مبارزه با انشعاب و انشعابیون چه بود؟ چرا با این احوال، رهبری حزب دست‌بردار نبود؟ در قطعنامه کنگره دوم حزب توده (اردیبهشت ۱۳۲۷)، درباره «جمعیت سوسیالیست توده ایران» ناموجود، گفته می‌شود که: «سازمانی است برای اجراء نیات نفاق‌افکن امپریالیستی»، و از همه اعضاء و هواداران می‌خواهد: «در مبارزه با این دشمنان جدیدالاحداث ساخت امپریالیسم، که به اصطلاحات و کلمات و لغات مربوط به ایدئولوژی زحمتکشان مجهزاند و «ابلیسانی هستند که قرآن می‌خوانند» جداً پیکار کنند!»<sup>۴</sup>

بنظر من علت این همه خصومت و کینه‌ورزی‌ها که کیانوری هنوز هم در دل می‌پروراند، ریشه در اندیشه‌هایی دارد. که انشعابیون حاملان و پیام‌آوران آن بودند. اندیشه‌هایی که در درون حزب توده شکل گرفت و بدین لحاظ، بعد از انشعاب ملکی و یارانش، گرچه تخفیف یافت، اما از میان نرفت و بعدها، بحران‌ها و انشعابات دیگری آفرید. کیانوری با زبان بی‌زبانی، خطر انشعابیون و علت موضع‌گیری خصمانه حزب در قبال آن‌ها را در يك جمله بیان می‌کند: «در مورد موضع حزب چاره دیگری نبود. حزب اگر چنین موضعی نمی‌گرفت قشر پائینی خود، نه يك عده روشنفکر، را از دست می‌داد».<sup>۵</sup> تحریم شدید انشعابیون و رفت و آمد و حتی سلام و علیک با آنها، از ترس همین «ویروس» اندیشه‌های انشعابیون بود. و این همه، با وجود عمر کوتاه مدت آن!

بی‌تردید اگر انشعاب را فقط در محدوده زمانی بسیار کوتاه حیات آن در نظر بگیریم و به شکست آن در اولین مصاف بسنده کنیم و کم‌ثمری فعالیت‌های چندسال بعد انشعابیون را پایه قضاوت قرار دهیم. و به ویژه اگر این را در نظر بگیریم که رهبری حزب به بهانه انشعاب و هیاهویی که بر سر حفظ وحدت صفوف حزب راه انداخت، تا چه حد جنبش انتقادی درون

حزب را سرکوب کرد. و اگر بیاد آوریم تا چه حد اصلاح طلبان باقی مانده در حزب از نیروی مهم و پرنفوذ گروه انشعابی محروم گردیدند، و صدمه دیدند، اولین نکته‌ای که به ذهن می‌رسد این است که کاش این گروه به جای انشعاب زودرس و بدون تدارک و آمادگی لازم، مبارزه درون‌حزبی را، لااقل تا مقطع کنگره دوم ادامه می‌دادند.

اما سرنوشت، رسالتی برعهده انشعابیون گذاشت که همه این کاش و افسوس‌ها را هیچ و پوچ کرد.

این رسالت در نقش بسیار ممتاز و پراهمیتی است که خلیل ملکی و یاران او چند سال بعد در مقطع جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و پس از آن در صحنه سیاسی ایران ایفا کردند. در آن لحظات سرنوشت‌ساز، خلیل ملکی و انشعابیون به صورت نیروی بالقوهٔ روشنفکری چپ و مترقی، با سابقه کار سیاسی و تجربه تشکیلاتی حاضر و آماده، پای به میدان گذاشتند و موفق شدند در پیوند با عناصر ملی نزدیک به دکتر مصدق، شالوده یک حزب گستردهٔ چپ و طرفدار نهضت ملی را بریزند و الحق منشاء خدمات بزرگی شدند. مهم‌تر آنکه، خلیل ملکی در سایه مطرح شدن در پیش صحنه پیکار سیاسی روز، موفق شد سیستم فکری و نظری خود را که طی سال‌ها گوشه‌گیری، از راه مطالعات گسترده و اندیشیدن، پی‌ریزی کرده بود، در قالب تئوری «نیروی سوم» در سطح جامعه مطرح سازد و به ابزار مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک مبدل کند.

بنابراین، انشعاب را نباید در سرنوشت لحظه‌ای و عمر کوتاه مدت آن در ترازوی قضاوت گذاشت. رسالت و مقام تاریخی انشعاب ملکی و همفکران او در آن بود که برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران، شالوده یک جریان چپ نوین، بدست گروهی برخاسته از بطن حزب توده، ولو در حالت جنینی و هنوز پر از توهم آن، پا به عرصه حیات گذاشت و این چنین، شرایط واقعی برای پیوند با نهضت ملی ایران را فراهم ساخت.

انشعاب حاصل تضاد و مبارزه دو جناح و گرایش در حزب بود. گرایش اول، می‌خواست حزب را از وضعیت یک سازمان دموکرات‌های انقلابی دوستدار شوروی به سوی یک حزب «طراز نوین طبقه کارگر» با ایدئولوژی استالینی و وابستگی فزاینده به شوروی سوق دهد. گرایش دوم، به گونه عکس‌العمل در برابر گرایش اول، تکوین یافت و قد علم کرد، ولو ناخودآگاه و سرشار از توهم بود. رسالت آن تحقق استقلال اندیشه و عمل (از جهاتی از دست‌رفته) حزب، در عین حفظ مناسبات دوستانه و برابر حقوق با اتحاد شوروی بود.

این گرایش، از بطن جناح معروف به اصلاح طلبان درون حزب سر برافراشت. جنبش اصلاح طلبان مدتها قبل از انشعاب و حتی قبل از ورود خلیل ملکی به حزب وجود داشت و فعال بود. منتهی با ورود خلیل ملکی به حزب و از مقطع کنگره اول، شکل وسیما و جان تازه‌ای یافت. این جنبش در آغاز، اساساً برای اصلاح حزب و بهبود کیفیت رهبری و مبارزه با راست‌روی‌ها و مواردی نظیر مخالفت با همکاری حزب با مصطفی فاتح و نیز در جهت رادیکال کردن جنبش توده‌ای بود. به همین مناسبت، طیف وسیعی را در بر می‌گرفت. اردشیر آوانسیان از سرمداران آن بود. کادرهای روشنفکر و نسبتاً جوان و جویای نام، نظیر کیانوری، قاسمی، فروتن و روشنفکرانی چون عبدالحسین نوشین و احسان طبری را در بر می‌گرفت. اردشیر آوانسیان در خاطرات خود<sup>۶</sup> از جلساتی که در منزل صادق هدایت تشکیل می‌شد، صحبت می‌کند. این گروه آئی‌ها، در آغاز، به گونه محافل روشنفکری بودند که در آن‌ها به بحث‌های ایدئولوژیک و سیاسی می‌پرداختند. اما کم‌کم پای مسائل سازمانی و حزبی نیز به میان آمد. خود خلیل ملکی در خاطرات سیاسی‌اش توضیح می‌دهد که نوشین برای شرکت و رهبری مبارزه‌ای که اصلاح طلبان در حزب با آن دست به گریبان بودند، از وی دعوت به عمل آورد. ملکی می‌نویسد: «چند ماهی از تأسیس حزب توده نگذشته بود که نوشین این بار با ابتکار و پیشنهاد تازه‌ای نزد من آمد. او به طور خلاصه چنین گفت: «من در روزهای اول که ایمان و عقیده بی‌پایان به این آقایان رهبران داشتیم، خودداری تو را از همکاری و همگامی با این‌ها نمی‌توانستم درک کنم. اما امروز دیگر اوضاع برای ما روشن شده است و ما خود به آن بیماری که به شما نسبت می‌دادیم مبتلی شده‌ایم. عده‌ای از جوانان حزب به اضافه بعضی از رفقای قدیمی دور هم جمع می‌شویم و برای اصلاح حزب و رهائی از این رهبری و این اوضاع و احوال چاره‌جویی می‌کنیم. نوشین از من مصراحت دعوت کرد که در اجتماع این عده شرکت کنم و بعد، در صورت متقاعدشدن، در حزب نیز عضویت پیدا کنم».<sup>۷</sup> در جای دیگر می‌نویسد: «من در خانه خود و یا در اطاق صادق هدایت با آن‌ها تماس بیشتر پیدا کردم، وضع رهبران حزب و اعضاء کمیته مرکزی را آن‌ها در فرمولی مجسم می‌کردند و همواره از آن دم می‌زدند و می‌گفتند: «این‌ها لیاقت رهبری و داشتن عنوان عضویت در کمیته مرکزی را ندارند، سهل است نوکر سفارت شوروی نیز نیستند، بلکه نوکر نوکر سفارت‌اند... دعوت آن‌ها از من به حزب در آستانه تشکیل کنگره اول برای جبران این نقص بزرگ بود. آن‌ها می‌خواستند تا ممکن است

رهبران فرمانبردار را کنار گذارند و در عین سمپاتی زیاد به شوروی، مستقل از شوروی‌ها، سازمان حزب را بدون عناصر ملی [منظور ملکی از عناصر ملی که به کنایه می‌گوید: قوام‌السلطنه‌هاست]، متشکل ساخته و در مورد تغییر دادن ساختمان اصلی جامعه فئودال و مرتجع، جدی‌تر عمل کنند. آن‌ها مرا به عنوان سخن‌گوی اصلاح‌طلبان تلقی کرده و تصور می‌کردند که به مناسبت سوابق مبارزات در زندان، من قدرت و شایستگی این را خواهم داشت که با ابراز شخصیت با رهبران بی‌شخصیت مبارزه کنم».<sup>۸</sup>

انشعابیون به مثابه گروهی هم‌فکر، از میان این طیف نسبتاً گسترده و ناهمگون اصلاح‌طلبان شکل گرفت. مبارزه برای تعیین تکلیف نهائی، به دنبال ماجرای تقاضای امتیاز نفت شمال، تجربه نافرجام شرکت در دولت ائتلافی قوام، شکست فضاخت بار فرقه دموکرات و هجوم همه‌جانبه ارتجاع به حزب و سازمان‌های دموکراتیک شدت گرفت. زیرا معایب بنیادی سیاست و مشی حزب توده و نتایج خانمان‌برانداز دنباله‌روی و فرمانبری از شوروی را برملا ساخته و به کوچه و بازار کشانده بود. بتدریج صفوف قطبی‌تر می‌شد. با روشن‌تر شدن مواضع ملکی و همفکران، به ویژه در مورد شوروی و نحوه رابطه با آن، برخی از اصلاح‌طلبان، نظیر کیانوری، قاسمی، فروتن و طبری، به سرعت جبهه گرفتند و به صف مخالف پیوستند. دکتر فروتن، اساس مطلب را با همان صداقت و پاک‌سیرتی همیشگی خود، چنین بیان کرده است: «گروهی که خود را «اصلاح‌طلب» می‌نامید، در واقع می‌خواست حزب را از مشی صحیح آن از مشی پرولتری منحرف کند و به کج‌راه، به راه ناسیونالیسم بکشاند. وقتی آنها از اصلاح حزب سخن بمیان می‌آوردند، هدفشان در واقع جدا کردن حزب طبقه کارگر ایران از حزب کمونیست و دولت پرولتری شوروی بود. آنها تصمیم داشتند در کنگره دوم حزب به این مقصود خود جامه عمل ببوشانند و در واقع حزب توده ایران را بمثابه حزب طبقه کارگر متلاشی کنند. اعضای هیئت اجراییه موقت (بجز خلیل ملکی که رهبری «اصلاح‌طلبان» را برعهده داشت) نمی‌توانستند به چنین انحرافی بزرگ از اصول مارکسیسم تن دردهند».<sup>۹</sup>

خلیل ملکی در خاطرات سیاسی خود، دلایل تغییر موضع تك تك این گونه «اصلاح‌طلبان» را مطابق با استنباط خویش توضیح می‌دهد. در مورد کیانوری می‌گوید: «کیانوری - که به ظاهر، و من یقین دارم از روی مکر و ریا، از هواداران جدی و پروپا قرص اصلاح‌طلبان بود - زودتر از همه «تصحیح‌شده»... و جزئی از کل بین‌الملل به معنی و

مفهوم استالینی کلمه شده بود».<sup>۱۰</sup>

سرنوشت تاریخی انشعابیون و حزب توده نشان داد که اختلاف کاملاً بر سر مسائل اساسی ایدئولوژیک و مشی سیاسی با برد استراتژیک بود. منتهی کیانوری در این مورد نیز، به جای پرداختن به واقعیت‌ها و توضیح آن مسائل اساسی که به انشعاب ملکی و همفکرانش انجامید، آسمان و ریسمان به هم می‌یافتد، از جنگ استالینگراد و اثرات پیروزی و شکست، سخن‌ها به میان می‌آورد، روشنفکران را به میز محاکمه می‌کشاند که «آدم‌های ثابتی نیستند»، یا «از نظر طبقاتی متزلزل‌اند. هر وقت نهضت به پیش می‌رود، این‌ها به نهضت می‌پیوندند و هر گاه نهضت شکست می‌خورد، جدا می‌شوند!»<sup>۱۱</sup> این همه صغری و کبری می‌چیند تا به خواننده القا کند که در فضای شکست و هزیمت بود که «جریان انشعاب خلیل ملکی پیش آمد!» (همان‌جا). حال آن که زندگی سیاسی بعدی انشعابیون، به ویژه شخص خلیل ملکی نشان داد که انگیزه آنان از انشعاب فرار از میدان مبارزه نبود. خلیل ملکی تا پایان عمر رزمید. بارها شکست خورد و به زندان افتاد، باز آن گونه که خود می‌گوید: «از صفر شروع کرد» و خم به ابرو نیاورد. اهانتی که کیانوری به روشنفکران جامعه‌ای چون ایران می‌کند، یک برداشت طبقاتی انتزاعی و آزمایشگاهی و شاید بزرزنده جوامع سرمایه‌داری غربی در قرن بیستم باشد و با واقعیت ایران مسلماً خوانائی ندارد.

### آنجا که منطق باز می‌ماند، تهمت و افترا آغاز می‌گردد

تأسف آور است که کیانوری با وجود بر باد رفتن همه چیز و گذشت بیش از ۴۵ سال از واقعه، هنوز نمی‌خواهد نگرش منصفانه و واقع‌بینانه‌ای از جریان انشعاب به دست خوانندگان خاطرات خود بدهد. برعکس به همان شیوه‌های پیش‌پاافتاده گذشته متوسل می‌شود، تهمت و افترا می‌زند و به ویژه برای بدنام کردن خلیل ملکی از هیچ تلاشی فروگذار نیست.

وی بدو صدقت او و سایر منشعبین را که شاید بزرگ‌ترین فضیلت اخلاقی ملکی است، به زیر سؤال می‌برد. کیانوری اولین اعلامیه انشعاب را که با لحن دوستانه نسبت به شوروی نوشته شده، مزورانه و غیرصادقانه می‌داند. آیا حرف او حقیقت دارد؟ تعجب در این است که کیانوری این تهمت را در حالی می‌زند که خاطرات ملکی و انورخامه‌ای و کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» آل‌احمد را خوانده و با توضیحات و استدلال و روحیه او

## آشناست!

آل احمد، که کیانوری به ملاحظه اعتبار و موقعیت او در جمهوری اسلامی، فرصت طلبانه او را مستثنی می‌کند و در گفتار صادق می‌داند، در نگاه به گذشته و بازنگری انشعاب، صریحاً می‌گوید: «هرگز گمان نمی‌بردم که روسیه شوروی با همه عظمتش پشت سر کسانی بایستد که در نظر ما آبروی حزبی را برده بودند». و می‌افزاید: «اشتباه اصلی در این بود که ما گناهکار اصلی، رهبران حزب می‌شناختیم نه سیاست استالینی را...»<sup>۱۲</sup> خلیل ملکی نیز سال‌ها بعد، در بحبوحه جنبش ملی شدن نفت و جنگ ایدئولوژیک با حزب توده، آن زمان که در ستون «برخورد عقاید و آراء» در روزنامه شاهد قلم می‌زد و درگیر يك جدال قلمی و نظری سخت با حزب توده بود، صداقت عقیدتی خود را نسبت به شوروی در لحظه انشعاب در این جمله منعکس می‌سازد: «در آن روزهای بحرانی در فکر من هنوز از افکاری که در این مجموعه مقالات، به شکل کنونی تعبیر و تفسیر شده خبری نبود. هنوز من يك جریان نهضت اجتماعی را بدون پشتیبانی شوروی غیرممکن می‌دانستم. به طور کلی و مبهم، در نتیجه تجربیات انکارناپذیر، حس کرده بودم که در این رژیم نقاط ضعف و سستی وجود دارد. ولی هنوز ایمان من به مصداق خارجی ادعایی مکتبی که پیروی از آن هنوز هدف منست، پابرجا بود. به همین مناسبت، تمام آن تهمت‌ها و افتراها و تهدیدات ناجوانمردانه را با سکوت مطلق و با تحمل مخصوص مکتب رواقیون گذراندم».<sup>۱۳</sup>

انورخامه‌ای نیز، که کیانوری موضع او را مانند ملکی «مزورانه و غیرصادقانه» قلمداد می‌کند، در خاطرات خویش، سیستم فکری خود را نسبت به شوروی شرح می‌دهد و تأکید می‌کند که در لحظه انشعاب نه تنها به اندازه ملکی نسبت به شوروی توهم داشت، بلکه بعد از انشعاب، او و همراهانش در ایمان به شوروی تحجر بیشتری یافتند. به این بخش از نوشته او توجه کنید: «ولی پس از آن [منظور انشعاب است]، یعنی در سالهایی که ملکی در تنهایی و انزوا به مطالعه و تحقیق و تجدید نظر در افکار خود مشغول بود، من سرگرم مبارزه روزمره در سازمان اختفائی انشعابیون بودم و برخلاف او، نه تنها هیچگونه تحول فکری در جهت کشف معایب اساسی دولت شوروی در من پدید نیامد بلکه تاحدی سیر قهقرائی کردم و گرفتار تحجر و قشری بودن فکری شدم. زیرا اعضاء سازمان اختفائی انشعابیون بدلائلی که قبلاً شرح دادم عموماً شوروی پرست صدرصد بودند و کوچکترین انتقادی از شوروی از نظر آنها کفر و الحاد تلقی می‌شد و به منزله افتادن در دام امپریالیسم و سرمایه‌داری



بود...» ۱۴.

بالاترین برهان برای پی بردن به درجه صداقت در گفتار و احساس ملکی و یاران او نسبت به اتحاد شوروی در لحظه انشعاب، عکس‌العمل و رفتار آن‌ها در برابر تقبیح و محکومیت عمل انشعاب از سوی رادیو مسکو است. به مجردی که در ۲۷ دیماه (دو هفته بعد از انشعاب)، رادیو مسکو در برنامه فارسی روزانه مقاله‌ای در محکومیت و خیانت آمیز بودن انشعاب به نقل از یکی از روزنامه‌ها (از قرار آزادگان) قرائت می‌کند، انشعاییون بلافاصله از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» که وعده داده بودند، اعلام انصراف می‌کنند.

محمدعلی جواهری که از سران انشعاب و در آن زمان دبیر مسئول کمیته ایالتی تهران بود، در گفت و گوئی که با وی به مناسبت نوشتن این نقد داشتیم، نظر مشابهی داشت. جواهری قویاً تأکید داشت که احساسات دوستانه و احترام آمیز ملکی، آل احمد، خامه‌ای نسبت به اتحاد شوروی واقعاً صادقانه و اساساً پایه اعتقاد خالصانه همه انشعاییون بدون استثناء بود. جواهری اضافه بر این شهادت دادن، مطلبی را توضیح داد، که چون تاکنون در جایی آن را نخوانده‌ام، و به موضوع بحث ما نیز مربوط می‌شود، ذیلاً از قول او نقل می‌کنم: «در روزهای اول انشعاب، ملکی با او و دیگر عناصر مرکزی انشعاییون مشورت می‌کند و نامه‌ای به شوروی‌ها می‌نویسد که لحن آن بسیار مؤدبانه و دوستانه بوده است. در این نامه، اظهار امیدواری شده بود که روابط دوستانه با شوروی ادامه یابد و محکم‌تر گردد. ملکی، همراه با جواهری به خانه وکس (خانه فرهنگی ایران و شوروی) می‌روند و نامه را به یکی از مسئولین وکس که نامش را بخاطر ندارد، تسلیم می‌کنند». جواهری همچنین تعریف می‌کند: «احمد اسپهانی، که با انشعاییون نبود، اما دوست نزدیک حسین ملک (برادر ناتنی خلیل ملکی) بود، به طور خصوصی می‌گوید: «اطلاع دقیق دارد که شوروی‌ها انشعاب را قریباً محکوم خواهند کرد. حسین ملک موضوع را با جواهری در میان می‌گذارد. جواهری بلافاصله با ملکی ملاقات می‌کند و ماجرا را به اطلاع او می‌رساند. ملکی از شنیدن آن خیلی متعجب می‌شود و می‌گوید جلسه کنیم. همان شب جلسه می‌کنند. جواهری پیشنهاد می‌کند بهتر است قبل از آنکه مسکو ما را محکوم کند، خود اعلام انحلال بکنیم. در جریان گفتگو، خامه‌ای سر می‌رسد و به مخالفت می‌پردازد. تا بالاخره خلیل ملکی وسط را می‌گیرد و پیشنهاد می‌کند: «اگر شوروی‌ها مطلبی نگفتند کار خود را ادامه می‌دهیم و اگر محکوم کردند، آن وقت اعلام انصراف می‌کنیم و هر کس را آزاد می‌گذاریم تا به هر نحوی خواست، عمل کند.

فردای آن شب، رادیو مسکو انشعاب را محکوم کرد و ما هم بلافاصله اعلام انصراف کردیم». علی جواهری تأکید داشت که «هیچ کدام از ما واقعاً تصور نمی کردیم شوروی ها دنبال این کمیته مرکزی باشند. از همان لحظه چیزی در درون من برای همیشه شکست. شك و تردید نسبت به ماهیت شوروی و نوعی نفرت به وی از همان وقت در قلب من باقی ماند». ۱۵

آنچه ملکی و انشعاییون می خواستند، پایه ریزی يك چپ مستقل، مترقی، آزادی خواه و عدالت طلب بود که متکی بر خود باشد. در عین حال ملکی و سایر انشعاییون، متأثر از اعتقادات ایدئولوژیک خود، می خواستند صادقانه با اتحاد شوروی، روابط دوستانه داشته باشند. و از حمایت معنوی و غیر مشروط این قدرت مهم بین المللی، در مبارزه برای آزادی و دموکراسی و ترقی، بهره مند شوند. ملکی و سایر اصلاح طلبان می خواستند حزب توده ایران از راه آغازین خود منحرف نشود، استقلال حزب حفظ گردد و در عین حال دوستی و همکاری صمیمانه با حزب کمونیست شوروی برقرار باشد. در بحث و جدال های قلمی لحظه انشعاب، خلیل ملکی در جزوه «دوروش برای يك هدف» صریحاً می گوید: «اصلاح طلبان از زمان کنگره اول [حزب توده، سال ۱۳۲۱] يك هدف مخصوص را در نظر داشتند و حالا هم دارند... فکر صحیحی را که در زمان کنگره اول، اصلاح طلبان [از آن] تبعیت نمودند، این بود که سعی و کوشش شود که «حزب توده با تکیه به نیروهای اجتماعی خود، عاملی در تعیین سرنوشت ملت ایران باشد»، و این ابدأ نه فقط منافعی با توجه به جبهه دموکراسی جهانی نیست، بلکه لازمه این توجه است. زیرا جبهه دموکراسی جهانی از آسمان نازل نمی شود. ما نیز جزئی از این جبهه جهانی هستیم. اگر در تمام جبهه ها اینطور فکر کنند که «مبارزات محلی تحت الشعاع» جریانات بزرگ جهانی هستند، و در تمام جبهه های مترقی و پیشرو به امید آن جبهه جهانی سست و تنبل باقی بمانند، اصلاً آن جبهه جهانی دموکراسی بوجود نمی آید، و یا به قدر کافی نیرومند نمی شود». ۱۶

اصلاح طلبان و انشعاییون در کمال ساده دلی نمی دیدند که از دیدگاه شوروی و استالینیست ها، این دو امر مانعة الجمع اند.

ملکی و قاطبه یارانش چنانکه زندگی نشان می دهد، مبارزان سرسخت و جسوری بودند. لذا مشاهده اینکه، با يك تقبیح ساده رادیو مسکو، در دم و بدون مقاومت، کار خود را آغاز نکرده، بر زمین می گذارند، به ظن قوی برای نسل امروزی، قابل فهم و تصور نیست. اما این امر نشان دهنده واقعیت و حالت روانی مبارزان چپ آن ایام و پیامدهای ناشی از

برخوردهای تعصب آلود ایدئولوژیک به پدیده‌ها در کردار و پندار انسان‌ها را عیان می‌کند. و در عین حال، شدت اعتماد بی‌شائبه و از جهاتی ساده‌لوحانه همه ما را نسبت به اتحاد شوروی: «میهن پرولتاریای پیروز جهان»، نشان می‌دهد. تعمق در رفتارانشعابیون - یعنی درست کسانی که به خاطر انتقاد و شکوه از روابط ناسالم حزب توده با شوروی از آن جدا شده بودند، ما را با علت‌العلل بسیاری از خطاها آشنا می‌کند که چپ‌های نسل دهه‌های بیست و سی و حتی بعدها، بدان مرتکب شدند، و عجب تاوان سنگینی نیز برای آن پرداختند. قصد من در اینجا بررسی این پدیده یا قضاوت در رفتار و عملکرد انشعابیون نیست. بی‌تردید، داشتن چنین اعتقاد مطلق به شوروی، حتی اگر واقعاً همان بهشت برین بود که در مخیله خود با آن خوش بودیم، باز نادرست بود. این اعتقاد مطلق و حرف‌شنوی از شوروی، که من خاطر نشان می‌کنم، اساساً امتیازی برای انشعابیون نمی‌باشد. انشعابیون در تحلیل‌های بعدی خود، از آن چون توهم و ضعف خود یاد می‌کنند. قصد من در این‌جا فقط بیان حقایق گذشته است تا ادعای نادرست کیانوری را در این مورد، مبنی بر مزورانه و غیرصادقانه قلمداد کردن مواضع ملکی و دیگران، نشان بدهم.

خلیل ملکی پس از انصراف از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران»، در برابر حملات و تهمت‌زنی‌های رهبری حزب توده علیه وی، که کیانوری هنوز هم با همان زبان و «فرهنگ» به وی می‌تازد، گوشه‌گیری می‌کند و با سکوت عارفانه، چنانکه قبلاً از قول او نقل کردیم، ناسزاها و تهمت‌ها را متحمل می‌شود.

روشن است که در قاموس کیانوری و فرهنگ کمیسترنی، نفس تفکر ملکی‌ها جرم و خیانت بوده است. در فرهنگ استالینی، دیدگاهی که حرکت از منافع مردم و مصالح ملی را قطب‌نمای خود قرار دهد، «بورژوازی» است نه «موضع طبقه کارگر»! این عدول از انترناسیونالیسم است که استالین به صراحت تعریف کرده است:

«انترناسیونالیست کسی است که بی‌چون و چرا، بی‌تزلزل و بدون قید و شرط آماده است از اتحاد شوروی حمایت کند. زیرا که اتحاد شوروی پایگاه جنبش انقلابی سراسر جهان است. دفاع از این جنبش انقلابی و به پیش راندن آن، بدون دفاع از اتحاد شوروی ممکن نیست. بنابراین آن کس که در اندیشه دفاع از جنبش انقلابی بین‌المللی است، ولی نمی‌خواهد از اتحاد شوروی دفاع کند یا علیه اتحاد شوروی برمی‌خیزد، برخلاف انقلاب گام بر می‌دارد و ناگزیر به اردوی دشمنان انقلاب در خواهد غلطید.»

با حرکت از چنین اندیشهٔ راهنما بود که حزب کمونیست شوروی از رهبری حزب توده خواست تا از تقاضای امتیاز نفت شمال حمایت کند. و ماجرای فرقه دموکرات را مورد تأیید قرار دهد. من در این باره به تفصیل در فصل سوم و فصل چهارم صحبت کرده‌ام. کیانوری چون نمی‌تواند راه و روش ملکی را منطقی رد کند، راه تهمت‌زنی و افتراگویی را پیش می‌گیرد تا او را در انتظار بدنام کند. می‌گوید: «ملکی پس از اینکه به انگلستان دعوت شد، در بازگشت آن ملکی قبلی نبود، اصلاً دگرگون شده بود. بعداً هم می‌دانید که به اسرائیل رفت!»<sup>۱۷</sup> و یا می‌نویسد: «چرا این‌ها [منظور ملکی و یاران اوست] که می‌خواستند «سوسیالیسم ملّی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟ چرا به همکاری ننگین با مظفر بقائی تن در دادند؟... ممکن است آدم با شوروی مخالف باشد و مثلاً به طرف چین برود، ولی به طرف امپریالیسم رفتن چیز دیگری است» (همان صفحه).

آنچه به ویژه روح انسان را منقلب می‌کند، شیوه و روش کار کیانوری در پرونده‌سازی است. انسان بیاد ادعائنامه‌های ویشینسکی، دادستان کل زمان استالین می‌افتد که علیه بوخارین‌ها، زینوویف‌ها و هزاران انسان شریف و بی‌گناه دیگر پرونده می‌ساخت و آنان را به چوبه‌های دار می‌سپرد. کیانوری حتی از پرونده‌سازی به مرده‌ها هم پرهیز نمی‌کند. خواننده تیزبین متوجه است که بسیاری از اشاره‌های کیانوری، نظیر مسافرت به اسرائیل، که گوئی نفس آن گناه است، و یا مسافرت به انگلستان و «دگرگون شدن» ملکی، و تیر در تاریکی انداختن‌های دیگر، تماماً به قصد ایجاد جو نامساعد روانی علیه ملکی، با محاسبه زمینه روانشناختی بخشی از جوانان کشور در اوضاع و احوال ایران کنونی است.

درباره مسافرت خلیل ملکی به انگلستان باید یادآور شد که او به نمایندگی از سوی روزنامه رهبر، ارگان کمیته مرکزی حزب توده و همراه با عده‌ای روزنامه‌نگار دیگر ایرانی، به دعوت رسمی دولت سوسیالیست انگلستان به رهبری حزب کارگر، برای مشاهده اوضاع اجتماعی و صنعتی آن کشور به انگلستان سفر کرده بود. او مشاهدات خود را در کمال صداقت طی سلسله مقالاتی در نشریه ارگان حزب توده به رشته تحریر درآورد. آزاداندیشی او از همان مقالات پیدا بود. ابوالفضل لسانی در کتاب «طلای سیاه» اشاره‌ای به همین مسافرت و موضع خلیل ملکی دارد که برای شناخت بیشتر او و رفتارش در انگلستان و پی بردن به تهمت‌زنی‌های ناجوانمردانه کیانوری، ذکر آن در اینجا بی‌مناسب نیست. ابوالفضل لسانی می‌نویسد: «...در مصاحبه‌ای که بین روزنامه‌نگاران ایرانی با مستر بوین وزیر خارجه

دولت انگلستان و یا رهبر دوم حزب کارگر آن مملکت با حضور تقی زاده سفیر کبیر ایران به عمل آمد، آقای خلیل ملکی نماینده روزنامه رهبر با لحن بسیار شدید از دستگاه حاکمه ایران و فسادها و دزدی‌ها و هرج و مرج و شرب الیهودها انتقاد نموده و به عنوان اینکه دولت انگلستان موجد و مؤسس تمام این خرابکاری‌ها در خاورمیانه و مخصوصاً در ایران می‌باشد با تأثر شدید، بوبین را مخاطب قرار داد و گفت: شما از جان ما چه می‌خواهید، چرا نمی‌گذارید مردم این کشور روی آسایش را ببینند، چرا این باندهای فاسد و سیاهکار را تقویت می‌کنید، چرا نمی‌گذارید يك حکومت ملی و علاقمند و دلسوز به جان ملت ایران تشکیل گردد و چرا هر روز شکاف بین حکومت‌ها و ملت را زیادتر می‌کنید، چرا و چرا و چرا... از جان ما چه می‌خواهید؟<sup>۱۸</sup> آنچه کیانوری اصلاً متوجه نیست این است که نسل معاصر ایران و وجدان ملی ایرانیان، به ویژه از جنبش ملی شدن صنعت نفت به این سو، هرگونه وابستگی را طرد می‌کند. در فرهنگ کیانوری، رفتن به سوی شوروی و وابستگی به او حُسن است، رفتن به سوی چین و وابستگی به او عیب ندارد، فقط رفتن به سوی آمریکا و وابستگی به آن جرم است! اصلاً چرا باید به سوی چین و آمریکا یا آلبانی و کوبا رفت؛ چرا چپ ایران نتواند و نباید مستقل بماند و به سوی مردم برود و به ملت ایران متکی باشد؟ در ناخودآگاه کیانوری و بسیاری دیگر در جامعه ما، وابستگی و اتکاء به خارجی، امری اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. زیرا این درك، طی دو قرن اخیر، بر اثر نفوذ استعمار و حکومت استبداد، در فرهنگ ما رخنه کرده است.

### اصالت حرکت ملکی: اتکاء به خود

اتفاقاً اصالت حرکت ملکی درست در این است که می‌خواست به هیچ قدرت خارجی تکیه نکند و وابسته نباشد. تئوری «نیروی سوم» خلیل ملکی که مدت‌ها قبل از کنفرانس باندونک تدوین و تنظیم گردید، برانگیخته از این اشتغال خاطر بود که ملکی پس از انشعاب و مطالعه و تعمق بسیار و توهّم‌زدائی نسبت به ماهیت اتحاد شوروی به آن دست یافت. ملکی در توضیح اینکه چه کسانی «نیروی سوم» اند، می‌گوید: «... آنهایی که حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بدون چسبیدن همیشگی به يك بلوک شرقی یا غربی امکان‌پذیر می‌دانند، آنهایی که بر نیروی ملت خود، به استعداد و لیاقت رهبران ملت خود، ایمان دارند، و بدون پیروی بی‌چون و چرا از این یا آن دولت مقتدر خارجی حل مشکلات

ایران و به دست گرفتن سرنوشت ملت ایران را به دست ایرانیان امکان‌پذیر می‌دانند، نیروی سوّم‌اند... کارگران اقصی نقاط ایران، دهقانان دور افتاده ایران، که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی را علامت و نشانه طرد انگلیس‌ها - بدون جانشین کردن اینان از آمریکا و شوروی - می‌دانند؛ زحمتکشانی که آرزوی این را دارند که مالک دسترنج خود و وسائل کار خود گردند، و این انتظار را - به غلط یا صحیح - از دکتر مصدق دارند، نیروی سوّم‌اند. روشنفکرانی که خود را در خدمت طبقه سوّم قرار داده‌اند، و راه حل مشکلات خارجی و داخلی را مطابق فرضیه‌های سوسیالیستی تنها راه و چاره می‌دانند، و با نیروی خود ملت ایران، رشد و تکامل سوسیالیسم را ضروری می‌دانند، نیروی سوّم‌اند...»<sup>۱۹</sup>

کیانوری، مغرزانه به خلیل ملکی با چنین تفکری برجسب وابستگی می‌زند. شگرد کیانوری در این است که صریحاً نمی‌گوید ملکی پس از مسافرت به انگلستان، سر سپرده انگلیس شد. اما صغری و کبری را طوری می‌چیند تا خواننده ناوارد را به همین مسیر هول دهد. کیانوری صریح و مستقیم نمی‌گوید خلیل ملکی عامل امپریالیسم است، اما مطالب را چنان می‌چیند تا در ذهن خوانندگان، همین را القاء کند. چنین بی‌اخلاقی و بازی با حیثیت سیاسی مردانی که تمام زندگی خود را شرافتمندانه در راه منافع ایران فدا کرده‌اند، نابخشودنی است.

### دفاع از حیثیت ملکی، یک وظیفه اخلاقی است

تهمت‌ها و برجسب‌زنی‌های ناجوانمردانه کیانوری در خاطراتش به خلیل ملکی، مرا بر آن می‌دارد در حدّ خود به دفاع از حیثیت اجتماعی - سیاسی یکی از شریف‌ترین مردان سیاسی معاصر ایران و طلایه‌دار و نظریه‌پرداز جنبش چپ مستقل و آزادی‌خواه ایران، برخیزم. امیدوارم یاران و هم‌زمان ملکی، که صلاحیت بیشتر و اطلاعات جامع‌تری دارند، از این کار دریغ نکنند. زیرا جامعه جوان میهن ما، ملکی را چنان که باید و شاید نمی‌شناسد و با راه و روش او آشنائی ندارد. و به ظنّ قوی ممکن است تحت تأثیر تهمت‌زنی‌های کیانوری در کتاب خاطراتش، که وسیعاً در ایران پخش شده است، قرار بگیرد. من دفاع از ملکی را در عین حال ادای دین خود می‌دانم. زیرا پس از جدائی از حزب توده و به وجود آمدن حزب دموکراتیک مردم ایران و تحوّل و تکامل فکری خود به سوی آنچه امروز هستیم. و نیز در یک بازنگری به گذشته، به این واقعیت پی بردم که حرکت امروزی ما - در خطوط اساسی و پایه‌ای آن - ادامه راهی است که خلیل ملکی و یاران او حدود نیم قرن پیش، اولین گام‌های آن را

برداشتند. البته در حدّ و چارچوب شناختی که آن ایام از واقعیت‌های جهان پیرامون داشتند. چند سال پیش، در جریان ویراستاری خاطرات اردشیر آوانسیان، در عکس‌العمل به مطالب ناروایی که وی درباره انشعابیون گفته بود - که در واقع تکرار تبلیغات متداول رسمی حزب بود - در زیرنویس صفحه ۲۶۵ چنین نوشته بودم: «قدر مسلم این است که انگیزه اصلی معترضین که به انشعاب انجامید، ترس از زندان و فشار و جاه‌طلبی و مقام‌پرستی نبوده است. انگیزه اصلی، اصلاح حزب، اعتراض به وابستگی‌ها و فاجعه آذربایجان و دورکردن عناصر فاسد و نالایق از رهبری و تأمین دموکراسی حزبی بوده است. وقت آن است که چپ دموکرات ایران تحلیل واقعی و عینی از جریان انشعاب خلیل ملکی و جایگاه تاریخی آن به عمل بیاورد». متأسفانه مشغله و حجم زیاد کارهای جاری فرصت آن را نداد. اینک نقد خاطرات کیانوری، نوعی «توفیق جبری» برای وفای به عهد شد. مع‌هذا، هنوز نیز از حدّ و حدود پاسخ به گفته‌ها و ادعاهای کیانوری فراتر نمی‌روم و علاقه‌مندان را به مطالعه نوشته و تحلیل جامع همایون کاتوزیان در مقدمه‌ای که به خاطرات سیاسی ملکی نوشته است و نیز سلسله مقالاتی که یاران نزدیک و هم‌زمان ملکی در کتاب «یادنامه خلیل ملکی» به رشته تحریر درآورده‌اند، دعوت می‌کنم.

تذکره يك نکته را به اجمال لازم می‌بینم: در بیان این، که حرکت امروزی ما ادامه راه خلیل ملکی است، آنچه به ویژه مورد نظر من است، مرزبندی او با وابستگی و استقلال‌اندیشه و عمل ملکی و گام‌های شجاعانه‌ای است که او در دشوارترین شرایط، برای پی‌ریزی شالوده يك چپ ملی و آزادی‌خواه برداشت. بنظر می‌رسد خلیل ملکی در بررسی انتقادی خود، فرصت نیافت و یا نخواست و نتوانست پا را از مرز لنینیسم و انقلاب اکتبر فراتر بگذارد و اساساً به نقد استالینیسم و «سوسیالیسم واقعاً موجود» بسنده کرد. حال آنکه استالینیسم، فرزند خلف و پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر لنینیسم بود. با اطمینان می‌توان ثابت کرد که برپائی جامعه آزاد و پلورالیست و دموکراتیک را با الهام و حرکت از لنینیسم و اصول و مبانی آن ناممکن است. به همین علت، ما در پی‌ریزی شالوده چپ آزادی‌خواه، ملی و عدالت‌جو، کار خود را با نقد لنینیسم و مرزبندی قاطع با آن آغاز کردیم.

### مناسبات خلیل ملکی با دکتر مظفر بقائی

یکی از نکات مهم و گرهی در این رابطه، مناسبات خلیل ملکی با دکتر مظفر بقائی

است، که کیانوری در کتاب خاطرات خود بارها به آن اشاره می‌کند و با تحریف‌های گوناگون واقعیت‌ها، حداکثر سوءاستفاده از آن را برای بدنام کردن ملکی به عمل می‌آورد. از دیگر شگردهای کیانوری، که به کرات به کار می‌گیرد، از جمله این است که وقتی می‌خواهد مخالفی را پول سیاه بکند، گوشه یا دوره منفی‌ای از زندگی سیاسی او را می‌گیرد. و تازه همین کار را هم منصفانه و بی‌غرضانه صورت نمی‌دهد، و سپس با شاخ و برگ دادن‌ها، آن را به سراسر زندگی او تعمیم می‌دهد. نمونه بارز آن همین مظفر بقائی است. سپس با اتکاء به همین اشخاص که پول سیاهشان کرده است، به سراغ دیگر مخالفان فکری و سیاسی خود می‌رود که در مرحله‌ای از زندگی سیاسی‌شان با این اشخاص مناسباتی داشته‌اند. نمونه چشم‌گیر آن در بحث ما، خلیل ملکی است. شاید نیازی به گفتن نباشد که قصد من در این جا بهیچ وجه توجیه بقائی و یا بررسی زندگی سیاسی طولانی او نیست. به ویژه آن که، نقش مخرب و توطئه‌گرانه او در دوره بعد از سی‌تیر ۱۳۳۱ علیه حکومت ملی و آزادیخواه مصدق را، شدیداً محکوم می‌دانم. صحبت من درباره بقائی در حد و حدودی است که به دوره محدود همزیستی سیاسی ملکی با او در حزب زحمتکشان ملت ایران مربوط می‌شود و فقط و فقط از همین زاویه به آن می‌پردازم.

واقعیت چیست؟ واقعیت آنست که نقش سیاسی - اجتماعی دکتر مظفر بقائی طی سال‌های ۱۳۲۹ تا سی‌تیر ۱۳۳۱، مشابهتی با نقش وی در بعد از سی‌تیر نداشت. در آغاز و پیدایش نهضت ملی برای استیفای حقوق ایران از شرکت نفت انگلیس و سپس در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت، مظفر بقائی در مرکز مبارزات ملی قرار داشت. مبارزات مکی، بقائی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم در جلوگیری از تصویب قرارداد الحاقی ساعد - گس، فعالیت‌های او برای آزادی انتخابات و تشکیل «سازمان نگهبانان آزادی»، ماجرای تحصن وی در مجلس و نقش روزنامه شاهد و مقاله‌های تهیجی او و برخی اعمال مردم‌پسند بقائی، نظیر فروش روزنامه شاهد در خیابان‌های تهران، از بقائی شخصیت ممتاز ملی ساخته بود. آن روزها، نام بقائی در کنار مصدق و کاشانی، همچون مشهورترین رهبران نهضت ملی در سطح جامعه مطرح بود. نیازی به گفتن ندارد که این سه نفر شخصیت‌های مشابه و هم‌ترازی نبودند. با این حال به گونه‌ای نام‌داران نهضت ملی بر سر زبان‌ها بودند. (۱)

کیانوری، بر این داده تکیه می‌کند که چون مظفر بقائی شاخه حزب دموکرات قوام را



در کرمان تأسیس کرد و با کمک و حمایت او به مجلس شورای ملی راه یافت، پس مسلماً «آمریکائی» است! می نویسد: «قوم بدون اطمینان از وابستگی او [منظور به آمریکاست] فرد جوانی مانند او را به مجلس نمی فرستاد». <sup>۲۰</sup> صرف نظر از شیوه مکانیکی و برخورد بی نهایت ساده گرایانه کیانوری در توضیح مسائل، اساساً واقعیت قضایا، بکلی چیز دیگری نشان می دهند. بسیاری از نمایندگان دوره پانزدهم مجلس که نامزدهای حزب دموکرات ایران بودند و با حمایت قوم به مجلس راه یافتند، چنانکه دیده شد حتی به قوم وفادار نماندند. و با اولین تغییر اوضاع از او روی برگرداندند، و به دربار و رزم آراء گرویدند و تحت فشار مشترك دربار - انگلستان به سقوط دولت قوم رأی دادند. اساساً این گونه «استدلال» که هر کس عضو رهبری حزب دموکرات قوم بود و یا با کمک او به مجلس راه یافت و یا وزیر و همکار او بود، پس «آمریکائی» است، ساده گرایی برون از حد و بی توجهی به روان شناختی پیچیده کردار و پندار مردان سیاسی جامعه ایرانی است. ظاهراً، کیانوری نمی داند که مظفر بقائی نیز چند ماه پس از انتخاب شدن از کرمان به همین جبهه مخالف قوم پیوست. و عیناً همان گونه که چند سال بعد در حزب زحمتکشان ملت ایران عمل کرد، در تهران نیز عده ای چاقوکش تجهیز کرد و بساط حزب دموکرات قوم در شهرداری تهران را برچید و خود را قائم مقام حزب دموکرات خواند! ملاحظه می شود که اگر از واقعیت ها حرکت بکنیم، تا چه اندازه پای استدلال کیانوری سست و چوبین است. کیانوری این موضوع را نیز مسکوت می گذارد.

مظفر بقائی قبل از پیوستن به حزب دموکرات قوم، مدتی عضو حزب توده ایران بود! بعداً نیز در جریان محاکمه کیانوری و سایر رهبران حزب توده در سال ۱۳۲۸ از وکلای مدافع آنان بوده است. همه این نوسانات نشان می دهد که بقائی از نظر سیاسی فردی متعادل نبوده است. بقائی کلاً، از لحاظ خصوصیات اخلاقی، فردی جاه طلب، ماجراجو و جنجالی و به شدت رهبر صفت بود. همان قدر استنتاج «روسی» بودن بقائی به خاطر عضویت در حزب توده نادرست و سطحی گرایی است که «آمریکائی» تلقی کردن او به خاطر عضویت در حزب دموکرات ایران.

همان گونه که قبلاً تأکید کردیم، اقدام مظفر بقائی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدق بعد از سی تیر ۱۳۳۱ و سپس در برابر او موضع گرفتن و شرکت در توطئه های ضد او، نابخشدنی است. اما در يك تحلیل تاریخی منصفانه و بی غرضانه، آیا می توان بدین جهت، روی خدمات شایان و مشارکت بقائی تا مرحله سی تیر، به ویژه در سال های سرنوشت ساز

۱۳۳۰ - ۱۳۲۹ خط بطلان کشید؟ و یا این واقعیت را نادیده انگاشت که بقائی در مرحله اول جنبش ملی شدن صنعت نفت، از رهبران پرآوازه و محبوب ملی و از یاران نزدیک دکتر مصدق بود؟

بنابراین آیا اخلاق و انصاف اجازه می‌دهد تا خلیل ملکی را به خاطر همزیستی سیاسی با بقائی در این دوره و مرحله اول جنبش ملی که از جمله منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران شد، مورد شماتت قرار داد؟ آیا می‌توان چنین دستاوردی را که در پرتو آن، ملکی توانست خدمات گرانبهائی در جهت پیشبرد نهضت ملی و ایجاد چپ مستقل و آزادی خواه ایفا کند، به حساب خطاهای نابخشودنی بقائی از فردای سی تیر ۱۳۳۱، زیر سؤال برد؟ یعنی درست از هنگامی که ملکی و بقائی از هم جدا می‌شوند و در برابر هم قرار می‌گیرند؟

آشنائی ملکی با بقائی و فراهم آمدن زمینه‌های همکاری آن‌ها که منجر به تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران شد، آن گونه که کارگردان اصلی این نزدیکی، یعنی جلال آل احمد روایت می‌کند و بخش‌هایی از آن در خاطرات کیانوری نیز نقل شده است، خیلی ساده‌تر و طبیعی‌تر از آن است که وی می‌کوشد به آن جنبه توطئه‌گرانه و دسیسه‌بازی «امپریالیستی» بدهد. علاقه‌مندان می‌توانند چگونگی آن را به تفصیل در کتاب آل احمد «در خدمت و خیانت روشنفکران» صفحات ۳۶۳ به بعد، و یا گوشه‌هایی از آن را در نامه خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی<sup>۲۱</sup> مطالعه کنند.

همکاری ملکی با بقائی با واسطه آل احمد در روزنامه شاهد آغاز می‌شود. و بدانجا منجر می‌گردد که ملکی شعار ملی شدن صنعت نفت را به بقائی می‌قبولاند. زیرا آن گونه که از نامه خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی بر می‌آید، دکتر بقائی: «هنوز مانند تمام مردم عوام، ملی شدن صنعت نفت را فرمول انگلیسی‌ها تلقی می‌کرد... اینجانب در نتیجه بحث‌های طولانی، ایشان را متقاعد ساختم که ملی کردن «صنعت» نفت صحیح‌ترین فرمول‌هاست. و بالاخره آقای دکتر بقائی را وادار کردم که از سرمقاله معروف شاهد - راجع به لزوم انعقاد قرارداد عادی [تازه‌ای] با شرکت سابق نفت - عدول فرموده، فرمول ملی شدن صنعت نفت ایران را قبول فرمایند».<sup>۲۲</sup> ملکی پس از آن، روزنامه شاهد را به پرچم این مبارزه مبدل می‌سازد و در همان نامه می‌نویسد: «دوره‌ای از روزنامه شاهد، که شاهد مبارزات پرافتخار ضداستعماری برای ملی شدن صنعت نفت ایران بوده، به قلم اینجانب و عده‌ای از نویسندگان بوده است که در

اصطلاح تهمت زندگان «توله طفیلی‌های کارل مارکس» لقب یافته‌ایم».

## تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران

ملکی، که اینک در لحظه حساسی از تاریخ معاصر ایران مجدداً وارد گود شده است، دیگر به ستون «برخورد عقاید و آراء» در روزنامه شاهد کفایت نمی‌کند. گو اینکه همین نوشته‌ها و تحلیل و بررسی‌های وی در تدوین اصول نظری نهضت ملی ایران و پی‌ریزی اندیشه راهنمای چپ مستقل و ملی و آزادی‌خواه ایرانی و تدارک تئوری «نیروی سوم»، نقش بسزائی داشته است. ملکی با تجربیات فراوان و دانش سیاسی - نظری غنی، و درک مارکسیستی از تحولات اجتماعی، «با الهام دادن و اقدام به تشکیل سازمان جوانان و حزب زحمتکشان ملت ایران، يك نقص بزرگ جبهه ملی - که تا آن وقت وجود داشت - به کمک جوانان پرشور برطرف کرد».

اگر موضوع را از چارچوب منازعات فرقه‌ای و دعوای خصوصی خارج سازیم؛ و با نگاهی به گذشته، حوادث آن روزها را از مد نظر بگذرانیم؛ باید صادقانه اذعان کنیم که ابتکار و اقدام ملکی برای تشکیل حزب زحمتکشان ملت ایران به اتفاق دکتر بقائی، عملی فوق‌العاده جسورانه و سرشار از خود گذشتگی و ریسک بود. زیرا سوابق سیاسی، طرز تفکر و به ویژه اخلاق و منش آن دو چنان متفاوت بود که شانس همکاری و هم‌رزمی آنان را بسیار مشکل می‌نمود.<sup>۲۳</sup>

اما شرایط مشخص و امکانات معین و نسبتاً محدود آن ایام، همکاری فزاینده‌تر این دو شخصیت کاملاً متباین و متعلق به دو افق فکری - سیاسی متفاوت را، که تصادف در کنار هم نهاده بود، به نیاز روز نهضت ملی ایران مبدل کرد. همایون کاتوزیان حق مطلب را چنین ادا می‌کند: «ملکی که هم يك متفکر عمیق، هم يك استراتژ روشن بین سیاسی و هم نویسنده و سازمان‌دهنده قابل بود، اصلاً استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن نداشت، و نه کمترین علاقه‌ای به این داشت که گروه‌های عظیمی در میتینگ‌های سیاسی برای او هورا بکشند... بقائی که جذابیت فردی فوق‌العاده‌ای برای گروه‌های بزرگ داشت، سخنران ماهری بود و از هنر و استعداد رهبری سیاسی، به معنای اعم آن، سخت برخوردار بود، به تنهایی و با یاران خصوصی‌اش هرگز نمی‌توانست يك حزب منظم و متشکل، وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی به وجود آورد... در نتیجه، تلفیق این دو نیرو و این دو استعداد، تأثیراتی به بار آورد که

اگر بقائی راه خود را عوض نکرده بود می‌توانست مسیر تاریخ ایران را از آنچه بر ما گذشته است و می‌گذرد، جدا سازد.<sup>۲۴</sup> گرچه استنتاج کاتوزیان از اثرات جدائی راه بقائی به نظر اغراق‌آمیز می‌رسد، زیرا جنبه‌ها و عوامل مهم دیگر داخل و خارجی را در سایه می‌گذارد، که از جهاتی، تعویض راه بقائی، خود ناشی از آن بوده است. مع‌هذا تأکید وی روی این نکته، پژواک جا و مقامی است که حزب زحمتکشان ملت ایران بحق، در پیشبرد نهضت ملی کردن صنعت نفت، از آن برخوردار بوده است.

در واقع حساب خلیل ملکی و یارانش از آغاز، با حساب بقائی دار و دسته‌اش، جدا بود. از لحظه‌ای که حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری مشترک خلیل ملکی و مظفر بقائی به وجود آمد، دو جناح، دو طرز تفکر، دو اخلاق سیاسی، دو فرهنگ در کنار هم، همزیستی داشته و یکدیگر را تحمل می‌کرده‌اند. و این دوگانگی همزاد حزب زحمتکشان بود و با ویژگی‌ها، گذشته و فرهنگ سیاسی دو پایه‌گذار اصلی و رهبر آن حزب در پیوند بود. یاران اصلی ملکی، عمدتاً همان انشعاییون سال ۱۳۲۶ بودند. جلال آل‌احمد، محمدعلی خنجی، غلام‌رضا وثیق، نادر نادریور، ابوالقاسم قندهاریان، حسین ملک، فریدون تولگی، هوشنگ ساعدلو، ناصر وثوقی و دیگران، تشکیلات، تعلیمات، بخشی از مطبوعات (هفته‌نامه نیروی سوم و ماهنامه علم و زندگی) و انتشارات را در دست داشتند. در عمل سازمان حزب زحمتکشان ملت ایران، تحت نفوذ تشکیلاتی و ایدئولوژیک آنان بود. از آن سو، بقائی با چند نفر (علی زهری، عباس دیوشلی و عیسی سپهبدی)، امور سیاسی و فعالیت‌های درون مجلس و بند و بستهای خارجی را بر عهده داشتند و روزنامه شاهد نیز تحت کنترل آنان بود. اما در روزنامه نیز همان‌گونه که خلیل ملکی در نامه به آیت‌الله کاشانی خاطر نشان می‌کند، مقاله‌های اساسی به قلم او و یارانش بود.

در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازمان‌دهی حزب و پایه‌ریزی سیاسی - ایدئولوژیک نهضت ملی ایران بر پایه «نیروی سوم» بودند، بقائی در فکر و ذکر جاه‌طلبی‌ها و نقشه‌های کوتاه‌بینانه خود بود. بقائی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، «حوزه اختصاصی» داشت که از مشتقی چاقوکشان نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آن‌ها تشکیل می‌شد و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگ‌های حزب توده و ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادی‌خواه نمی‌تواند به چنین شیوه کار و اقدامات بقائی صحه بگذارد.

در صورتی که خلیل ملکی و یارانش، مبارزه با مشی و سیاست نادرست و مخرب حزب توده را اساساً در عرصه نظری و به قدرت قلم و منطق صورت می‌دادند. ملکی در نوشته‌ها و جزوات مختلف، نظیر «سوسیالیسم و کاپیتالیسم دولتی»، «نیروی سوم چیست؟»، «نیروی سوم پیروز می‌شود»، «در برابر بزرگ‌ترین آزمایش تاریخ» و... سلاح فکری برنده‌ای در اختیار رزمندگان نهضت ملی قرار می‌داد.<sup>۲۵</sup>

چنین به نظر می‌رسد که خلیل ملکی به خاطر نگرانی آگاهانه‌اش از نقش منفی و مخرب حزب توده در قبال نهضت ملی ایران، و احتمالاً به‌طور ناخودآگاه، متأثر از دل‌آزردگی‌هایش از آن همه بدگویی‌ها و حملات و تهمت‌زنی‌های رهبری حزب به شخص او، در مواردی، پا را از دایره اعتدال و الزامات یک مبارزه نظری - سیاسی، فراتر می‌گذاشت. و گاه، عکس‌العمل‌های او تند و غیرمعقول و مغایر با روحیه آزادی‌خواهی و دموکراتیک بود. این حالت و رفتار، به ویژه در فاصله‌ی نه اسفند تا مردادماه ۱۳۳۲، در موضع‌گیری‌های او و عملکرد حزب «نیروی سوم» مشاهده می‌گردد.

از نمونه‌های زنده‌ی آن، عکس‌العمل او به دنبال تظاهرات بزرگ حزب توده و قدرت‌نمایی‌اش به مناسبت سالگرد سی‌تیر و گفتگویی است که در منزل دکتر مصدق با حضور دکتر سنجابی، داریوش فروهر، شمشیری و چند نفر دیگر، صورت می‌گیرد. جریان آن را دکتر سنجابی در خاطرات سیاسی خود نقل کرده است.<sup>۲۶</sup>

خلیل ملکی با بر پا کردن حزب زحمتکشان ملت ایران و برافراشتن پرچم دفاع از نهضت ملی و دولت مصدق از جایگاه چپ و سوسیالیستی ایران، دست به کار بزرگی زد که قاعدتاً می‌بایست حزب توده ایران به مثابه رسالت تاریخی خود در دفاع از دولت ملی و آزادی‌خواه مصدق در مبارزه‌اش با استعمار انگلستان به عهده می‌گرفت.

آوخ! در آن لحظات تاریخی سرنوشت‌ساز، ما کجای داستان بودیم؟ رهبری حزب توده ایران، بزرگ‌ترین، متشکل‌ترین و مبارزترین سازمان سیاسی کشور، با همه جمعیت‌ها، اتحادیه‌های وابسته به آن و نشریات متعدد صبح و عصر، تمام زرادخانه تبلیغاتی خود را با شدت و حدت علیه جنبش ملی شدن صنعت نفت به کار انداخته بود و از هیچ‌گونه تخطئه و خرابکاری برای به شکست کشاندن آن و بی اعتبار کردن شخص مصدق، جبهه ملی و سازمان و احزاب مدافع آن فروگذار نبود.

با این وصف، بدیهی است که هر نیروی چپ ملی که همسوی نهضت ملی ایران بود،

وظیفه داشت برای خنثی کردن اقدامات ما و جلوگیری از مضراتِ مشیِ حزب توده ایران که سنگ لای چرخ جنبش می گذاشت، به مبارزه برخیزد. باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملی دیگر علیه ما، اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی، خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله می پرداخت و بقائی با چوب و چماق و راه و روش خود. بقائی و همسوهای او، آن روزها، همین عملیات لومپنی را، در افکار عمومی به حساب دفاع از مصدق و مقابله با حادثه آفرینی های ما گذاشته و رفع و رجوع می کردند. بی تردید، اگر حزب ما سیاست درست و معقولی داشت و در عمل نشان می داد صادقانه در راه نهضت ملی ایران گام برمی دارد؛ و میتینگ ها و تظاهرات خیابانی حزب بخاطر حمایت از اقدامات دولت ملی مصدق در راه تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت در ایرانست، در آن صورت چگونه بقائی قادر بود با چاقوکشان حرفه ای، مستمراً به نمایشات خیابانی حزب توده ایران و سازمان های وابسته و دفاتر روزنامه ها و جمعیت های وابسته به حزب حمله کند؟ افکار عمومی و دولت آزادی خواه مصدق اجازه آن را نمی داد.

### روابط ملکی و بقائی بعد از سی تیر

کیانوری در تحریف واقعیت همکاری خلیل ملکی با مظفر بقائی، مدعی است که او: «با مظفر بقائی و دار و دسته چاقوکش او، حتی پس از فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای آمریکائی سی تیر!!!»، همکاری کرد». <sup>۲۷</sup> در جای دیگر می گوید ملکی و گروهش «تا چند ماه پس از سی تیر از بقائی جدا نمی شوند». <sup>۲۸</sup> آیا واقعیت هم همینست؟ ماجرای جدا شدن ملکی و بقائی به دقت در نوشته های مختلف، که در اختیار کیانوری قرار داده اند، و از جمله در نامه ملکی به آیت الله کاشانی شرح داده شده است. منتهی چون این نوشته ها و گواهی ها برای پرونده سازی علیه ملکی به درد کیانوری نمی خورد، آن ها را نادیده گرفته است.

اگر به مآل، آن گونه که بود، بنگریم و منصفانه به قضاوت بنشینیم و مسائل را با معیار حرکت از منافع نهضت ملی ایران، بر محور ملی شدن صنعت نفت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، انعکاس واقعیت در آئینه حقیقت، از قرار زیر است:

در يك سو، شاهد جدائی راه سیاسی - تشکیلاتی بقائی از حزب زحمتکشان ملت

ایران و خلیل ملکی و یارانش هستیم. که سرآغاز فاصله گرفتن او از نهضت ملکی و رودرروئی با آن و عاقبت، قرار گرفتن در صف دشمنان قسم خورده آنست. فرجام آن، پایان غم‌انگیز حیات سیاسی دکتر بقائی چون یکی از رهبران نهضت ملکی است. در سوی دیگر، موضع و منش و رفتار کاملاً متفاوت خلیل ملکی مشاهده می‌شود که پژواک اصولیت وی در برخورد به مسائل و نشانگر پایبندی او به اعتقاداتش و تعهد به نهضت ملکی ایران و رهبر واقعی آن دکتر مصدق است. ملکی تا پایان عمر به این راه وفادار و ثابت قدم ماند.

کیانوری به هر دری می‌زند تا این چهره دوست‌داشتنی تحسین‌برانگیز ملکی را به حساب سیمای رو به سیاهی گذاشته دکتر بقائی، تیره و چرکین کند.

واقعیت جریان بعد از سی تیر ۱۳۳۱ چه بود؟ آن گونه که شاهدان و ناظران رویدادها با کمی اختلاف نقل کرده‌اند، از این قرار بوده است: هفت هشت، ده روز بعد از سی تیر، رهبری حزب زحمتکشان (جناح ملکی) مطلع می‌شوند که در یکی از روزهای حکومت مستعجل قوام، دکتر عیسی سپهبدی را در اطاق انتظار قوام السلطنه دیده‌اند. به علت اهمیت و حساسیت موضوع، به خاطر روابط نزدیک او با دکتر بقائی و موقعیت‌اش در حزب زحمتکشان، اولین سؤال‌ها در درون و سطح رهبری، در چند و چون قضیه مطرح می‌شوند. می‌خواهند بدانند آیا ملاقات با نظر بقائی صورت گرفته یا سر خود بوده و هدف از آن چه بوده است؟ بقائی انکار می‌کند و می‌گوید «غیرممکن است». یادآوری این نکته نیز لازمست که اطلاعات از کم و کیف قضیه، از همان دیدن عیسی سپهبدی در اطاق انتظار قوام فراتر نمی‌رود. آیا سپهبدی حامل پیامی از سوی دکتر بقائی برای قوام بود؟ اگر آری، مضمون آن چه بوده است؟ هرگز چند و چون آن معلوم نشد. من از افراد مختلفی که در مقطع جریانات آن روز بودند، پرسیده‌ام، اما پاسخ‌ها همچنان بی‌خبری است. آقای همایون کاتوزیان، سال‌ها پس از واقعه می‌گوید: «مقصود و محتوای آن پیام هنوز برای این نویسنده روشن نیست».<sup>۲۹</sup> آقای اسلام کاظمیه که سرمنشأ این داستان و رساننده خبر به خلیل ملکی است و آن هنگام نوجوان ۱۳ ساله‌ای بود، در نامه ۱۱ آذر ماه ۱۳۷۲ خود به من توضیح می‌دهد که حضور سپهبدی در منزل قوام السلطنه در روز جمعه ۲۷ تیر ماه را یکی از بستگان او که کارمند دولت و دوست محمد قوام (برادرزاده قوام السلطنه) و حسن ارسنجانی بود، به او اطلاع می‌دهد. اسلام کاظمیه شرح می‌دهد، که در روزهای بلافاصله بعد از سی تیر، خلیل ملکی همچنان نسبت به اعلامیه تحریک آمیز روز سی تیر دکتر بقائی شدیداً عصبانی و معترض بود

و تنش بالا بود. تا اینکه ملکی از اسلام کاظمیه می‌خواهد موضوع را در حضور دکتر سپهبدی و دکتر بقائی بازگو کند. و او آنچه را که شنیده بود باز می‌گوید. دکتر سپهبدی کیف خود را بر می‌دارد و آستین دکتر بقائی را می‌گیرد و بر می‌خیزد و می‌گوید: «دکتر جان بیا برویم، توی حزب کودتا شده، دیگر جای ما نیست!»! شهادت اسلام کاظمیه گواه آنست که مناسبات خلیل ملکی با دکتر بقائی از همان عصر روز سی تیر رو به وخامت می‌گذارد. اما برای کیانوری همین کلیات کافی است تا با مستمسک قرار دادن آن، بر سر «فاش شدن ارتباط بقائی با قوام در کودتای آمریکائی سی تیر» آلم‌شنگه راه بیندازد. کیانوری چنان گرم پرونده‌سازی است که قیام ملی سی تیر را که بساط دولت قوام را برچید. «کودتای آمریکائی سی تیر» می‌نامد! آنچه موضوع را پیچیده‌تر می‌کند، از جمله این است که یک هفته بعد از جدائی ملکی از بقائی، در لیست اخراج‌شدگان از حزب زحمتکشان ملت ایران در کنار خلیل ملکی و یاران او از جمله نام عیسی سپهبدی نیز دیده می‌شود!

برای ارزیابی درست رفتار خلیل ملکی و یارانش و لمس بهتر اوضاع و احوال آن روز، یادآور می‌شود که در مقطع سی تیر و مدت‌ها پس از آن، هنوز دکتر بقائی علناً در برابر جبهه ملی و دولت دکتر مصدق موضع نگرفته بود و همچنان عضو جبهه ملی و فراکسیون آن بود. بقائی از امضاء کنندگان اعلامیه معروف ۲۶ تیر ماه جبهه ملی است که نقطه آغاز تجهیز مردم به قیام ملی سی تیر است. در این اعلامیه تصریح شده است: «در شرایط فعلی، ادامه نهضت ملی، جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست. متعهد می‌شویم با تمام قوای خود و وسائل موجود از دکتر مصدق پشتیبانی نمائیم». این را هم نباید از نظر دور داشت که دکتر بقائی رهبر حزب زحمتکشان بود و با سوابقی که تا آن روز در نهضت ملی داشت، کسی در حزب در اندیشه اخراج او و یا در فکر جدا شدن از وی نبوده است. کادرها و فعالان حزب زحمتکشان ملت ایران، ماه‌ها قبل از ۳۰ تیر درباره روشی که باید اتخاذ کرد به بحث نشستند. این که دولت مصدق در برابر مشکلات ناشی از حل معضل نفت باید دست به اصلاحات اقتصادی - اجتماعی بزند تا توده‌های وسیع مردم را به نهضت ملی علاقه‌مند سازد، به شدت مطرح بود. موضع انتقادی و سپس تعرضی بقائی علیه دولت دکتر مصدق از درون چنین بحثی سرگرفت و وقتی با جاه‌طلبی‌ها و مقام‌پرستی وی برای بدست گرفتن زمام امور درهم آمیخت، پس از سی تیر، به صورت ارائه اولتیماتوم به دولت مصدق برای انجام اصلاحات و اقدامات اقتصادی - اجتماعی که در حقیقت برنامه دولت خیالی



شخص او بود، مطرح ساخت و اعلان جنگ داد.

لذا در آن روزها، مسأله ملاقات عیسی سپهبدی با قوام، که حتی کم و کیف آن روشن نبود، آن هم بعد از سقوط سرگیجه آوروی و سربلند و مقتدر بیرون آمدن مصدق از این آزمایش بزرگ، با توجه به انکار و سکوت دکتر بقائی درباره این ملاقات، به خودی خود مسأله‌ای نبود که بر سر آن، حزب زحمتکشان ملت ایران را که ملکی و یارانش با آن همه خون دل خوردن‌ها و فداکاری‌ها به وجود آورده بودند، در هم ریخت و از هم پاشاند. بخصوص اینکه حفظ وحدت و یکپارچگی تنها حزب مدرن و مبارز مدافع نهضت ملی که دکتر مصدق بدان نیاز داشت، واجد اهمیت حیاتی بود. اضافه بر آن، بقائی رهبر حزب و نماینده گرایش مهمی در درون حزب زحمتکشان و نماینده بیرونی آن و مسئول روابط عمومی حزب در محافل سیاسی و جبهه ملی بود. جدائی از او، حتی اگر ضروری می‌بود، به تشریفات و زمان نیاز داشت. با وجود همه اینها، تمام این روند، دو ماه تا دو ماه و نیم بیشتر طول نمی‌کشید. که از این مدت، دکتر بقائی بیش از یک ماه تا یکماه و نیم در بیمارستان رضانور بستری بوده است. در این مدت فقط یک بار ملکی به تقاضای دکتر بقائی در بیمارستان با وی ملاقات می‌کند که شرح آن بعداً خواهد آمد. در تمام این مدت و در غیبت دکتر بقائی، حزب زحمتکشان به روال همیشگی، از لحاظ تشکیلاتی، تبلیغاتی و حتی نشریات در کنترل ملکی و یاران او بود. مقاله‌های شاهد، سیاست حمایت از دکتر مصدق را با شدت دنبال می‌کرد. در این مدت، بر خلاف ادعای بیهوده کیانوری هیچگونه همکاری عملی و واقعی میان ملکی با «مظفر بقائی و دار و دسته چاقوکش او» وجود نداشته است. دکتر بقائی، به محض خروج از بیمارستان، تقاضای تشکیل فوری شورای فعالان را می‌کند. در این نشست (اواسط مهر ماه ۱۳۳۱)، پس از صحبت بقائی و ملکی، یکبارہ بقائی به بهانه ایراد به حسین ملک، تشنجی به وجود می‌آورد که منجر به بگو مگو میان وی و خلیل ملکی می‌شود. موضوع ملاقات عیسی سپهبدی از سوی شرکت کنندگان داخل جلسه مطرح می‌گردد و فریاد اخراج اخراج بلند می‌شود. بقائی با حالت قهر و اعتراض جلسه را ترک می‌کند.

دو سه روز بعد از آن، یک روز صبح، از حزب زحمتکشان ملت ایران استعفا می‌دهد و عصر همان روز به شیوه متداول و طبق نقشه تنظیم شده قبلی، چاقوکشان بقائی به دفتر حزب حمله می‌کنند و با چوب و چماق به جان جوانانی که در درون کلوب حزب مشغول کار بودند می‌افتند. دو روز بعد از آن (اواسط مهر ماه ۱۳۳۱)، در نشست ۲۰۰ نفر از فعالان حزب، حاضران

پس از بررسی اوضاع و احوال، بعد از «کودتا» تصمیم به ادامه مبارزه بدون بقائی و دار و دسته‌اش می‌گیرند. این چنین «حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم)» پا به حیات می‌گذارد. ملاحظه می‌شود که بعد از سی‌تیر تا جدائی کامل و تشکیل حزب نیروی سوم، دو ماه و خورده‌ای بیش طول نمی‌کشد. این فاصله هم به دلایل فوق‌الذکر، از جمله بخاطر يك ماه و نیم بستری بودن بقائی در بیمارستان طول کشیده است.

### علت اصلی جدائی ملکی از بقائی

آنچه در ماجرای جدائی ملکی و بقائی از یکدیگر حائز اهمیت است، پی بردن به علت اصلی آن است که ملاقات عیسی سپهبدی با قوام در برابر آن بسیار جزئی و از فرعیات است. به ویژه آنکه، شناخت علت این جدائی بیانگر اصولیت و صداقت ملکی در سیاست و نشانگر وفاداری عمیق او به نهضت ملی و دولت دکتر مصدق است. خلیل ملکی در نامه به آیت‌الله کاشانی، که بتاريخ ۲۲ مهر ۱۳۳۱، در روزنامه نیروی سوم نیز منتشر می‌شود، از آن پرده بر می‌دارد. در این نامه آمده است: «آنچه مسأله را حادثر و دکتر بقائی را وادار به اجراء يك نقشه عامیانه مبتذل کرد - که مقدمتاً استعفا دهد تا بعداً به دست افرادی از سازمان مجاهدین اسلام و عشقی‌ها، محل حزب زحمتکشان ملت ایران را اشغال کند - این بود که ایشان دو هفته پیش [از آن] اینجانب را در مریضخانه خواستند، و به عنوان مشاوره درباره تدوین مراسله اولتیماتومی به آقای دکتر مصدق، خواستند متقاعد سازند که در ارگان حزبی با دولت مصدق شروع به مبارزه شود». ملکی عدم موافقت خود را اعلام می‌کند و پس از استدلال در ضرورت دفاع از دولت، از او جدا می‌شود. می‌نویسد: «وقتی که من مطلع شدم واقعاً بند و بست‌های خطرناکی وجود دارد، در روزنامه شاهد و نیروی سوم صریحاً به آن اشاره کرده - پس از مشورت با هیأت تحریریه و ارگان‌های حزبی - پشتیبانی جدی حزب زحمتکشان را از دکتر مصدق اعلام داشتم».<sup>۳۰</sup> ملاحظه می‌شود که مسأله جدا شدن صف ملکی از بقائی و تقابل آن‌ها و مبارزات بعدی آنان با یکدیگر، بر مقطع حیاتی‌ترین مسأله سیاسی روز کشور بوده و از چند هفته بعد از سی‌تیر ۱۳۳۱ آغاز می‌شود. کیانوری ناجوانمردانه، نام آن را همکاری ملکی با بقائی حتی چند ماه بعد از سی‌تیر می‌گذارد! ملکی صادقانه و با تمام نیرو تا آخرین دم به مصدق و راه وی وفادار ماند. با وجود آنکه سخت با رفراندم دکتر مصدق برای انحلال مجلس مخالف بود، و نبود مجلس را خطر

جدی برای تداوم نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق می دانست، مع الوصف علناً از آن پشتیبانی کامل کرد و حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) نیز فعلاً نه در این کارزار شرکت نمود. در رابطه با رفتارندم است که در جلسه‌ای با حضور کریم سنجابی و داریوش فروهر در منزل دکتر مصدق، پس از آنکه با استدلال بسیار، نمی تواند دکتر مصدق را از تصمیم خود منصرف گرداند، با تندی خاصی از جا برخاسته و خطاب به مصدق می گوید: «آقای دکتر مصدق، این راهی که شما می روید به جهنم است. ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد!»<sup>۳۱</sup>

کیانوری، اگر از قدرت اخلاقی لازم برخوردار بود و می توانست از روی انصاف و جوانمردی به قضاوت درباره مواضع ملکی بنشیند. و به ویژه اگر معیار اصلی قضاوت درباره رفتار اشخاص و احزاب را مصالح نهضت ملی ایران در آن سال‌های سرنوشت‌ساز قرار می داد، می بایست ملکی را به خاطر همین صداقت، پی گیری و قاطعیت در دفاع از دولت مصدق و نهضت ملی ایران بستاید. کیانوری نه تنها چنین نمی کند، بلکه با تحریف خشن واقعیت، افترا می زند و در مصاحبه‌اش با مجله امید ایران مدعی می شود که خلیل ملکی در دوران آخر دولت دکتر مصدق از وی جدا شد! . به این موضوع پرویز شمسیان اشاره می کند: «مجله امید ایران در شماره پانزدهم، دوره جدید، به تاریخ بیست و چهارم اردیبهشت ۱۳۵۸، در مصاحبه‌ای که با کیانوری کرده بود، او با وقاحت تمام که فقط از شخصی چون او بر می آید، به جعل تاریخ پرداخته بود و در زمان فقدان استاد، کینه کهن را باز بروز داده و ردیلانه گفته بود: «ما عناصری را می دیدیم که بعداً همکار آمریکائی از آب در آمدند، مثل بقائی، مثل حائری زاده، مثل مگگی و خلیل ملکی (...). در دوران آخر دولت دکتر مصدق، تقریباً تمام سازمانهای وابسته به دکتر مصدق از او جدا شدند: بقائی جدا شد، مگگی جدا شد، خلیل ملکی جدا شد...!»<sup>۳۲</sup>

با توجه به آنچه در بالا آمد و در نظر گرفتن تاریخ رفتارندم که يك هفته قبل از کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بوده است، چنین ادعای خشن خلاف حقیقت کیانوری، واقعاً منقلب کننده است.

### ماجرای ملاقات ملکی با شاه

از جمله ایرادات دیگری که کیانوری علیه خلیل ملکی می گیرد، چنانکه قبلاً نقل کردیم، موضوع ملاقات او با شاه، قبل از ۲۸ مرداد می باشد. کیانوری این مطلب را به عنوان

مثال، برای نشان دادن عاقبت افرادی می آورد که وقتی: «که از جنبش انقلابی به راست منحرف می شوند، گام در سرازیری لغزنده ای می گذارند»، و سرانجام به سرنوشت چانکای چک و تروتسکی دچار می شوند که: «در باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم فرو رفتند». کیانوری بلافاصله می افزاید: «ملکی هم گام به گام در این سرایشی لغزنده پائین رفت، تا جایی که... به حضور شاه رفت و با آمریکا تماس گرفت».<sup>۳۳</sup> ملاحظه می شود اتهامی که پشت سر این ملاقات خوابیده بسیار سنگین است. مقصود او از اشاره به آن، نشان دادن نوکر صفتی و خودفروشی سیاسی ملکی است. کیانوری با وجود کتاب‌هایی که در اختیار دارد، مسلماً از کم و کیف این قضیه آگاه است. مع‌هذا کاری به آن ندارد که این ملاقات در چه شرایطی، به چه منظوری صورت گرفته، مبتکر آن که بوده است، چه چیزی از این ملاقات‌ها عاید شده و به کجا انجامیده است! کیانوری با این هم کاری ندارد که ملکی دو سه بار بعد از این ملاقات توسط همین شاه به زندان فرستاده شده، ممنوع‌القلم شد، و چه محرومیت‌ها که نکشید. این‌ها مسأله کیانوری نیست. تجاهل‌العارف می کند، و در تاریکی تیر می اندازد. تا در جو سیاسی کنونی کشور، از صرف یک ملاقات، پرونده علیه ملکی بسازد و او را به خیال خود بی آبرو کند. اما چه کسی، چه کسی را!

لذا برای جوانان میهن‌ما و کسانی که حقایق را نمی دانند، ولی کتاب پر از تهمت و افتراء کیانوری را خوانده اند، توضیح کوتاهی ضرورت دارد. این توضیح را عمدتاً براساس تحقیقات کاتوزیان و نامه‌ای که خلیل ملکی به دکتر مصدق نوشته است، تنظیم کرده‌ام. این نامه در حیات دکتر مصدق چاپ شده و روایت را کاملاً مستند می کند.

بدواً لازم به توضیح است که ملکی اضافه بر ملاقاتی که قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با شاه داشته است، در سال ۱۳۴۱ نیز دعوت شاه را برای دیدار و گفتگو با وی پذیرفته است. اما در هر دو ملاقات، ملکی در موقعیت یک رهبر سیاسی کشور برای چنین ملاقاتی دعوت شده بود. ملکی این ملاقات‌ها را بار اول با اطلاع و موافقت و تشویق دکتر مصدق و رهبری حزب زحمتکشان ملت ایران و بار دوم با اطلاع و موافقت هیأت اجرائیه جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران و با اطلاع و موافقت رهبران جبهه ملی دوم انجام داده است. به عبارت دیگر این ملاقات‌ها رسمی بوده و جریان آن‌ها هر بار به دکتر مصدق و همگامان سیاسی او گزارش شده است. چنانکه بعداً با کمی تفصیل توضیح داده خواهد شد. ملاقات اولی در دوره حکومت دکتر مصدق و دومی در جریان اوج کوتاه‌مدت جنبش ملی و عقب‌نشینی موقت شاه

و برقراری محدود آزادی‌ها و بازشدن نسبی فضای سیاسی صورت گرفته است. یعنی در دو دوره‌ای که به طور نسبی رژیم مشروطه سلطنتی با شدت بیش و کم برقرار بوده است. در این جا این سؤال اساسی پیش می‌آید: در یک رژیم مشروطه سلطنتی و حتی سلطنتی، که در آن شاه به مثابه یک نهاد دولت، طبق قانون اساسی وجود دارد، آیا رهبر یک حزب سیاسی باید در هر اوضاع و احوال، به طور مطلق، دعوت شاه مملکت را برای صحبت در امور کشوری و نظرخواهی رد نماید؟ آن هم از سوی رهبر یک حزب سیاسی علنی و فردی که معتقد به مبارزه سیاسی و مسالمت‌آمیز برای تحولات اجتماعی است! اگر ملاقات با شاه عیب است، در این صورت چرا در گذشته، رهبران طراز اول حزب و حتی رادیکال و چپ‌گراترین آن‌ها نظیر اردشیر آوانسیان، به ملاقات شاه می‌رفته‌اند؟ کیانوری این نکات را خوب می‌داند و می‌فهمد. منتهی «مبارزه ایندولوژیک» با دگراندیش، به سبک استالینی، جز همین سطح نازل پرونده‌سازی‌ها، معنا و مفهومی ندارد. اما اصل ملاقات‌ها چه بوده است؟

جریان اولین ملاقات را آن گونه که همایون کاتوزیان روایت کرده است، نقل می‌کنم: «چند ماه پیش از بیست و هشت مرداد، یکبار شاه از ملکی دعوت کرده بود که به ملاقات او برود. ملکی نیز این پیشنهاد شاه را در کمیته مرکزی حزب مطرح کرد و کمیته مرکزی به اتفاق آراء رأی داد که ملکی این دعوت را بپذیرد، تا (مانند هر سیاستمداری) بداند که حریف چه می‌گوید. اما ملکی به این هم اکتفا نکرد و - با جلب موافقت کمیته مرکزی - مسأله را با دکتر مصدق نیز در میان گذاشت و نظر او را جویا شد. دکتر مصدق به او گفته بود که او حتماً این دعوت را بپذیرد. سپس ملکی به شاه پیام داده بود به شرط آنکه تشریفات معمول درباری و نوع رابطه تشریفاتی در میان نباشد. در غیر این صورت، به قول خودش، «اعلیحضرت می‌فرمایند، و ما عرض می‌کنیم، دیگر بحث و گفتگوی سیاسی محلی ندارد!». شاه این شرط را پذیرفته بود و ملاقات انجام گرفت. ملکی بلافاصله گزارش کامل این ملاقات را نه فقط به کمیته مرکزی حزب، بلکه به شخص دکتر مصدق نیز داده بود. آنچه این نویسنده از خاطرات ملکی از آن ملاقات به یاد دارد، و دیگران نیز قطعاً از او شنیده‌اند، این است که شاه در ضمن بحث مدعی می‌شود که خود او نیز به اصول سوسیالیسم معتقد است! ملکی نیز «با همان تندوی خاصی» که خیلی‌ها در او سراغ داشتند، فوراً جواب می‌دهد: ممکن است چنین باشد، اما اصول سوسیالیسم با رژیم سلطنتی سازگار

نیست! این است ماجرای «ملاقات ملکی با شاه».<sup>۳۴</sup>

ملکی در نامه‌ای که به دکتر مصدق در اسفندماه سال ۱۳۴۱ می‌نویسد به این ملاقات، گزارشی که به او داده است، اشاره می‌کند، که تأییدی بر صحت روایت بالاست. ماجرای ملاقات دوم ملکی با شاه و علل و موجبات آن به تفصیل در نامه فوق‌الذکر ملکی به دکتر مصدق آمده است که ذیلاً کوتاه شده آن را نقل می‌کنم: ملکی چنین می‌نویسد: «اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می‌کنم: پس از آنکه شاه انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد تا مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات بعمل آورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره‌های «نبرد زندگی» از برنامه اصلاح ارضی‌ای که آقای علم به نام حزب مردم مطرح کرده بود، یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود. در دنبال آن، آقای علم چند بار از من تقاضای همکاری کرده بود، ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نتواند بود... در آن روزها، رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین‌المللی و محلی خود را ضعیف حس می‌کرد و حاضر بود امتیازات زیادی به جبهه ملی بدهد... سرانجام، من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمانمان و مشورت مستقیم با آقایان دکتر صدیقی و سنجابی، به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود سه ساعت طول کشید و در این ملاقات - مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آنجناب در گذشته صورت گرفته بود - من با کسب اجازه از لحاظ محتوی بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لاقفل از طرف من صریح و رک و ساده بود. در طی مذاکرات شاه تقریباً دوبار عصبانی شد، ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می‌کرد - یا لاقفل تظاهر به این می‌کرد - که نهضتی که در آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند صحیح نیست و آنچه من بعرض می‌رسانم با واقعیت تطبیق می‌کند. در مقابل مقاومت مجدد او در برابر این حرف گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان هرچه را فرمودید تأیید کنم، مسأله دیگر نیست، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی آن‌طور که هست نه آن‌طور که مورد پسند است اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می‌کنم صحیح است... بالاخره ایشان سفارشی را به توسط من به سران جبهه ملی دادند. او می‌گفت: برای من چه فرق می‌کند که عمر و یا زید باشد، من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم

صالح‌ها و سنجابی‌ها را می‌خواهند، من حرفی ندارم...»<sup>۳۵</sup>.

با این تفصیل، آیا ملاقات ملکی به عنوان رهبر يك حزب سیاسی با شاه مملکت، در آن اوضاع و احوال و با رعایت تمام جوانب امر و مصلحت اندیشی‌ها و با توجه به مضمون گفتگوها، گناه است؟ آیا ملاقات خلیل ملکی با شاه مملکت، یعنی لغزیدن در سراشیب باتلاق همکاری با امپریالیسم و فاشیسم، که کیانوری می‌خواهد با اشاره و کنایه آن را در ذهن خواننده تداعی کند؟

کیانوری بعد از این همه تهمت و افترا زدن‌ها و توهین به شخصیت ملکی با قیافه حق‌به‌جانب می‌گوید: «وظیفه حزب بود که ماهیت واقعی ملکی را فاش کند. حال اگر در این یا آن مقاله زیاده‌روی شده باشد، این يك مسأله فرعی است. در يك کارزار جدی همیشه امکان اشتباه کوچک هست»!<sup>۳۶</sup>

کیانوری این همه اتهامات سنگین سیاسی و اخلاقی را که در این بخش از نقد خاطرات وی برشمردم و کوشیدم نادرست و بی‌اساس بودن آن‌ها را نشان دهم، «مسأله فرعی» و «اشتباه کوچک» می‌داند!

### علت‌العلل کینه‌توزی کیانوری به ملکی

علت‌العلل این همه کینه‌توزی کیانوری به ملکی در این است که او پرچمدار و اندیشه‌پرداز يك چپ غیر وابسته و طرفدار يك سوسیالیسم دموکراتیک با سیمای انسانی بود. تئوری «نیروی سوم» که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می‌زد که بنام انترناسیونالیسم پرولتری، هر بار در بزنگاه تاریخی منافع ملی ایران را فدای آزمندی‌های دور و نزدیک شوروی می‌کرد. در این تراژدی، که همه به درجات کم و بیش در آن شرکت داشتیم، کیانوری‌ها، کامبخش‌ها و غلام یحیی‌ها، آتش بیار معرکه بودند. بیهوده نیست که کیانوری آن چنان با شدت به تمایلات استقلال طلبانه و نظریه «نیروی سوم» و درک ملکی از سوسیالیسم، می‌تازد و آن را دروغ می‌داند. کیانوری می‌نویسد: این ادعای ملکی که می‌خواست «يك سوسیالیسم مستقل ایجاد کند... بکلی دروغ است، واقعیت ندارد». می‌گوید: «چرا این‌ها که می‌خواستند «سوسیالیسم ملی» درست کنند به طرف آمریکا رفتند؟» و مطالب بیهوده دیگر!

پرداختن به توضیح اندیشه‌ها و نظریه‌های ملکی درباره جامعه ایران و راه برون رفت و درک او از جامعه آرمانی و سوسیالیسم مورد نظرش، از حوصله این نوشته و چارچوب این نقد

خارج است. علاقه‌مندان را به مطالعه نوشته‌های متعدد او که قبلاً نام برده‌ام، دعوت می‌کنم. من این بخش از نقد خود را با يك پرسش از ملکی و پاسخ وی، که پژواک اندیشه‌ها و باورهای پایه‌ای اوست، پایان می‌دهم. این پرسش و پاسخ‌ها مربوط به آیامی است که زنده یاد خلیل ملکی در حزب زحمتکشان ملت ایران جلسات منظم بحث و انتقاد برگزار می‌کرد و به سؤالات شرکت‌کنندگان پاسخ می‌داد. این جلسات علنی و به روی همه باز بود. می‌دانم که حزب توده افراد ناشناخته‌ای به این جلسات می‌فرستاد تا با سؤالات جهت‌دار و «زهر آلود»، ملکی را، آن‌گونه که کیانوری می‌گوید: «افشا کنند». سؤال، ظاهراً از همان مقوله است. می‌پرسد: «شما که ادعا می‌کنید سوسیالیست هستید، چرا از يك طرف با بورژوازی ساخت و پاخت کرده‌اید و از طرف دیگر ثناگوی ارتجاع مذهبی هستید!»

پاسخ دیروز ملکی به آن سؤال تحریک‌آمیز، ایضاً پاسخ دندان‌شکن به سؤال امروز کیانوری نیز هست!

«ما فقط ادعا نمی‌کنیم. ما واقعاً سوسیالیست هستیم، اما سوسیالیسم را با آزادی و دموکراسی و استقلال می‌خواهیم، نه سوسیالیسم را برای امحاء آزادی و دموکراسی و استقلال ایران... ما با بورژوازی ساخت و پاخت نکرده‌ایم و ثناگوی ارتجاع مذهبی نیستیم. ما از نهضت ملی ایران - که در این مقطع تاریخی آقای دکتر مصدق مظهر و سمبل آن است - حمایت و پشتیبانی می‌کنیم. ما به مذهب و دین مردم ایران احترام می‌گذاریم، چون ما از سوسیالیسم، مذهبی نساخته‌ایم که آن را جانشین مذهب کنیم. در عین حال، ما با جهل و خرافات مذهبی سرسازش نداریم... نهضت ملی ایران همه طبقات اجتماعی این کشور را که خواهان آزادی و استقلال و تغییر و تحول عمیق اجتماعی و اقتصادی هستند، در بر می‌گیرد. ما با استعمار انگلیس که سالیان درازی است تسلط سیاسی و اقتصادی خود را به ملت ایران تحمیل کرده و در کلیه امور داخلی ما دخالت نموده است، و نیز برای کسب استقلال سیاسی خود مبارزه می‌کنیم، زیرا به خوبی می‌دانیم که بدون به دست آوردن استقلال سیاسی و بعد اقتصادی، هیچ قدم استواری برای بهبود وضع زندگی زحمتکشان ملت ایران نمی‌توان برداشت. بنابراین، همه مردم ایران و همه طبقات اجتماعی در این مبارزه حیاتی و مماتی شریک و سهیم‌اند، چون منافع سیاسی اجتماعی و اقتصادی مشترکی دارند. تنها بیگانه‌پرستان با نهضت ملی و دولت مصدق مخالفت می‌ورزند، چون پیروزی این نهضت دیگر جایی برای ادامه فعالیت آنان باقی نخواهد گذاشت... باید سازمان سیاسی وسیعی با برنامه



اجتماعی مترقی و با انضباط سازمانی برای نهضت ملی ایران ایجاد کرد تا بتوان، پس از حصول هدفهای اولیه، رفته رفته به هدف‌های دور دست‌تر و عالی‌تر نیز رسید و فقر و بی‌سوادی و استثمار و بی‌عدالتی اجتماعی و وابستگی به قدرتهای استعماری را در این مملکت ریشه کن ساخت...»<sup>۳۷</sup>.

### طرح یک مطلب

درست است که رهبری حزب توده ایران، در کارزار تبلیغاتی خود علیه نهضت ملی، پیکان حملات خود را به ویژه متوجه حزب زحمتکشان ملت ایران می‌نمود، زیرا به وی همچون رقیب می‌نگریست و خطر عمده می‌دید. بی‌تردید این حملات و برجسب‌زنی و تهمت‌زدن‌های حزب از عواملی بود که مانع از رشد حزب زحمتکشان ملت ایران شد. اما بنظر من این عامل به تنهایی کافی برای توضیح معضل زیر نیست و تأمل و تعمق درباره علل و ریشه‌یابی موضوع از ضروریات است.

مسأله عبارت از این است: چرا حزب زحمتکشان ملت ایران، چه آن هنگام که ملکی و یاران او و دکتر بقائی و اطرافیان‌اش با هم بودند و چه آنگاه که زیر پرچم حزب زحمتکشان ملت ایران (نیروی سوم) به همّت ملکی و یاران او در حمایت از دولت ملی مصدّق و نهضت ملی ایران فعالیت می‌نمودند، نتوانست در میان زحمتکشان نفوذ چشمگیری بدست بیاورند و اساساً نتوانست به یک حزب بزرگ و پرتوانی مبدّل گردد؟ حال آنکه حزب زیرزمینی حزب توده ایران، با همه دشواری‌ها و علی‌رغم آن همه خطاهای فاحش و حتی خصومت و رودرروئی با حکومت ملی دکتر مصدّق، توانست همچنان به مثابه بزرگ‌ترین حزب و پرنفوذترین سازمان سیاسی ایران میان زحمتکشان و روشنفکران ایران باقی بماند! به ویژه آنکه، رشد بی‌سابقه حزب توده ایران درست در همین سال‌های حکومت دکتر مصدّق صورت گرفت.

همین وضع را می‌توان در مقایسه سازمان نظامی حزب توده ایران با سازمان افسران وابسته به نهضت ملی مشاهده کرد. جای آن دارد که هم‌زمان و هواداران ملکی از پرداختن به این موضوع دریغ نمایند.

## پانوشته‌های فصل هشتم

۱. حزب توده در صحنه، خاطرات دکتر فروتن، بخش اول، صفحه ۹۵
۲. استاد و دیدگاه‌ها، از انتشارات حزب توده ایران، صفحه ۱۱۸
۳. در خدمت و خیانت روشنفکران، جلال آل احمد، صفحه ۳۴۹
۴. همان منبع شماره ۲، صفحه ۱۲۶
۵. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۶۹
۶. خاطرات اردشیر آواتسیان، صفحات ۹۷ - ۹۶
۷. خاطرات سیاسی ملکی، با مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان، پاییز ۱۳۶۰، صفحه ۳۴۰
۸. همان منبع شماره ۷، صفحات ۳۴۳ - ۳۴۲
۹. همان منبع شماره ۱، صفحه ۸۲
- دکتر فروتن از نادر رهبران باقی مانده حزب توده است که بعد از «انشعاب» قاسمی - فروتن و سغائی در سال ۱۳۴۴، همچنان در موضع رادیکال استالینی و مارکسیسم - لنینیسم تمام عیار پایدار مانده و در قید حیات است.
۱۰. همان منبع شماره ۷، صفحه ۳۶۴
۱۱. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۶۶
۱۲. همان منبع شماره ۳، صفحه ۳۵۳
۱۳. یادنامه خلیل ملکی، به کوشش امیر پیشداد و همایون کاتوزیان، سال ۱۳۷۰، صفحه ۱۵۲
۱۴. خاطرات اتور خامه‌ای، جلد ۳، صفحات ۳۰۹ - ۳۰۸
۱۵. گلنگو با محمدعلی جواهری، ۱۸ مهرماه ۱۳۷۲، بابک امیرخسروی
۱۶. همان منبع شماره ۷، صفحات ۷۰ - ۶۹
۱۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۶۹
۱۸. به نقل از کتاب قلم و سیاست، تألیف محمدعلی سفری، صفحات ۸۷۲ - ۸۷۱
۱۹. همان منبع شماره ۷، صفحات ۱۹۳ - ۱۹۲
۲۰. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۲۸
- ۲۱ و ۲۲. همان منبع شماره ۷، صفحات ۴۹۸ - ۴۸۷
۲۳. یادنامه خلیل ملکی، مقاله عبدالله برهان، صفحه ۱۰۰
۲۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۹۰
۲۵. اخیراً مجموعه مقالات خلیل ملکی در این دوره در کتابی تحت عنوان برخورد عقاید و آرا با ویرایش و مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان و امیر پیشداد از سوی نشر مرکز سال ۱۳۷۴ منتشر شده است. علاقمندان به افکار خلیل ملکی را به خواندن آن دعوت می‌کنم.
۲۶. دکتر سنجابی شرح می‌دهد، پس از تظاهرات روز سالگرد سی تیر، خلیل ملکی نگران بود و به او اظهار می‌کند «آقا دیگر چه برای ما باقی مانده. توده‌ای‌ها امروز آبروی ما را بردند. این آقای دکتر مصدق می‌خواهد با ما چه کار بکند». سپس توضیح می‌دهد که با دکتر مصدق صحبت می‌کند و به او می‌گوید: «آقا، رفقای جبهه ملی و جمعی از دوستان بازاری ما خیلی از جهت توده‌ای‌ها و کارشکنی آنها ناراحت هستند. اگر اجازه بفرمائید عده‌ای از آنها خدمت شما بیایند و مطالب‌شان را بگویند. گفت بیایند. بنده هم آمدم، خلیل ملکی و داریوش فروهر و مرحوم شمشیری و یک نفر از حزب ایران و یکی دو نفر از بازاری‌ها، جمعاً هفت هشت نفر را با خود

نزد دکتر مصدق بردم. خلیل ملکی آن جا تند صحبت کرد. گفت، آقا مردمی که از شما دفاع می کنند همین جا هستند. کم هستند یا زیاد هستند، همین جا هستند. چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ مکت می کشید و این مردم را متوحش می کنید. حرف او خیلی رک و تند بود. مصدق گفت، چه کارشان بکنم؟ خوب آن‌ها هم تظاهر می کنند. ملکی گفت، جای آن‌ها توی خیابان‌ها نیست، جای آن‌ها باید در زندان باشد، مصدق گفت، می فرمائید آن‌ها را زندانی کنند. کی باید بکند، باید قانون و دادگستری بکند. من به این آقای دکتر سنجابی چندین بار است که می گویم آقا بیا وزیر دادگستری بشو، ایشان قبول نمی کند. شما به ایشان بگویند بیائید وزیر دادگستری بشوید و همین مبارزه را با آن‌ها بکنید». (امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، صفحه ۱۳۸).

۲۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۲۸. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۳۵

۲۹. همان منبع شماره ۷، صفحه ۹۵

۳۰. همان منبع شماره ۷، صفحات ۳۹۴ - ۳۹۳

۳۱. تفصیل این ماجرا را همایون کاتوزیان در مقدمه بر کتاب، خاطرات سیاسی خلیل ملکی، صفحات ۱۰۴ - ۱۰۳ شرح داده است.

۳۲. به نقل از یادنامه خلیل ملکی، صفحه ۲۲۹

۳۳. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۳۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۱۵

۳۵. همان منبع شماره ۷، صفحات ۴۷۵ - ۴۷۳

۳۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۷۰

۳۷. همان منبع شماره ۱۳، صفحه ۱۲۶

### پانوشت ویر استار

(۸). نقشی که بقایای بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ایفا کرد و مخالفت وی با دولت ملی دکتر محمد مصدق و موضع تخریبی‌اش در آن دوران، دقیقاً در جهت سیاست آمریکا و انگلیس بود. از سوی دیگر برخی معتقدند حمایت‌های بقایای از ماجرای ملی شدن صنعت نفت و دولت دکتر مصدق تا قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بر اساس جهت‌دهی و در راستای سیاست آمریکا بوده است. اینان استدلال می کنند که آمریکا به عنوان يك قدرت پیروز پس از جنگ جهانی دوم از نهضت‌های ضداستعماری - با هدف بیرون راندن استعمارگران پیشین (بوئزه انگلیس) و جایگزین شدن بجای آنان - حمایت می کرد و حتی اعلامیه ختم استعمار توسط سازمان ملل با مساعی آمریکا به تصویب رسید. بنابر این استدلال، آمریکا و وابستگان آن در مقاطعی از مبارزات مردم ایران بر ضد انگلیس حمایت می کردند و حمایت‌های بقائی از مبارزات مردم علیه انگلیس در همین راستا قابل توجیه است. آمریکا در آن سالها بارها با پیشنهاد انگلیس برای رویارویی با حرکت دکتر مصدق برای رسیدن به هدف پیش گفته، مخالفت می کرد، و این تلاش انگلیس بود که با مشوش جلوه دادن اوضاع ایران با این انگیزه که گویا ایران می‌رود که به دست کمونیست‌ها بیافتد، آمریکا را با خود همراه کرده و ماجرای کودتای ۲۸ مرداد را آفرید. بنابراین از این زاویه، حرکت بقائی حتی قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با آنکه مثبت بوده، نمی‌تواند دارای انگیزه‌های سالم بوده باشد و در راستای سیاست‌های آمریکا در ایران در آن مقطع قابل توجیه و تحلیل است.



## ماجرای تیراندازی به شاه

مقدمه

از ماجرای تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، عمدتاً به دو سؤال مهم می‌پردازیم که در کتاب خاطرات کیانوری نیز روی آن تأکید ویژه‌ای شده است:  
اول - آیا غیرقانونی کردن حزب توده ایران به خاطر نقش و شرکت وی در این پیش‌آمد بوده است؟

دوم - کیانوری چه نقش و مسئولیتی در این ماجرا داشته است؟

این اظهار نظر کیانوری که: «هدف ضربه ۱۵ بهمن به تمام اپوزیسیون مذهبی و توده‌ای، مسأله نفت جنوب بود»<sup>۱</sup> از لحاظ بهره‌برداری‌هایی که از آن شد، و اثراتی که بر جای گذاشت، درست است. با این قید که موضوع، فقط نفت نبود. انگیزه‌های قدرت‌مداری و کسب اختیارات بیشتر، که شاه خواهان آن بود و وسوسه برای استقرار سلطنت مطلقه، بُعد دیگر و در آن ایام، حتی مقدم بر مسأله نفت و مستقل از آن بود. مؤکداً باید اضافه نمود، که از مدت‌ها پیش نقشه سرکوب حزب توده ایران، مشغله ذهنی شاه بود. نباید از نظر دور داشت که آن روزها، حزب توده ایران، علی‌رغم ضربه‌های روانی و تشکیلاتی که به دنبال شکست مفتضحانه ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و شرکت نافرجام در دولت قوام و به ویژه پس از انشعاب گروه خلیل ملکی، خورده بود، داشت دوباره جان می‌گرفت. حزب

توده هنوز در صحنه سیاسی آن روز ایران، تنها سازمان متشکل و مبارز سیاسی ایران بود، و مناسبات حزب با شوروی موقعیت ویژه‌ای به وی در صحنه سیاسی ایران می‌داد. داده‌ها نشان می‌دهند که فکر سرکوب حزب توده ایران، از همان آغاز سال، به طور فعال از سوی شاه و دولت‌های پی‌درپی (حکیمی، هژیر و ساعد)، دنبال می‌شد. منتهی، در ماه‌های پایانی سال ۱۳۲۷، با مطرح شدن مسأله نفت، در ارتباط با استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب و بحث‌های مجلس شورای ملی، نقشه و فکر سرکوب حزب توده، با موضوع نفت گره خورد. به همین جهت، حادثه ۱۵ بهمن، فقط بهانه‌ای به دست شاه و حکومت ساعد و نیز سپهبد رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش داد، که دنبال ماجراها و بلندپروازی‌های خویش بود.

### سرکوب حزب توده ایران، وسوسه ذهنی شاه

دکتر علی‌اکبر سیاسی، رئیس وقت دانشگاه تهران، در یادداشت‌های روزانه خود، داده‌های جالبی برای آشنائی با افکار و نقشه‌های شاه در این زمینه بدست می‌دهد. می‌نویسد: «دوشنبه ۷ فروردین ماه ۱۳۲۷، بعد از مراسم عید، شاه گفت با وزیر فرهنگ [دکتر سیاسی] کار دارم... من ماندم، نخست‌وزیر [حکیمی] نیز ماند. شاه گفت: «چرا این معلمین توده‌ای را از دانشگاه اخراج نمی‌کنید؟» پس از اینکه دکتر سیاسی به شاه توضیح می‌دهد: «قانون به رئیس دانشگاه اجازه نمی‌دهد آن‌ها را اخراج کند»، شاه با عصبانیت می‌گوید: «این‌ها خائن هستند، به اجنبی خدمت می‌کنند، چه‌طور نمی‌توانید آن‌ها را اخراج کنید. دانشگاه در دست شماست. آیا در آن نفوذ دارید یا ندارید. اگر دارید باید بتوانید آن را تصفیه کنید».<sup>۲</sup> دکتر سیاسی می‌نویسد، بعد از بیرون آمدن از کاخ، نخست‌وزیر هم دنبال حرف‌های شاه را گرفت. وزیر جنگ (سپهبد یزدان‌پناه)، وزیر کشور (سپهبد احمدی)، وزیر دادگستری (سروری) و دیگران، نظر نخست‌وزیر را تأیید کردند. معلوم شد: «پیش خود کسی را یافته‌اند که باید زنگوله را به گردن گریه ببندد!» می‌نویسد، یک هفته بعد: «هیأت وزیران تشکیل جلسه داشت. معلوم شد به امر اعلیحضرت کمیته‌ای تشکیل شده بنام «کمیته امنیت کشور»، مرکب از آقای حکیمی نخست‌وزیر و آقایان سپهبد یزدان‌پناه و سپهبد احمدی و سروری». و می‌افزاید شاه او را برای ملاقات به کاخ اختصاصی فرا می‌خواند و در حضور سپهبد رزم‌آرا، به او می‌گوید: «این کمیته برای حفظ امنیت کشور تشکیل می‌شود. باید دست روس‌ها، یعنی توده‌ای‌ها را از ادارات و مؤسسات کوتاه کرد والا امنیت و استقلال

کشور در خطر خواهد بود. از جمله جاهائی که فعالیت آن‌ها زیاد است، وزارت فرهنگ، مدارس و دانشگاه است.<sup>۳</sup> در ملاقات‌های بعدی مرتب از او می‌خواهد: «بالاخره برای بیرون کردن آن‌ها [لیدرهای توده‌ای] از دانشگاه راهی پیدا کنید، آن‌ها برای مملکت خطرناکند». <sup>۴</sup> ظاهراً برای خنثی کردن این تشبّات است که شورای دانشگاه از آغاز سال تحصیلی ۱۳۲۷، از همه دانشجویان می‌خواهد، تا تعهدنامه کتبی امضاء کنند که در صحن دانشگاه از دست زدن به هرگونه فعالیت سیاسی و تبلیغ مرامی و مسلکی، خودداری کنند. به خاطر دارم، این تعهدنامه جزو شرایط نام‌نویسی بود. پس از مدتی مقاومت عمومی، همه دانشجویان - به استثناء دانشجویان توده‌ای و برخی هواداران - و از روی اجبار آن را امضاء کردند. توده‌ای‌ها تعدادشان در آن سال زیاد نبود (حدود ۱۰۰ تا ۱۱۰ نفر)، تک و تنها طی ماه‌ها از امضاء آن خودداری کردند. در دانشکده حقوق تعدادی از رفقای ما، از جمله زنده‌یاد منوچهر بهزادی و منوچهر هوشمند راد، شاپور پوروالی و احتمالاً عبدالرحیم احمدی و پرویز اتابکی و چند نفر دیگر اخراج گردیدند. دانشجویان توده‌ای فقط بعد از حادثه ۱۵ بهمن که اختناق شدیدی حاکم شد، بنا به توصیه کمیته مرکزی به امضاء تعهدنامه تن دادند. دکتر فروتن در خاطرات خود می‌نویسد: «در همین اوان، شورای دانشگاه، استادان توده‌ای را به جلسه شورا دعوت کرد و از آن‌ها خواست که در کلاس درس به تبلیغات نپردازند. با آنکه می‌دانست که چنین اتهامی دامن این استادان را نمی‌گیرد». <sup>۵</sup> واقعیت نیز همین بود که اساتید توده‌ای در رفتار و کردار خود بسیار مراقب بودند. اما نفس حضور آن‌ها در میان دانشگاهیان، به خاطر شخصیت علمی و محبوبیتی که در میان دانشجویان داشتند، برای شاه و هیأت حاکمه تحمل‌ناپذیر بود.

اما توطئه برای سرکوب حزب توده، گسترده‌تر از روایت دکتر سیاسی بود. کافی است به مندرجات روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها در ماه‌های قبل از ۱۵ بهمن مراجعه شود. به عنوان نمونه، افشاگری روزنامه «داد» مورخ ۲۷/۸/۶ را نقل می‌کنم. بنا به نوشته این روزنامه، دولت هژیر در صدد گذراندن دو لایحه قانونی با قید دو فوریت از مجلس است. یکی: «محدود ساختن مطبوعات به پنج روزنامه یومیّه در تهران و یک روزنامه در هر شهرستان». و دیگری: «لایحه غیرقانونی شمردن حزب توده ایران و اجازه گرفتن از مجلس برای بستن این حزب و تعقیب عناصر مؤثر آن».

بااستعفای ناگهانی هژیر و روی کار آمدن دولت ساعد (۲۵ آبان ماه ۱۳۲۷)، روند بالا

شتاب بیشتری گرفت. از حوادث هشداردهنده آن روزگار، شنیدن صدای انفجار و تیراندازی‌ها در ۲۸ آذرماه، در اطراف دانشگاه بود. سرتیپ صفّاری رئیس شهربانی کلّ کشور در اعلامیه خود بتاريخ ۲۹ آذر ماه تأیید می‌کند که در حوالی سه و نیم بعد از ظهر در نقاط مختلف شمال غربی انفجارهایی رخ داده که «مرتکبین» به وسیله نارنجك دستی انجام داده‌اند و در نتیجه نه نفر از عابرین درخیابان فروردین، خیابان تیر، داخل محوطه دانشگاه و میدان ۲۴ اسفند مجروح می‌شوند. این خبر وقتی بعد سیاسی می‌یابد که فردای آن، روزنامه «قیام ایران»، از قول مقامات شهربانی خبر می‌دهد که: «این عملیات از طرف دسته و یا دسته‌های تروریستی به منظور ایجاد وحشت و تولید ناامنی ایجاد شده و تروریست‌ها مبادرت به پرتاب نارنجك کرده‌اند».<sup>۶</sup> این اخبار در جوّ سنگین سیاسی آن روز، به مثابه تصمیم دولت برای تدارك انحلال حزب توده ایران تفسیر شد. اما در میان تعجّب عمومی، چند روز بعد، وزارت جنگ، طی اعلامیه‌ای، روایت بکلی متفاوت و مضحکی از واقعه داد که نشان می‌داد هنوز همه شرایط برای تحقق برنامه سرکوب حزب توده و لغو آزادی‌ها فراهم نیست. در اعلامیه وزارت جنگ قید شده بود که: «تیراندازی روز ۲۸ آذر مربوط به برنامه آزمایشی يك گروهان مسلسل هوائی با کالیبر کوچک بوده که گلوله‌ها به جای اینکه در ارتفاع دو هزارمتری منفجر شوند، در اطراف دانشگاه به زمین افتاده و روی زمین منفجر شده‌اند!» علی‌رغم این تکذیب، تلاش دولت برای منحرف ساختن توجه افکار عمومی موفقیت چندانی نداشت. يك هفته بعد (۱۳۲۷/۱۰/۵)، سید محمدباقر حجازی، مدیر روزنامه «وظیفه» و مبتکر «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» که آشنا به مسائل پشت صحنه بود، پرده از توطئه در حال تکوین برداشت. حجازی هشدار داد: «از دو هفته قبل ما و دیگر احزاب و مقامات ملی کم و بیش از چنین نقشه‌ای اطلاع داشتیم و می‌دانستیم که ارتشبان درصداند با ایجاد بلوا و اغتشاش و قتل‌های سیاسی امنیت را مختل سازند. در این کار «خسر و هدایت» دبیر قلابی اسکی (اتحادیه سندیکاهای کارگران ایران) و بعضی از نمایندگان مجلس و چند مدیر روزنامه نزدیک به مقامات ارتش سابقه داشتند. تصمیم این بود که اغتشاش و تیراندازی و اختلال امنیت را به «حزب توده» منتسب ساخته افکار را علیه آن برانگیزانند و در ضمن چند مدیر روزنامه (گویا خلیلی، مدیر روزنامه «اقدام» و مدیر روزنامه «وظیفه») و دو نفر نمایندگان آزادیخواه مجلس را ترور کرده، حکومت نظامی اعلام و لایحه غیرقانونی بودن «حزب توده» را به قید دو فوریت به مجلس تقدیم کنند. و در فشار و اضطراب افکار به



تصویب آن موفق شده و ده روزنامه را توقیف و بعد به توقیف دسته‌جمعی افراد منتسب به «حزب توده» و دیگر دسته‌های سیاسی مبادرت کرده، زمینه اجرای نقشه‌های شومی را که کابینه هزیر مأمور آن بود و توفیق نیافت، فراهم آوردند». با توجه به ماجرای ۱۵ بهمن که چهل روز بعد اتفاق می‌افتد، پرده‌داری از این روشن‌تر نمی‌شود.

جالب توجه است که درست يك روز قبل از واقعه ۱۵ بهمن، احمد دهقان، مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس، با بی‌صبری، دولت ساعد را به خاطر عدم جلوگیری از فعالیت حزب توده ایران مورد سؤال قرار داده و می‌پرسد: «طبق قوانین و مقرراتی که به قوت خود باقی است، اشاعه مرام کمونیسم ممنوع شده و مرتکبین مجرم و قابل تعقیب کیفری هستند. به چه مناسبت از تبلیغ این مرام جلوگیری نمی‌شود و احزابی نشریه‌های مخصوص... می‌دهند و مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند».<sup>۷</sup>

این شواهد، که مشتتی از خروار است، نشان می‌دهد که تدارك ذهنی و عملی سرکوب حزب توده ایران، ماه‌ها قبل از حادثه ۱۵ بهمن و مستقل از آن، در حال تکوین بوده و تیراندازی به شاه تنها بهانه مناسب را به دست دولت داده است.

احتمال غیرقانونی شدن حزب توده آن اندازه قوی بود که از چند ماه قبل از ۱۵ بهمن، رهبری آن را به فکر اقدامات احتیاطی، در زمینه تهیه منازل و وسایل چاپ انداخت. به ویژه ایجاد يك شبکه محدود مخفی از میان کادرهای مورد اعتماد و فعال طراحى شد. به این موضوع، فروتن و کیانوری در خاطرات خود اشاره کرده‌اند. خوب به خاطر دارم که در یکی از این واحدها که مسئول آن رحمت‌الله جزینی، عضو کمیته ایالتی تهران بود شرکت داشتم. از اعضاء آن، از جمله احمد حسابی، مهندس جمشید دارائی به یادمانده است. جلسات مخفی ما در ماه‌های قبل از ۱۵ بهمن تشکیل می‌شد. گروه ما، بلافاصله بعد از حادثه ۱۵ بهمن دور هم جمع شد، و هر کدام، بخشی از مأموریت سازماندهی جدید مخفی حزب را برعهده گرفت.

سوءقصد به شاه در ۱۵ بهمن، يك گسیختگی در روند تحولات سیاسی کشور به وجود آورد و جنبش ملی بر محور نفت راه، مدتی به تأخیر انداخت. والا با تحرك و جنب و جوشی که بحث‌های مجلس شورای ملی از يك سو به دنبال استیضاح عباس اسکندری از دولت ساعد در مسأله نفت و از سوی دیگر در اثر نامه دکتر مصدق خطاب به نمایندگان مجلس برای مبارزه و مقاومت، از همان نیمه اول بهمن ماه به وجود آورده بود، بی‌تردید جنبش ملی

شدن صنعت نفت، زودتر آغاز می‌شد.

مذاکرات مجلس درباره نفت بر اساس ماده واحده‌ای بود که در سی‌ام تیر ماه ۱۳۲۶ از تصویب مجلس گذشت و دولت را مکلف ساخت در جهت استیفای حقوق ملی از نفت جنوب مذاکره و اقدام کند. مضافاً آنکه، قوام‌السلطنه در زمان حکومت خود طرح برنامه عمرانی هفت ساله را عنوان کرده بود. و برای تحقق آن در نظر داشت از بانک بین‌المللی دیویست و پنجاه میلیون دلار وام تقاضا کند. اما پس از سقوط دولت قوام و روی کار آمدن دولت حکیمی، از آنجا که او هوادار سیاست انگلیس بود، ابتکار قوام را کشاندن پای آمریکا به ایران تلقی کرد. و برای خنثی ساختن آن، تقاضای وام از بانک بین‌المللی را برای اجرای برنامه هفت ساله لازم ندید. راه حل مورد نظر حکیمی، استفاده از همین ماده واحده برای بالا بردن درآمد ایران از محل نفت جنوب و تأمین نیازهای ارزی برنامه هفت ساله بود. حکیمی در عین حال می‌خواست با این ترتیب، هرچه زودتر ماجرای اختلاف ایران با شرکت نفت جنوب را قبل از آنکه کشمکش بالا بگیرد، پایان دهد. اما همین پیوند برنامه هفت ساله با درآمد نفت جنوب، در عمل به ضد آن تبدیل شد. مذاکره بر سر تحقق آن بتدریج به مهم‌ترین مسأله سیاسی کشور تبدیل شد و از بطن آن جنبش ضداستعماری عظیم ملی شدن صنعت نفت سر بر آورد. با روی کار آمدن دولت ساعد، (۲۵ آبان ماه ۱۳۲۷)، اوضاع به وخامت گرائید. مصاحبه وی با مخبر رویتر در اواخر دیماه که در آن پس از اشاره به مذاکرات دولت ایران با شرکت نفت انگلیس و ایران، گفته بود: «دولت من صمیمانه می‌کوشد که در این مورد از حقوق ملت ایران حمایت کند و نسبت به اجرای پاره‌ای از مواد امتیازنامه شرکت نفت ایران و انگلیس پافشاری نشان بدهد»، جز تحریک افکار عمومی نتیجه‌ای ببار نیاورد. زیرا صراحتاً حفظ اساس قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ را پایه مذاکره قرار می‌داد. حال آن که افکار عمومی و ملیون، دیگر حاضر به قبول آن نبودند. در واقع نه استعمار انگلستان و نه دستگاه فرسوده حاکمه ایران، متوجه حساسیت وجدان ملی ایرانیان به امر استیفای واقعی حقوق ایران از شرکت نفت جنوب با هدف پایان دادن به قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ نبودند. از اوایل بهمن‌ماه ۱۳۲۷، حرکت ملیون و آزادیخواهان ایران برای استیفای حقوق ملی ایران، وارد مرحله تهاجمی شد. ده نفر از نمایندگان مجلس، طرحی در جهت الغاء امتیاز نفت جنوب تقدیم مجلس کردند. عباس اسکندری در اعتراض به سخنان ساعد، به این دلیل که مضمون آن «صریحاً استقرار و تأیید قرارداد منقور و مردود ۱۹۳۳

است که هیچ‌گاه تمدید آن از طرف ملت ایران شناخته نشده است»، از دولت ساعد استیضاح کرد. مهم‌ترین دستاورد اسکندری به سخن آوردن تقی‌زاده عاقد قرارداد بود. اسکندری از وی خواست که به مجلس و ملت ایران راجع به شرایط انعقاد امتیازنامه ۱۹۳۳ توضیح بدهد. تقی‌زاده اعلام داشت که «این قرارداد زمانی تمدید شد که برای هیچ‌کس در این مملکت، اختیاری نبود و هیچ مقاومتی در برابر اراده حاکم مطلق آن عهد، نه مقدور بود و نه مفید. لذا شد آنچه شد، یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب‌الاختیار به آن راضی نبودیم و بی‌اندازه و فوق هر تصویری ملول شدیم... من شخصاً هیچ‌وقت راضی به تمدید نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصور یا اشتباهی در این کار بود، به تقصیر آلت فعل نبود بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد!»

در این حیص و بیص و در میان بلاتکلیفی بسیاری از نمایندگان مجلس، حسین مکی از دکتر مصدق، که در دوره پانزدهم نماینده مجلس نبود، کسب تکلیف کرد و پرسید: آیا صلاح است که ما به خاطر مذاکرات جاری دولت با شرکت نفت انگلیس، موضوع استیضاح را به سکوت برگزار کنیم؟ دکتر مصدق در پاسخ، نمایندگان مجلس را به مقاومت دعوت کرد و نامه وی در دهم بهمن، توسط مکی قرائت شد. دکتر مصدق نوشته بود: «یکی از مزایای دموکراسی آنست که مردم بتوانند بطور آرام اظهار عقیده کنند. متأسفانه هر يك از این طبقات مختلفه کشور را به جهاتی دعوت به سکوت می‌نمایند. از قبیل اینکه دانشجویان فقط درس بخوانند و کشاورزان مشغول زراعت باشند. وکیل در مجلس حرف نزند و جار و جنجال ننماید و احزاب سیاسی هم فقط افراد خود را وارد ادارات کنند و گاهی هم برای اینکه مردم اغفال شوند و نگویند احزابی در مملکت نیست، در یکی از موضوعاتی که در دانشکده‌ها درس می‌دهند و در روزنامه‌ها می‌نویسند، سخنرانی نمایند و صحنه سیاست ایران را برای آن دسته از مردمی که خادم اجنبی هستند، قرق نمایند، تا آنها بتوانند از عهده وظایف خود بر بیایند. من از خود شما می‌پرسم، اگر در مجلس مذاکراتی که به جار و جنجال و غوغا تعبیر می‌شود، نشده بود، جناب آقای تقی‌زاده حاضر می‌شدند خیانت عظیمی که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده فاش نمایند... شما آقایانی که در مجلس شورای ملی اقلیت متشکلت دارید، سکوت نکنید که برخلاف مصالح ایران است و هیچ فرقی بین این سکوت و رأیی که مجلس برای تمدید مدت قرارداد داده، نمی‌باشد... به دولت رأی منفی بدهید و ثابت کنید که شما نماینده افکار ملت ایرانید.»<sup>۸</sup>

بخاطر دارم، از صبح ۱۴ بهمن، دانشجویان دانشگاه تهران در صف متحدی، طی نمایشات خیابانی با شکوهی که تمام دانشجویان در آن شرکت داشتند، از محوطه دانشگاه تا میدان بهارستان به تظاهرات با شکوه و پرشوری پرداختند. در شعارها و روی پلاکاردها و در قطعنامه خود، خواستار الغاء امتیاز نفت جنوب و تعطیل بانک شاهی شدند. این تظاهرات به ابتکار ما و سایر گروه‌های سیاسی بر پا شد. از جمله داریوش فروهر در برگزاری آن شرکت فعال داشت.

در چنین شور و هیجان عمومی و در شرایطی که جنبش ملی و ضد استبدادی داشت اوج می گرفت، سوء قصد به شاه صورت گرفت. در ساعت سه بعد از ظهر ۱۵ بهمن، در حالی که توده‌ای‌ها پس از چند سال سختی کشیدن، نیروئی به هم زده و در مراسم بزرگ چند هزار نفری، بر مزار دکتر تقی ارانی در امامزاده عبدالله، برای گرامی داشت خاطره این فرزند برومند ایران گرد آمده بودند، ناصر فخر آرائی در صحن دانشگاه با شلیک پنج تیر به سوی شاه، توطئه شومی آفرید. او با اقدام خود، جنبش ملی در حال اوج را موقتاً متوقف ساخت. و بهانه به دست مقامات، برای سرکوب حزب توده و تحدید آزادی داد و مشکلات موجود در برابر وسوسه‌های شاه برای قدرت‌مداری را از میان برداشت. اقدام او بی تردید يك ماجراجوئی ارتجاعی و زیان‌آور بود.

فردای آن روز، استیضاح عباس اسکندری را با رأی سکوت منتفی کردند. چند روز بعد (۲۰ بهمن ۱۳۲۷)، گس (Gass) نماینده شرکت نفت جنوب برای مذاکره وارد تهران شد. عدّه زیادی از مدیران و نویسندگان روزنامه‌ها توقیف شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم گردیدند. از جمله سید محمدباقر حجازی مدیر روزنامه و طیفه، دانش نویخت مدیر سیاست، سیدعلی بشارت مدیر صدای وطن، محمود دژکام ناشر رگبار و جهانگیر بهروز را می‌توان نام برد.

همان شب ۱۵ بهمن، دولت ساعد طی اعلامیه‌ای در تهران و حومه، حکومت نظامی اعلام کرد. سرلشگر هوائی احمد خسروانی، معاون ستاد ارتش، فرماندار نظامی تعیین شد. در اعلامیه جداگانه درباره حزب توده ایران، به این بهانه که: «اینک صرف نظر از اغفال مردمان ساده و ترویج مرام اشتراکی در بین نوپاگان... زمینه انقلاب را در کشور فراهم می‌سازند... سازمان حزب مزبور در تمام کشور منحل» اعلام گردید. شبانگاه، حدود ساعت ۲۴، کلوب و مراکز حزب توده در تهران، اشغال شد. اما شکار رهبران، قبلاً آغاز شده بود. فردای آن، در

جلسه فوق‌العاده مجلس، دکتر اقبال وزیر کشور، گزارش کوتاه و کلی از وضع کشور داد. وی پس از اشاره به اقدامات «بعضی عناصر خائن مفسده‌جو، برای ایجاد ناامنی و اختلال»، و «اسائه ادب به مقدس‌ترین مقام عالی مملکت و انتشار و اشاعه اکاذیب و اراجیف تحریک‌آمیز» و ذکر این نکته که در روز ۱۵ بهمن: «یکی از خائنین به طرف مقدس‌ترین مقامات ملی یعنی ذات مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی... با رولور حمله نمود»، از مجلس شورای ملی تقاضای رأی اعتماد کرد. دولت ساعد که با اکثریت ضعیف و شکننده‌ای به حکومت رسیده بود، اینک با اکثریت قریب به اتفاق رأی اعتماد گرفت. از ۹۱ نماینده حاضر در جلسه، فقط حسین مکی، حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد و رحیمیان، در مخالفت با دولت پا بر جا ماندند.

قابل تأمل این است که تمام اقدامات تزییقی علیه حزب توده ایران به دنبال تیراندازی به شاه صورت گرفت. اما نه در اعلامیه دولت، در رابطه با انگیزه برقراری حکومت نظامی، نه در اعلامیه دولت به مناسبت انحلال سازمان‌های حزب توده ایران و نه در گزارش دولت به مجلس شورای ملی، اشاره‌ای به مشارکت حزب توده ایران در حادثه سوء قصد به شاه نشد!

سپهبد رزم‌آرا، به این بهانه که ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام (متعلق به دکتر فقیهی شیرازی، داماد آیت‌الله کاشانی)، وارد دانشگاه تهران شده است، دستور توقیف کاشانی را می‌دهد. رزم‌آرا قصد داشت، آیت‌الله کاشانی را به پای میز محاکمه بکشانند. اما در اثر مداخله ساعد و جلب موافقت شاه به تبعید وی قناعت کردند. در هر حال، کاشانی را از صحنه سیاسی آن روز ایران دور نمودند.

در روز ۱۹ بهمن، وزیر فرهنگ دکتر زنگنه، لایحه مطبوعات و مجازات مرتکبین جرائم مطبوعاتی را به مجلس برد.

شاه در ۱۵ اسفند نمایندگان مجلس را به دربار فراخواند و شدیداً به آن‌ها حمله کرد. وی پرده اظهار داشت که در صدد گرفتن اختیارات است و به دولت دستور داده است که مجلس مؤسسان را برای تغییر اصل ۴۸ متمم قانون اساسی فرا بخواند. همان روزها، محاکمه ۱۴ نفر از سران و فعالان حزب توده، به اتهام ضدیت با سلطنت مشروطه و ترویج مرام اشتراکی آغاز گردید. در ۹ اسفند فرمان تشکیل مجلس مؤسسان صادر شد. و در ۱۲ اسفند ماه، لایحه اختناق مطبوعات از تصویب مجلس گذشت.

اگر جریان وقایع ۱۵ بهمن را، آن گونه که به اختصار آمد از مدّ نظر بگذرانیم و با اقدامات و تصمیم‌هایی که بلادرنگ از همان روز اتخاذ گردید، در کنار هم قرار دهیم، ملاحظه می‌شود که پیامدهای آن، دامنه بس گسترده‌تری از موضوع غیرقانونی کردن حزب توده ایران را داشته است. دیده می‌شود که حادثه سوءقصد نافرجام به شاه، فقط بهانه‌ای بدست شاه و رزم‌آرا داد تا نقشه‌هایی را که از مدّت‌ها پیش طرّاحی کرده بودند، ولی جرأت و امکان تحقیق آن‌ها را نداشتند، جامه عمل ببوشانند. (۱)

اشغال کلوب حزب توده به فاصله چند ساعت بعد از وقوع حادثه؛ غیرقانونی کردن حزب در جلسه فوق‌العاده همان شب دولت، بدون داشتن سند و حجّت محکم و محکمه پسند، و بدون گذراندن تشریفات قانونی؛ محاکمه رهبران حزب توده، بارزترین دلیل آن است که نقشه غیرقانونی کردن حزب توده از قبل آماده بود. برهان روشن دیگر برای اثبات پوچ بودن ادّعای دولت، مبنی بر دخالت حزب توده در این ماجرا، این است که حتّی محاکمه رهبران حزب توده نه به بهانه مشارکت حزب در حادثه ۱۵ بهمن، بلکه به اتکاء قانون ۱۳۱۰ صورت گرفت. این افراد به اتّهام تبلیغ مرام و رویه اشتراکی و ضدّیت با اساس سلطنت مشروطه و اقدام علیه امنیت عمومی، به پای میز محاکمه کشیده شدند. در ادّعای دادستان جز اشاره بسیار غیرمستقیم و کلیّی به حزب توده در ماجرای تیراندازی به شاه نمی‌شود. حتّی در دادگاه ارگانی و هشت نفر متّهم دیگر، که از میان آنها یکی دو نفر منتسب به حزب بودند، هیچ کدام از رهبران دستگیر شده حزب توده، حتّی به عنوان شاهد به دادگاه احضار نشدند.

اقدام دولت در غیرقانونی کردن حزب توده ایران از بزرگ‌ترین اشتباهات سیاسی او بود. راندن حزب توده به زندگی مخفی، در سرنوشت تاریخی آن اثرات شومی به بار آورد. (۲) اگر حزب توده به اختفا نمی‌رفت و غیرقانونی نمی‌شد و رهبران پرتجربه آن مجبور به جلای وطن نمی‌شدند، چه بسا از خطاهای حزب توده در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت، که صدمات جبران‌ناپذیری به آن زد، اجتناب می‌شد. به اعتقاد من، اگر حزب توده به حیات علنی و قانونی در کشور ادامه می‌داد، از این وابستگی، که به ویژه در مهاجرت سوسیالیستی نهادی شد، نجات می‌یافت.

در هر صورت، هدف دستگاه حاکمه از غیرقانونی کردن حزب توده، که تضعیف و نابود کردن آن بود، حاصل نشد. برعکس، همبستگی و شور و شوق و اراده مبارزه در میان جوانان دوچندان شد و صفوف حزب فشرده‌تر گردید. نسل جدیدی از کادرها، که در کوره

مبارزات روزانه و خیابانی آبدیده می‌شد، به وجود آمد. اگر حزب غیرقانونی نمی‌شد و دموکراسی حزبی از میان نمی‌رفت، تحول در رهبری با روی کار آمدن این نسل جوان روشنفکر، که ذاتاً میهن‌دوست بودند، اثرات مثبت خود را در جهت استقلال اندیشه و عمل حزب برجای می‌گذاشت.

بر خلاف کلی‌گویی کیانوری درباره روشنفکران که در شرایط دشوار، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند، غیرقانونی شدن حزب روشنفکران حزبی را در مبارزه مصمم‌تر گرداند. زیرا این بار، برخلاف ماجرای آذربایجان، حزب شکست معنوی نخورد، بلکه قربانی يك توطئه شد. روحیه روشنفکران حزبی در برابر غیرقانونی کردن حزب در شعر م.ع. شبرنگ (محمدعاصمی) که به همین مناسبت سروده بود متبلور است. شعر شبرنگ در روزهای سخت، ورد زبان ما و آرام‌بخش دل‌های رنجور و خشم‌آلود ما بود:

کاروان در راه خوش فرجام خویش،

گام‌های زنده بردارد به پیش.

گام‌هایی از برای زندگی، تا براندازد نظام پندگی.

ابلهان فریاد بر می‌دارند ایست! ایست! غیرقانونی است!

\*\*\*

غیرقانونی تو و آن کله بی‌بار تُست،

غیرقانونی تو و آن کاخ و آن دربار تُست،

غیرقانونی نشان تاج‌هاست،

که از ره قانون ملّت‌ها جداست.

\*\*\*

غیرقانونی است داس برزگر؟

غیرقانونی است پُتک کارگر؟

غیرقانونی است رزم توده‌ها؟

غیرقانونی است خواست خلق‌ها؟

آیا سوء قصد به شاه، کار خودسرانه ناصر فخرآرایی بود یا هدایت کننده ای هم داشت  
با توجه به سرعت عمل ستاد ارتش و دولت و هدف‌گیری‌های مشخص و جهت‌دار،

در سرکوب‌ها و دستگیری‌ها، مشکل بتوان باور داشت که اقدام ناصر فخرآرانی در کل خود، کار فردی و منزوی يك آدم ناراضی از زندگی و غیرممتدال از نظر روانی باشد. اگر هم در آغاز ناصر فخرآرانی به تنهایی به این وسوسه افتاده باشد، روند حوادث نشان می‌دهند که لااقل از مقطعی، نیروهای دیگری در جریان قرار می‌گیرند و چه بسا کارها و اعمال بعدی او را با واسطه هدایت می‌کنند و در انتظار بهره‌گیری از آن، در کمین می‌نشینند. نمی‌توان به سادگی باور نمود که وجود کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام در جیب ناصر، بهانه برای کشاندن پای کاشانی به ماجرا و توقیف و تبعید او و یا یافتن یادداشت‌های روزانه ناصر در منزلش در ستایش از حزب توده و آدرس عبدالله ارگانی در جیب او، که دستاویز سرکوب حزب توده شد، تماماً تصادفی باشند. این داده که شهربانی، به فاصله چند ساعت بعد از حادثه تیراندازی و علی‌رغم کشته شدن ناصر فخرآرانی، پی به رابطه وی با ارگانی برده و به سراغ او می‌رود، از لحاظ سرعت عمل و توانائی پلیس آن روز، سؤال‌برانگیز است. همه این «تصادف»ها، تمهیداتی به نظر می‌آیند که قبلاً تدارک دیده شده‌اند. تا با مستمسک قرار دادن آن‌ها بتوانند برای از میان برداشتن دو نیرو و دو مانع حاضر و مؤثر در صحنه سیاسی آن روز در برابر استبداد خزنده، که در عین حال از مخالفان قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ بودند، دست‌آویزی داشته باشند. متأسفانه پرونده ۱۵ بهمن، همچنان باز و پیر از ابهامات و سؤالات و نکات ناروشتنی باقی مانده است.

بررسی و تحقیقات جدی و بی‌غرضانه‌ای نسبت به این واقعه و جستجوی محرکین آن صورت نگرفته است. ضارب را که می‌توانست کمک شایانی به روشن شدن قضیه بنماید، در حالی که دست‌های خود را به حال تسلیم بلند کرده بود، در جا کشتند. حتی چگونگی قتل ناصر به خاطر روایت‌های متعدد و ضد و نقیض، روشن نیست. دولت وقت نیز که از حادثه، بهره‌برداری سیاسی برای سرکوب مخالفان کرد، کوچک‌ترین علاقه‌ای برای روشن نمودن واقعیت نداشت. مطالبی هم که در روزنامه‌های نیمه رسمی آن ایام از گفته‌های متهمین به سوءقصد آمده است، قابل اطمینان نیست. مضافاً اینکه، اغلب آنها بخاطر نجات خود و یا زیر فشار پلیس مطالبی گفته‌اند که خلاف حقیقت است. لذا در حال حاضر، با داده‌های در دسترس، اظهار نظر قطعی درباره حادثه ۱۵ بهمن، دور از احتیاط است. اما نکاتی را می‌توان با اطمینان بیان کرد و درباره محرک اصلی نیز حدسیاتی مطرح ساخت.

مسلم آنست که «متهمین» اصلی (حزب توده ایران و آیت‌الله کاشانی)، هیچ



مسئولیتی در ماجرای سوء قصد ۱۵ بهمن نداشتند. رهبری حزب توده ایران به طور مسلم از این ماجرا بی‌خبر بود. مورد استثنائی کیانوری و درجه آلودگی او به این جریان را جداگانه توضیح خواهم داد.

به نظر من، باید موضوع مسئولیت رهبری حزب توده و مشارکت خودسرانه شخص کیانوری را در این ماجرا بکلی از هم جدا کرد. متأسفانه برخی از رهبران حزب، نظیر دکتر کشاورز و ایرج اسکندری، به خاطر اختلافات شخصی، با اطلاعی که چند سال بعد، از آلودگی کیانوری به ماجرای ناصر فخرآرائی یافتند، سوء قصد به شاه را در ۱۵ بهمن، علت واقعی و اصلی غیرقانونی کردن حزب قلمداد کرده‌اند، تا بار گناهان او را سنگین کنند. بی‌تردید خطای کیانوری در این ماجرا نابخشودنی است. اما چنانکه در قسمت بعدی نشان داده خواهد شد، در سایه مردانگی عبدالله ارگانی، دستگاه پلیس و قضائی کشور، نتوانست سند و شهادتی که حاکی از اطلاع کیانوری از ماجرا و چگونگی نقش او باشد، به دست بیاورد. آیت‌الله کاشانی نیز وضع مشابهی داشت. از نکات سؤال‌برانگیز این است که ضارب همچنان کارت خبرنگاری پرچم اسلام را چون «برگه» در جیب خود نگه می‌دارد. حال آنکه از قرار، کارت خبرنگاری روزنامه «فریاد ملت» را نیز داشته است. از سوی دیگر، دکتر فقیهی شیرازی مدیر روزنامه پرچم اسلام، پس از مختصر بازجویی آزاد می‌شود. حال آنکه اگر قرار بود کسی در این رابطه بازداشت شود، همین دکتر فقیهی بود نه آیت‌الله کاشانی.

کاشانی که از تهران به نمایندگی مجلس شانزدهم انتخاب شده بود، بعد از دو سال تبعید، روز ۲۰ خرداد سال ۱۳۲۹، بنا به دعوت و اصرار دولت وقت (علی منصور)، از لبنان به تهران بازگشت و مورد استقبال روحانیون و اعضاء جبهه ملی و اصناف و بازاریان و مردم قرار گرفت. دکتر مصدق روز ۲۸ خرداد، متن پیام کاشانی را در جلسه علنی مجلس شورای ملی قرائت کرد. خلاصه پیام او عبارت از این بود: «نفت متعلق به ملت ایران است. کسانی که مرا تبعید کردند باید مجازات شوند. قتل ناصر فخرآرائی مانع کشف دسیسه خائنین شد. ملت ایران زیر بار دیکتاتوری نمی‌رود. تصمیمات مجلس مؤسسان اعتبار ندارد.»<sup>۱</sup> آیت‌الله کاشانی، آشکارا علت تبعید خود را مخالفتش با تشکیل مجلس مؤسسان و دیکتاتوری شاه و مخالفت با قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ ارزیابی می‌کند.

جالب توجه است که اقدامات علیه کاشانی، به ابتکار و تصمیم شخص رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش و بدست فرماندار نظامی سرلشگر خسروانی، معاون او صورت می‌گیرد نه

دولت. نقل خاطرات ساعد نخست‌وزیر وقت در این رابطه، تأمل‌انگیز است. ساعد می‌نویسد: «۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در محوطه دانشگاه بجان اعلیحضرت سوء‌قصد شد. من نخست‌وزیر و در آن روز بعلت ذات‌الریه در خانه بستری بودم. حتی خبر سوء‌قصد را در آغاز بمن ندادند و چند ساعت بعد از آن من از جریان واقعه آگاه شدم. همان شب مرحوم رزم‌آرا به خانه من آمد و گفت: «سوء‌قصد کننده از عمال آیت‌الله کاشانی بوده است و یکی از طرفداران آیت‌الله کاشانی به او بعنوان مخبر عکاس کارت داده بود و ضارب با کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام وارد دانشگاه شده و بکار خائنانه خود اقدام کرده است. در نتیجه کاشانی برای ما مشکوک شده او را گرفته‌ایم و می‌خواهیم محاکمه کنیم. من محاکمه کاشانی را صلاح ندیدم و بهتر دیدم که او را تبعید کنیم... رزم‌آرا همچنان گفت: «من سید ضیاء و قوام‌السلطنه را هم اجباراً توقیف کردم، چون بنظر می‌رسید که آنها هم در ماجرا دست داشتند». «من که احساس می‌کردم جریان از جای دیگر است، به رزم‌آرا گفتم توقیف سیدضیاء و قوام‌السلطنه بفع ما نیست، چون من سی سال بود که سید ضیاء را می‌شناختم، قوام‌السلطنه را هم همین‌طور. باین جهت وقتی رزم‌آرا رفت من به حضور اعلیحضرت تلفن کردم و استدعا کردم که سید ضیاء و قوام‌السلطنه را آزاد کنند. شاهنشاه فرمودند با مسئولیت خودتان این کار را بکنید. رزم‌آرا می‌خواست از جریان واقعه ۱۵ بهمن که بدست اجنبی ترتیب داده بود بسود خود حداکثر استفاده را بکند. به این معنی که با دستگیری و به زندان انداختن شخصیت‌های با نفوذ راه را برای نخست‌وزیری خود هموار سازد».<sup>۱۰</sup>

بدگمانی ساعد به رزم‌آرا، که آشنا به مسائل پشت‌پرده بود، بیهوده نیست. قاطبه کسانی که به اظهارنظر درباره حادثه تیراندازی به شاه اظهارنظر کرده‌اند، انگشت سوءظن خود را به سوی رزم‌آرا نشانه رفته‌اند. از همان مراسم ۱۵ بهمن و هنگام حادثه، سؤال‌های درگوشی مطرح می‌شود. غیبت غیرعادی رئیس ستاد ارتش در مراسم دانشگاه و بودن او در روز جمعه در ستاد ارتش که ظاهراً در انتظار حوادث نشسته بود، سؤال‌برانگیز است. دکتر سیاسی در خاطرات خود می‌نویسد: «نکته قابل توجه دیگر، که شاید به روشن ساختن ریشه این سوءقصد کمک کند، این است که در مراسم پانزده بهمن و نظایر آن، همیشه رئیس ستاد ارتش هم حضور داشت، ولی آن روز در این مراسم نبود. خوب به یاد دارم که قبل از ورود شاه، محمود جم، وزیر دربار، متوجه این غیبت شده و به من گفت: «رئیس ستاد کجاست؟ شاه الان تشریف می‌آورند او هنوز نیامده است.» بعدها از وجوه مختلف تعبیر و تفسیری که

درباره این سوءقصد نسبت به شاه به عمل آمده است یکی این بود که رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، در توطئه دست داشته و در دفتر خود منتظر بوده تا پس از دریافت خبر موفقیت آمیز بودن سوءقصد، فوری زمام امور را در دست بگیرد. بهر حال بعدها سوءقصدی که نسبت به خود او شد، و این بار موفقیت آمیز بود، مؤید فرضیه فوق به شمار رفته است.<sup>۱۱</sup>

جالب تر از آن، اطلاعاتی است که سپهبد فردوست می دهد. برای اجتناب از اطاله کلام، فقط به نقل قسمتی از گفته های او که مستقیماً به این موضوع مربوط می گردد، اکتفا می کنم. می نویسد: «ترور به آیت الله کاشانی و حزب توده منتسب شد، ولی شك و تردید نسبت به رزم آرا وجود داشت. محمدرضا از رزم آرا پرسید که شما چرا در مراسم دانشگاه نبودید؟ رزم آرا جواب داد: «وقتی شما در محلی هستید من باید در محل کار خود دستورات مراقبتی و حفاظتی بدهم.» محمدرضا گفت: «این بار که دستورات شما را اجرا نکردند!» شایعاتی درباره رابطه رزم آرا با برخی سران حزب توده در قضیه ترور محمدرضا وجود داشت. بعدها که خود رزم آرا ترور شد، مبصر که در آن موقع رئیس اطلاعات و تجسس رکن دوم ستاد ارتش بود، دفتر خاطرات رزم آرا را در جستجوی خانه اش پیدا کرد. مبصر به من گفت که در این جزوه در یادداشت های حوالی ۱۵ بهمن مطالب جالبی است. هرچه کردم جزوه را به من نداد و گفت به شاه داده ام و او پس نداده است. اگر می خواهی از خودش بگیر! من نیز از محمدرضا نخواستم، ولی او یکی دو بار در حضور من گفت: «این رزم آرا هم عجب عجوبه خطرناکی بود!» این اشاره با توجه به سخنان مبصر برای من کافی بود که مطمئن شوم در خاطرات رزم آرا دلایلی بر نقش او در ترور وجود داشته است.

بدون تردید، اگر ترور موفق می شد رزم آرا با در اختیار داشتن ارتش و نیروهای انتظامی، حاکم مطلق و بلامنزاع ایران می گردید و در آن زمان محمدرضا جانشینی نداشت.<sup>۱۲</sup>

از قرار، سپهبد مبصر کتابی در دست تهیه دارد که در آن دانسته های خود را درباره مندرجات جزوه فوق الذکر رزم آرا مطرح کرده است. اگر حقیقت را بگوید، ممکن است در روشن شدن این واقعه کمکی بنماید. اما استنتاجی که فردوست درباره نقش احتمالی رزم آرا در صورت موفق شدن ترور می کند، به نظر منطقی می رسد. واقعاً در آن صورت، هیچ کس به اندازه رزم آرا، رئیس ستاد مقتدر و بلند پرواز و تا حدی محبوب، نمی توانست از خلاء موجود به نفع خود بهره برداری کند. شق کودتای نظامی نوع آمریکای لاتینی که آن ایام

خیلی متداول بود، منتفی نبود. برخلاف تصور کیانوری، محمدرضا شاه آن روزها قدرت چندانی نداشت، اما وسوسه آن را در سر داشت و از حادثه ۱۵ بهمن بلافاصله بهره‌برداری کرد. بدیهی است شاه دنبال بهانه می‌گشت. اما تصور اینکه شاه برای کسب اقتدار، علیه جان خود توطئه کند، بسیار بی‌معنی است.

### نقش کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه

در آنچه آمد، کوشیدیم به‌طور واقعی، تا حدی که در این نوشته می‌گنجد، نشان بدهم که مسأله غیرقانونی کردن حزب توده، به خاطر نقش احتمالی حزب یا رهبری حزب در حادثه تیراندازی به شاه نبوده است. این حادثه فقط بهانه‌ای به دست هیأت حاکمه داد که سخت در تکاپوی آن بود، تا بتواند نقشه‌ای را که از مدت‌ها پیش طراحی شده بود، عملی سازد. با احتمال زیاد، اگر این واقعه هم پیش نمی‌آمد، بهانه دیگری می‌تراشیدند و صاف و ساده، لایحه انحلال حزب را از تصویب مجلس می‌گذراندند.

بدیهی است که بخاطر مشارکت کیانوری در این ماجرا، اگر مقامات از گفتگوها و قرار و مدارهای بین ارگانی و کیانوری، آگاهی می‌یافتند، آنگاه بقدر لازم «دلایل» عامه‌پسند در تأیید شرکت حزب توده در سوءقصد به شاه در اختیار داشتند، تا هرگونه اقدام و تضيیقات علیه حزب را در افکار عمومی توجیه کنند. مسلماً عواقب آن می‌توانست، به مراتب فاجعه‌آمیزتر از آن باشد که بر سر حزب آمد. احتمالاً حزب توده چنان ضربه‌ای می‌خورد و مانع تراشی‌ها چنان فزونی می‌یافت که شاید حزب دیگر نمی‌توانست سر بلند کند. به ویژه آنکه در چنین حالتی، حزب توده در افکار عمومی و نیز در میان اعضاء و هواداران خود، از موضع مظلوم و قربانی، به صورت يك حزب توطئه‌گر جلوه می‌نمود و بار دیگر، شکست معنوی می‌خورد.

اگر چنین نشد، و حزب توده و شخص کیانوری، که مسؤلیت آن در این ماجرا منحصر به فرد بود، از این اتهام بری ماندند، به پاس از خود گذشتگی عبدالله ارگانی بود. زیرا ارگانی خطر اعدام را به جان خرید و لب‌نگشود و کوچک‌ترین اشاره‌ای به اینکه کیانوری در جریان بوده است، ننمود. و الا به قول دکتر فروتن (عضو سابق هیأت اجراییه حزب توده): «چه کسی می‌توانست ببیند که عضو کمیته مرکزی و هیأت اجراییه و مسؤول تشکیلات کل [منظورش کیانوری است] بدون اطلاع و نظر حزب به چنین اقدام مخرب و پرمسئولیتی دست بزنند».<sup>۱۳</sup>

ارگانی که در آن ایام دانشجوی دانشکده علوم و عضو ساده حزب بود. در این ماجرا سیر بلا گردید و به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد و ده سال یا بیشتر، زندان و محرومیت کشید و پس از آن نیز در گمنامی زیست. هرگز کوچکترین قدردانی و تجلیل از وی به عمل نیامد. زیرا طرح موضوعی از سوی رهبری به طور ناگزیر پای کیانوری و حزب توده را به ماجرا می‌کشاند. کیانوری چون می‌خواهد پای خود را از این ماجرا بیرون بکشد، حتی هنوز نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای به نقش تعیین‌کننده ارگانی در امان نگاه داشتن حزب و شخص او از اتهام شرکت در حادثه پانزده بهمن، نمی‌نماید. می‌گوید علت اینکه در دادگاه سران دستگیر شده حزب، این اتهام مطرح نشد، برای آنست که «هیچ‌گونه دلیلی، که حداقل مردم‌پسند باشد، برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت».<sup>۱۴</sup> اما اگر ارگانی زبان می‌گشود، چه می‌شد؟ آیا برای این که دولت حکومت نظامی وقت، پای حزب را به این ماجرا بکشانند، همان حداقلی که کیانوری خود به آن اعتراف دارد کافی نبود؟

البته ارگانی در بازپرسی‌ها و دادگاه به هیچ‌وجه نمی‌دانست که رهبری حزب از ماجرا بی‌خبر است. در زندان شیراز و بعد از محکومیت و در جریان اولین ملاقات با بقراطی و قاسمی است که متوجه موضوع می‌شود. ارگانی در بازپرسی‌ها و دادگاه، بحق برای تبرئه خود و جلوگیری از هرگونه بدگمانی بیشتر و سؤال‌های احتمالی در رابطه با اطلاع رهبری حزب از ماجرا، پای خود را حتی المقدور کنار می‌کشد و فقط به آشنایی با ناصر فخرآرایی محدود می‌کند و می‌گوید: «من او را نصیحت می‌کردم... چندین بار با او مخالفت کردم و دیگر با من از این مقوله صحبت نکرد».<sup>۱۵</sup>

احساس من این است که همان انگیزه‌ای که ارگانی را واداشت، در زیر چوبه دار از گفتن راز به نامحرم خودداری کند، هنوز عمل می‌کند. نگرانی من این است که اگر روزی در اثر محذورات یا ملاحظات دیگر، مقید به سخن گفتن شود، باز به خاطر عوالم عاطفی و نوستالژی گذشته از بیان حقیقت خودداری نماید. و اگر چنین کند، واقعاً تأسف بار است. زیرا نسل کنونی نیاز به دانستن حقیقت دارد.

اما تا آنجا که ما اطلاع داریم، ارگانی دوبار و هر بار در زندان یا تبعید، که با محارم و افراد مورداعتماد خود روبرو شده، ماجرا را محرمانه روایت کرده است. من بعداً به آن‌ها اشاره و استناد خواهم کرد.

در مباحث قبلی، خوانندگان محترم را با نمونه‌های فراوانی از تحریف‌ها و قلب حقایق که کیانوری در مسائل مختلف به کار گرفته است، آشنا کرده‌ام. اما در کمتر موردی کیانوری به اندازه ماجرای تیراندازی به شاه، در توجیه رفتار خود و نشان دادن «بی‌گناهی» اش، به جعل و تحریف پرداخته است!

### چگونه رهبری حزب از مشارکت کیانوری آگاهی یافت؟

قبل از بررسی و وارد شدن به کم و کیف گفته‌ها و ادعاهای کیانوری، بدو لازم می‌بینم آنچه را از پلنوم وسیع چهارم، از صحبت‌ها و «پلاتفرم»‌های اعضای کمیته مرکزی و شهادت‌های آن‌ها و نیز پرونده مربوط به حادثه تیراندازی به شاه که از سوی کمیته مرکزی تهیه و در اختیار شرکت کنندگان پلنوم قرار داده شده بود، در خاطرمان مانده است، به طور خلاصه ذکر بکنم:

پس از آمدن فروتن، بقراطی و قاسمی به مسکو (نیمه دوم شهریور ۱۳۳۱)، قاسمی و بقراطی درباره نقش و مسؤلیت کیانوری در موضوع تیراندازی به شاه گزارشی به سایر اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو می‌دهند و تقاضای رسیدگی می‌کنند. بدین منوال، اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو برای اولین بار از ماجرا اطلاع حاصل می‌کنند. حتی دکتر فروتن، عضو هیأت اجراییه که همراه با دو عضو فوق‌الذکر، از ایران آمده بود، از جریان آگاهی نداشت. او در خاطراتش تصریح می‌کند: «من یگانه عضو هیأت اجراییه بودم که برای نخستین بار آن را در مسکو در جلسات کمیته مرکزی شنیدم». <sup>۱۶</sup> و باز بنا به گفته دکتر فروتن، بقراطی و قاسمی در زندان شیراز برای اولین بار ارگانی را ملاقات می‌کنند و از چگونگی در جریان بودن کیانوری از قصد و اقدامات ناصر فخرآرائی، مطلع می‌شوند. قاسمی و بقراطی، پس از انتقال مجدد به زندان قصر، سایر اعضای هیأت اجراییه را از کم و کیف قضیه باخبر می‌کنند. در مسکو، قبل از آمدن کیانوری و جودت، کمیسیونی با شرکت اسکندری، بقراطی و طبری تشکیل می‌شود. اسناد و شهادت‌ها و اظهارات مختلف را جمع‌آوری می‌کنند. با رسیدن کیانوری و جودت به مسکو، موضوع دوباره مطرح می‌شود و از هر سو، حتی از نزدیکان فکری کیانوری، انتقادات شدیدی به او، به خاطر تک‌روی و ماجراجویی‌اش صورت می‌گیرد. کیانوری به شیوه خود، در دفاع از خویش می‌گوید: من که همان موقع شما را در جریان گذاشتم! اما ادعای او با اعتراض و تکذیب عمومی رویرو

می‌شود. وقتی نه و توی قضیه درمی‌آید، معلوم می‌شود ادعای کیانوری اشاره به گفتگویی است که در تابستان ۱۳۲۷ در منزل مریم فیروز (در سه راه شاه) پس از پایان نشست کمیته مرکزی صورت می‌گیرد. ماجرا از این قرار بوده است: کیانوری -درحالی که چند نفری هم منزل را ترک کرده بودند، سایرین را برای صرف بستنی، که همسر وی تهیه کرده بود، دعوت می‌کند. در این لحظه، که حاضرین، ایستاده بستنی می‌خوردند و از هر دری سخنی بود، کیانوری مطلبی مطرح می‌کند و گفتگوی کوتاهی با مضمون زیر صورت می‌گیرد.

کیانوری می‌پرسد: نظر شما درباره کشتن شاه چیست؟ رادمنش پاسخ می‌دهد: ترور منطبق با آئین و سیاست ما نیست. کیانوری باز می‌پرسد: اگر کسی بخواهد شاه را بکشد نظر شما چیست؟ پاسخ می‌دهد: این که دیگر به ما ربطی ندارد! در این گفتگو نه اسمی از ناصر فخرآرایی به میان می‌آید و نه عبدالله ارگانی، و نه صحبت از طرح و قصد مشخصی می‌شود. در واقع موضوع از چارچوب يك سؤال و جواب انتزاعی، آن هم در میان صحبت‌های پراکنده تجاوز نمی‌کند. به همین جهت، چیز چندانی هم در خاطر کسی باقی نمی‌ماند. عدم تطابق کامل روایت‌ها نیز از همین‌جاست. مثلاً معمولاً پاسخ سؤالات را به رادمنش نسبت می‌دهند و گاهی به طبری. احتمال دارد يك پاسخ را رادمنش داده باشد و پاسخ دیگر را طبری! و این اختلاط ناشی از آن باشد. اما آنچه همگان (جز کیانوری)، بر آن متفق‌القول‌اند، عبارت است از: محل گفتگو (منزل مریم فیروز)، زمان (تابستان ۱۳۲۷) و مضمون آن، در همان حدودی که فوقاً نقل شد. دکتر فروتن، از اعضای هیأت اجرائیه، شاهد در این گفتگو، در نامه‌ای به من، (نوامبر ۱۹۹۳)، موکداً تصریح کرده است که این موضوع: «در پایان جلسه به عنوان گپ زدن به میان آمد. نه نامی از فخرآرایی برده شد و نه از ارگانی». (نامه ۳ نوامبر ۱۹۹۳).

روند جریان نشان می‌دهد که کیانوری همین صحبت کلی و سؤال و جواب انتزاعی را پوشش کافی برای واردشدن در چنین اقدام ماجراجویانه و خطرناک می‌یابد و ارگانی را به تعقیب نقشه ناصر فخرآرایی مأمور می‌کند. روشن است که ارگانی، موافقت کیانوری را به حساب رضایت رهبری حزب تلقی می‌نماید.

اعضاء هیأت اجرائیه، در پلنوم چهارم وسیع، شهادت می‌دادند که پس از دستگیری‌ها (بدنبال حادثه ۱۵ بهمن)، در زندان موقت، روزهای اول، کیانوری سخت پریشان حال و دستپاچه بود، و سؤالاتی درباره چگونگی مجازات شریک جرم و امثال آن، مطرح می‌ساخت

و دنبال کتاب قوانین جزائی ایران بود. رفقا در پلنوم چهارم می گفتند، در آغاز، علت این وضع روانی و ناآرامی او را درك نمی کردیم. تا اینکه بقراطی و قاسمی به زندان شیراز تبعید می شوند. (در این باره بیش از همه و به تفصیل بقراطی صحبت کرد). ارگانی نیز پس از محکومیت به همان زندان شیراز منتقل می گردد. در آنجا بقراطی برای اولین بار با عبدالله ارگانی روبرو می شود و از او سؤال گله آمیز می کند. می پرسد تو که از قصد ناصر فخرآرایی با خبر بودی، پس چرا حزب را در جریان نگذاشتی تا این چنین غافلگیر نشود و صدمه نبیند؟ ارگانی که از بی خبری او متعجب می شود، پاسخ می دهد: من که مرتب کیانوری را در جریان می گذاشتم، پس چگونه شما اظهار بی اطلاعی می کنید؟ ارگانی سپس به شرح ماجرا می پردازد. می گوید: وقتی کیانوری را از قصد ناصر با خبر کردم، به من سیرد موضوع را با کسی در میان نگذارم و منتظر جواب او باشم، هفت هشت روز بعد، کیانوری با نظر موافق می آید و از او می خواهد تماسش را با ناصر فخرآرایی حفظ کند. ارگانی از آن پس مرتب کیانوری را در جریان اقدامات ناصر می گذارد. از جمله، سفرهای او به تبریز و اصفهان و نیز تلاش ناموفقش در مراسم میدان جلالیه را به اطلاع کیانوری می رساند. گویا يك بار ناصر فخرآرایی به سوی شاه هدف گیری می کند (طرف های چهارراه پهلوی)، ولی گلوله گیر می کند. پس از آن اسلحه خود را عوض می کند و با همین رولور است که در ۱۵ بهمن به سوی شاه تیراندازی می کند. ارگانی نقل می کند: صبح روز ۱۵ بهمن نیز با ناصر فخرآرایی بود. و پس از ورود او به داخل دانشگاه تهران، خبر آن را در قرارگاهی که قبلاً با کیانوری داشته، به اطلاع او می رساند.

جالب توجه است که کیانوری غیبت خود را در وسط مراسم سالگرد ارانی در امامزاده عبدالله، این طور توجیه می کند که: «سوار موتورسیکلت یکی از بچه های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکس برداری دوربین را آوردم!»<sup>۱۷</sup> در صورتی که شاهدان عینی می گویند چندین دوربین و از جمله عکاس حرفه ای در محل مراسم حضور داشتند.

همان گونه که قبلاً خاطر نشان کردم، ارگانی اضافه بر نقل ماجرا به بقراطی و قاسمی در زندان شیراز، جریان آن را در تبعیدگاه خارک به یکی از توده ای های هم زنجیر (مرتضی زریخت) نیز توضیح داده است. از نظر مشابَهتی که این دو روایت دارد، عنایت به آن ضرورت دارد. اظهارات ارگانی را مرتضی زریخت طی نامه ای برای ما فرستاد که، در نشریه راه آزادی، شماره ۱۵ (مهرماه ۱۳۷۰) به چاپ رسیده است. کوتاه شده نامه او را در زیر می آورم:



«...در سفر اخیری که به آلمان داشتم جلد سوم خاطرات ایرج اسکندری را بدست آورده و مطالعه کردم. بنظرم رسید درباره حوادث ۱۵ بهمن و تیراندازی به شاه، ابهاماتی برای شما وجود دارد که لازم دیدم اطلاعات دقیق تر خود را برای ثبت در تاریخ جنبش چپ ایران بازگو کنم.

با عده‌ای از زندانیان سیاسی جریان آذربایجان و ۱۵ بهمن بودیم که در زندان قصر دوران محکومیت خود را طی می کردیم. تا اینکه در اواخر تابستان ۱۳۲۹ در حکومت رزم آرا، تبعیدیهای یزد و شیراز توده‌ای را که شامل عده‌ای از اعضای کمیته مرکزی هم بود به تهران عودت دادند. عبدالله ارگانی یکی از آنها بود. در آذر ماه ۲۹، ده نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده، که روزبه هم جزو آنها بود فرار کردند. از آنجا با ارگانی همزنچیر بودیم تا اینکه از اردیبهشت ۳۳، بعد از کودتا، کلیه زندانیان سیاسی را که حدود ۳۰ نفر در تهران بودیم به جزیره خارک تبعید کردند. در سال ۱۳۳۴ به علت وضع بد هوا و سوءتغذیه، ارگانی دچار کم خونی شد و امیدی به زنده ماندن نداشت. روزی مرا که از همه به او نزدیکتر بودم بگوشه‌ای برد و گفت من امیدی ندارم که زنده از این جزیره بیرون بیایم و بهمین سبب دلم می‌خواهد رازی را برای تو بازگو کنم تا مبادا در تاریخ بدست فراموشی سپرده شود.

در حوادث ۱۵ بهمن من دست داشتم و ماجرا از اینقرار بود که روزی ناصر فخرآرایی که بچه محل مان بود و از کودکی با من دوست بود و می‌دانست که من توده‌ای هستم به سراغم آمد و گفت من خبرنگار روزنامه پرچم اسلام هستم و می‌توانم در تشریف‌فرمایی‌ها بعنوان مخبر و عکاس حضور داشته باشم و بهمین مناسبت قادرم در داخل دوربین عکاسی يك اسلحه کمري بگذارم و بعنوان عکس گرفتن، از اسلحه برای ترور شاه استفاده کنم. آیا حزب توده موافق هست که من دست به چنین اقدامی بزنم؟ گفتم می‌پرسم و به تو پاسخ می‌دهم. دکتر کیانوری مسئول حوزه ما بود. او را به تنهایی دیدم و مطلب را با او در میان گذاشتم. به دقت گوش داد و گفت در این زمینه با کسی مطلب را نگو تا بتو جواب بدهم. ۷-۸ روز بعد مرا خواست و گفت دست بکار شو. فخرآرایی شخصی را می‌شناخت که اسلحه می‌فروخت. به اتفاق نزد او می‌روند و يك طپانچه می‌خرند. آن شخص گویا با ذخایر ارتش رابطه داشته و از آن طریق اسلحه بدست می‌آورده است. بعد از دستگیری ارگانی آن شخص را هم شناسایی کرده و گرفته بودند، اما اعتراف به فروش سلاح به ارگانی نکرده بود. بعد می‌روند حوالی شهری و تمرین تیراندازی می‌کند. بالاخره به ارگانی اطلاع می‌دهد که

۴ آبان شاه به امجدیه خواهد آمد و در نظر دارم برنامه را اجرا کنم. ارگانی به کیانوری اطلاع می‌دهد. کیانوری می‌گوید بیا روز ۴ آبان به امجدیه برویم و از نزدیک شاهد ماجرا باشیم. در ساعت مقرر می‌روند به امجدیه برای خرید بلیط ورودی، لکن در آنجا با خبر می‌شوند که شاه به مناسبتی در مراسم حضور نخواهد یافت. گویا کیانوری گفته بود «بخشکی شانس»!

یکبار هم قرار بوده که شاه در اصفهان در مراسمی شرکت کند که فخرآرایی موفق نمی‌شود. بار آخر ۱۵ بهمن بوده که آن حادثه رخ می‌دهد. همان شب از طرف فرمانداری می‌ریزند منزل ارگانی و هادی ارگانی پسر عمو و شوهر خواهر او را بجای ارگانی می‌گیرند. ارگانی می‌گوید من بعد از شرکت در مراسم یادبود مرگ ارانی، در گارد ماشین دودی شهر ری خبردار شدم که به شاه سوءقصد شده. آدمم منزل دیدم می‌گویند ریختند پسر عمو را بردند. چون مطمئن شدم که فخرآرایی را در محل کشته‌اند برای نجات پسر عمویم و رفع سوءتفاهم خودم را به فرمانداری نظامی معرفی کردم. بعد در زندان هم تا موقعی که حکم ما قطعی نشده بود (حبس ابد) رفقای کمیته مرکزی و از جمله کیانوری با من صحبت نمی‌کردند.

گند کار هم در زندان شیراز بلند می‌شود. بقراطی با ارگانی در حیاط زندان هواخوری می‌کردند و بقراطی مطلبی می‌گوید که بنظر ارگانی می‌رسد که از ماجرای خیر است. می‌گوید مگر خبر نداری که این کار بدستور کیانوری بوده بقراطی متحیر می‌شود و مسأله را در جلسه اعضای کمیته مرکزی که در شیراز بودند (قاسمی - جودت - بقراطی - حکیمی) مطرح می‌کند. در آنموقع یزدی و کیانوری و نوشین و علوی در یزد تبعید بودند. بعداً که در تابستان ۲۹ آنها را به زندان قصر منتقل می‌کنند، مسأله جنبه حادثی به خود می‌گیرد. و اما دنباله ماجرا. ارگانی زنده ماند و به زندان قصر آمد و تا آزادی من از زندان باهم بودیم. بعد آزاد شد. موقعی که عنایت رضا در نیمه اول سال ۵۰ به ایران آمد به من گفت که در پلنوم چهارم بطور مفصل درباره ترور شاه بدون اطلاع کمیته مرکزی بحث و حملات شدیدی به کیانوری شد. در آستانه انقلاب هم که جزوه «من متهم می‌کنم» دکتر کشاورز منتشر شد نسخه‌ای از آنرا به ارگانی دادم. وقتی بچه‌های توده‌ای آنرا خوانده بودند باور نمی‌کردند که جریان ۱۵ بهمن زیر سر کیانوری بوده است. از جمله سیواوش کسرابی به یکی از رفقای ارگانی گفته بود که چرا مطالب آنرا ارگانی تکذیب نمی‌کند؟ ارگانی هم جواب می‌دهد که وقتی مسأله در پلنوم چهارم مطرح شده و مورد تأیید قرار گرفته، دیگر مسخره است که آدم آنرا تکذیب کند.»

درباره ماجرای ۱۵ بهمن و مشارکت کیانوری، در حدی که فوقاً ذکر شد، از رهبران حزب توده ایران، دکتر فریدون کشاورز در جزوه: «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را»، ایرج اسکندری در «خاطرات سیاسی» خویش و نیز دکتر فروتن در کتاب: «حزب توده در صحنه ایران» صحبت کرده‌اند. احسان طبری نیز در «کثر راهه» از آن سخن گفته ولی وارد مسائل نشده است. بالاتر از همه، شصت نفر از کادرهای حزبی در جلسه صلاحیت‌دار پلنوم چهارم وسیع، شهادت بقراطی و سایر اعضاء کمیته مرکزی را، که چکیده آن را قبلاً آوردم، شنیده‌اند. بسیاری از آن‌ها هنوز در قید حیات‌اند. امیدوارم برای روشن کردن اذهان عمومی، یادمانده‌های خود را در اختیار نسل جوان قرار بدهند.

از آنجا که فکر می‌کنم کتاب دکتر فروتن در ایران چندان شناخته نیست، برای آگاهی علاقه‌مندان، برخی اظهارنظرهای او را نقل می‌کنم. فروتن می‌نویسد: «گناه نابخشودنی کیانوری که بدون اطلاع حزب و رهبری آن، در چنان ماجرابی وارد شد، پاک نمی‌شود». <sup>۱۸</sup> و یا «حادثه بهمن برای حزب گران تمام شد. حزب در کار ترور شاه مطلقاً مداخله‌ای نداشت، برغم آنکه کیانوری عضو کمیته مرکزی و هیئت اجراییه و مسئول تشکیلات کل از جریان امر آگاهی داشته و آنرا تشویق کرده است.»

تأکید بر این نکته ضرورت دارد که در آستانه تدارک پلنوم چهارم، جبهه‌بندی سیاسی و تشکیلاتی برای سلطه بر رهبری و حساب‌گری‌های ناشی از آن در مواضع افراد کمیته مرکزی تأثیر گذاشت. این وضعیت در طرح انتقادات و شدت و ضعف آن در موارد متعدد، از جمله درباره حادثه تیراندازی به شاه و بررسی مسؤلیت کیانوری نیز، مؤثر افتاد و متأسفانه از عینیت در قضاوت‌ها کاست. این وضع روی کادرها نیز اثر گذاشت. نمونه بارز آن در بحث موردنظر ما، موضع سروان سغائی بود. سغائی در جریان دادگاه رهبران حزب توده در ۱۳۲۷، معاون سرهنگ مهتدی و دادرسی نظامی و از قرار، بازپرس ارگانی بود. جریان آن را آذرنور طی مصاحبه ما با ایرج اسکندری و نیز طبری در «کثر راهه»، (صفحه ۱۶۷) یادآوری کرده‌اند. از قرار، سغائی به اتکاء مدارکی که در پرونده‌ها بود، قبل از برگزاری پلنوم چهارم مطالبی به رادمنش گفته بود که حکایت از دخالت کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه داشت. رادمنش از وی می‌طلبید و سغائی نیز موافقت می‌کند تا گفته‌ها و داده‌های خود را در پلنوم تکرار کند. ولی در جریان پلنوم چهارم، با وجود اینکه از وی خواسته شد، مع‌هذا بنا به ملاحظات فوق‌الذکر، از دادن گواهی علیه کیانوری اجتناب کرد. حادثه مضحک و در عین حال غم‌انگیز، گم شدن گزارش سغائی در

اینبار از پرونده ۱۵ بهمن بود. وقتی برخی از شرکت کنندگان پلنوم برای دریافت حقیقت، خواستند به گزارش کتبی سخائی مراجعه کنند، اثری از آن نیافتند! این کار بی تردید با تمهیدات قبلی و جلب موافقت سخائی صورت گرفته بود.

## بررسی ادعاهای کیانوری

بررسی گفته‌ها و ادعاهای کیانوری در ماجرای تیراندازی به شاه، از نمونه‌های بارزی است که نشان می‌دهد وقتی پای کیانوری در خطائی سخت گیر افتاده باشد، در تحریف رویدادها و جعل مطالب گستاخ‌تر می‌شود. کیانوری حتی حرف دهان مرده‌ها می‌گذارد و سپس به نفع خود از زبان آنها شهادت دروغ می‌طلبد! در زیر، برخی از عمده‌ترین موارد را بررسی می‌کنم:

۱- کیانوری دو مطلب را ذکر می‌کند و در تأیید هر کدام از این دو ادعا، اظهاراتی از قول طبری و بقراطی و دیگران، از خود می‌سازد، و به عنوان شهادت آن‌ها، مورد استناد قرار می‌دهد. خلاصه، خودش می‌برد و خودش هم می‌دزد! و بر همان اساس، حکم می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که اگر: «پلنوم چهارم هیچ گونه قطعنامه‌ای در جهت سرزنش من صادر نکرد، دقیقاً همین دو روشننگری است».<sup>۱۹</sup> همین مطلبی را هم که در اعلام موضع پلنوم چهارم می‌گوید، کاملاً ساختگی و خلاف حقیقت است. کیانوری نگران آن نیست که در پلنوم چهارم بجز او، قریب هشتاد نفر حضور داشتند، که لااقل نیمی از آن‌ها در قید حیات‌اند. مضافاً آنکه، همه اسناد و صورت جلسات پلنوم موجودند، مذاکرات در کاست‌ها ضبط شده و در آرشیو حفظ شده‌اند. و اگر امروز به آنها دسترسی نداریم، فردا چندان دور نیست.

کیانوری برای رسیدن به حکم بالا، روایت منحصر به فردی دارد که جز او کسی تأیید نمی‌کند. وی مدعی است پس از آنکه عبدالله ارگانی او را از قصد ناصر فخرآرایی باخبر ساخت: «بلافاصله به جستجوی دکتر رادمنش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم است. به آن جا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند - من موضوع را به آن‌ها گفتم. دکتر رادمنش گفت: «حزب ما به طور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد ما که نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع دهیم».<sup>۲۰</sup> در جای دیگر می‌گوید در پلنوم چهارم گفتگوی دفتر روزنامه را شاهد آوردم:

«رادمنش و کشاورز انکار کردند که چیزی بیاد ندارند. ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نظر نکرده بود اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود».<sup>۲۱</sup>

همان گونه که قبلاً توضیح دادم، گفتگویی تقریباً به این مضمون اما نه در دفتر روزنامه مردم، بلکه در منزل مریم فیروز، پس از پایان نشست کمیته مرکزی، پیش آمده است. افرادی از کمیته مرکزی که در آن گفتگو حضور داشتند و موضوع در خاطرشان مانده بود، در پلنوم چهارم وسیع، در برابر شصت نفر کادر حزبی و سایر اعضای کمیته مرکزی آن را بازگو کردند. آذر نور و من نیز سالها پیش از آنکه خاطرات کیانوری مطرح شود، عین جریان را در خاطرات ایرج اسکندری ثبت کرده ایم.

نیت کیانوری از این جعل برای من مفهوم نیست. اما حتی اگر در همان روایت او دقت کنیم، از پاسخ رادمنش پیداست که کیانوری موضوع را به طور کلی و انتزاعی مطرح کرده است. یعنی به همان گونه که در پایان نشست کمیته مرکزی در منزل مریم فیروز. و الا رادمنش در پاسخ، به کلی گویی اکتفا نمی کرد و به بیان اصول قناعت نمی ورزید. مسلماً اگر کیانوری نام ارگانی را برده و از قصد فخر آرائی به طور مشخص صحبت کرده بود، رادمنش از کیانوری می خواست تا به ارگانی دستور دهد که اکیداً ارتباط خود با فخر آرائی را قطع کند، تا از هر گونه احتمال کشیده شدن پای حزب به این ماجرا اجتناب شود.

از سوی دیگر، اگر به اعتبار حرف کیانوری، رادمنش و کشاورز از روی سوء نیت، گفتگوی ادعائی وی را در دفتر روزنامه مردم انکار کرده اند، در این صورت چه لزومی داشت که همان گفتگو با همان مضمون را در جمع کمیته مرکزی در منزل مریم فیروز بپذیرند؟ قدر مسلم آن است که هر کدام از اعضای کمیته مرکزی که در پلنوم چهارم وسیع در این باره شهادت دادند، فقط به همین گفتگوی اخیر اشاره کرده اند و بس. روایت دفتر روزنامه واقعاً از آخرین جعلیات کیانوری است.

۲- کیانوری می گوید: «ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشت که فخر آرائی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی کند و مدعی است که او موفق نمی شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد».<sup>۲۲</sup> و برای «اثبات» روایت خود، داستان می سازد که در زندان موقت از بقراطی خواستم: «هنگام رفتن به حمام با ارگانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس و جو کند. ارگانی به او گفته بود که توانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می خواهد روز ۱۵ بهمن

نقشه‌اش را عملی کند و کیانوری از مسأله اطلاعی نداشته است».<sup>۲۳</sup> کمی دورتر، از صغری و کبرای خود نتیجه می‌گیرد: «بقراطی علی‌رغم اینکه دشمن خوبی من و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد!» (همان‌جا).

کیانوری، بدون عذاب وجدان به نفع خود حرف می‌سازد و آن را در دهان مردی واقعاً باوجدان، که در قید حیات نیست می‌گذارد و به شهادتش می‌طلبید! محمود بقراطی، از کمونیست‌های قدیمی ایران بود. درست است که از نظر کاردانی و دانش سیاسی فردی عامی بود. اما انصافاً از لحاظ خصوصیات انسانی، آدمی شریف و پاک و اصولی بود. لذا با این خصوصیات اخلاقی ممکن نبود چنین گفتار مجعولی را، آن هم به نفع کسی که از او نفرت داشت، بر زبان بیاورد.

برای پی بردن به ساختگی بودن روایت کیانوری، کافیست شهادت‌هایی را که قبلاً از ارگانی، بقراطی و دکتر فروتن آوردم، از نظر گذرانند. در واقع، در زندان موقت، کسی از نقش کیانوری در این ماجرا خبر نداشت تا پرس‌وجویی با مضمونی که کیانوری مدعی است، ضرورت داشته باشد. فقط در زندان شیراز است که اولین ملاقات بین بقراطی و ارگانی صورت می‌گیرد و نقش کیانوری کشف می‌شود.

از اعضاء هیأت اجراییه آن روز، جز کیانوری و دکتر کشاورز، فقط دکتر غلامحسین فروتن در قید حیات است. گمان نمی‌کنم که کیانوری صداقت و پاکیزگی اخلاق او را انکار کند، و احساسات دوستانه و عاطفی که میان آن‌ها برقرار بود، مورد تردید قرار دهد.

فروتن در پاسخ به سؤالات من در باره روایت‌ها و ادعاهای کیانوری، توضیحات ارزنده و مفصلی داده است که من بخشی را که به موضوع ما مربوط می‌شود نقل می‌کنم: «همه گفته‌های کیانوری در خاطراتش، در باره حادثه ۱۵ بهمن نادرست است. من خوب بخاطر دارم که جلسه هیأت اجراییه در منزل کیانوری (در سه راه شاه) تشکیل شده بود. مسأله کشتن شاه نیز پس از انجام جلسه در حالی که برخی از اعضاء دیگر حضور نداشتند، به عنوان گفتگوهای پراکنده مطرح شد. رادمنش نیز عباراتی در این معنا که خوب به ما چه مربوط است، گفت. گفته طبری را در پلنوم چهارم [منظور ایشان شهادتی است که کیانوری مدعی است به نفع او کرده است] به یاد ندارم. ولی از مجموع آنچه در خاطر من نقش بسته است، گفته طبری را بعید می‌دانم. در مورد بقراطی باید بگویم ممکن نیست او آن را گفته

باشد. [منظور فروتن اشاره به ادعای کیانوری است که از ملاقات بقراطی و ارگانی در زندان موقت تهران صحبت می‌کند]. این‌ها همه، از جعلیات است» (نامه فروتن ۳ نوامبر ۱۹۹۳).

۳- کیانوری، در پاسخ به این سؤال پرسشگر که چرا رفقای سابق شما مسأله را با این هیاهو در پلنوم مطرح کردند، می‌گوید: «به این دلیل که این‌ها موفق نشدند در داخل رهبری حزب این اتهامات را به کیانوری بزنند، لذا در پلنوم چهارم - که پلنوم وسیعی بود و فقط کمیته مرکزی نبود - این مسأله را مطرح کرد[ند] تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مرود دانست». ۲۴

و در پاسخ به این سؤال پرسشگر: «یعنی اکثریت جلسه قانع شدند؟»، با اطمینان می‌گوید: «بله! اگر پلنوم می‌دانست که کیانوری در این جریان دخالت داشته، گذشت نمی‌کرد» (همان‌جا).

ادعای رسیدگی پلنوم چهارم به این موضوع و قضاوت در باره آن و رأی به برائت کیانوری کذب محض است. قبلاً خاطر نشان کردیم که هر موضوعی که در دستور کار پلنوم بود، در کمیسیونی بررسی می‌شد و طرح قطعنامه‌ای به نشست عمومی پیشنهاد می‌گردید. و پس از بحث در اطراف آن و وارد کردن اصلاحات و تغییرات لازم، به رأی گذاشته می‌شد. در باره حادثه تیراندازی به شاه و به طریق اولی نقش کیانوری در آن، نه کمیسیونی تشکیل شد و نه قطعنامه‌ای تدوین گردید. و در نتیجه هیچ‌گونه تصمیم له و علیه نیز اتخاذ نشد.

برای روشن‌تر شدن ذهن خوانندگان، روایت برخی دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده را که در پلنوم چهارم حضور داشتند و در این باره مطلب نوشته‌اند، نقل می‌کنم.

دکتر فروتن می‌نویسد: «عمل کیانوری در حادثه ۱۵ بهمن در مسکو در کمیته مرکزی مورد بحث قرار گرفت و پرونده آن به پلنوم چهارم کمیته مرکزی تسلیم شد. اعضای پلنوم و از جمله کشاورز در این مورد سخن راندند. پرونده امر به مقامات شوروی مراجعه داده شد. آنها هم به هیئت رئیسه پلنوم توصیه کردند که به بحث پایان داده شود. حملات و جنجال کشاورز علیه کیانوری جنبه شخصی داشت، از راه دلسوزی برای حزب نبود. عیب این جنجال در این بود که چنانچه مطلب به خارج درز می‌کرد و به گوش مقامات امنیتی ایران می‌رسید، امکان داشت و شاید هم مسلم بود برای ارگانی مشکلات تازه‌ای پدید آورد. ظاهر قضیه این بود که ارگانی در بازجویی خود از کیانوری و حزب نامی به میان نیاورده است. (ارگانی در زمان دستگیری و بازجویی هنوز نمی‌دانست که حزب در این کار مداخله‌ای

نداشته و کیانوری خودسرانه اجرای ترور را توصیه کرده است) و گرنه کیانوری را که دستگیر شده بود به دادگاه رسیدگی به پرونده ترور فرا می‌خواندند و اتهام تیراندازی به شاه را از اتهامات رهبران حزب برنمی‌داشتند. چون برای دادگاه باور کردنی نبود که یکی از مقامات بلندپایه رهبری بدون اطلاع حزب به این کار توسل جسته باشد.»<sup>۲۵</sup>

ناگفته نماند که ما کادرها از جریان مراجعه پرونده به مقامات شوروی و توصیه آن‌ها به هیأت رئیسه (معمولاً رادمنش و اسکندری و کامبخش بودند) اطلاعی نداشتیم. شخصاً با این موضوع، پس از خواندن کتاب دکتر فروتن آشنا شدم. همین بی‌اطلاعی موجب شد که متأسفانه نتوانیم در جریان تدوین خاطرات اسکندری سؤالاتی از وی در جهت روشن تر شدن آن بنمائیم. خود او نیز در خاطراتش، اشاره‌ای به دخالت رفقای شوروی برای درز گرفتن موضوع نمی‌کند.

ایرج اسکندری در این مورد، چنین می‌گوید: «... کمیسیونی برای رسیدگی به تخلفات کیانوری در مورد قضیه و واقعه تیراندازی به شاه از طرف کمیته مرکزی تشکیل داده بودیم [این همان کمیسیون سه نفری اسکندری، بقراطی و طبری در جلسات اعضاء کمیته مرکزی مقیم مسکو است که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام]... بعد آن را بردیم به پلنوم که در آنجا دیگر اصلاً مورد توجه واقع نشد.»<sup>۲۶</sup> پس از آنکه من در جریان همان گفتگو به اسکندری یادآوری می‌کنم که: «بحث مفصلی شد و از سوی اعضاء کمیته مرکزی، به ویژه دکتر کشاورز، روستا و بقراطی در «پلاتفرم»‌های خودشان و در سخنرانی‌هایشان، مفصل این موضوع را مطرح کردند و اصرار داشتند. خود کیانوری و چند نفر دیگر هم توضیحات مفصلی دادند، البته نتیجه‌گیری نشد» (همان‌جا). اسکندری مجدداً می‌گوید: «بله، ولی سنبلش کردند دیگر! در هر صورت او واقعاً تقصیر بزرگی کرده بود. من این را حالا به شما می‌گویم، برای اینکه او يك تك روی کرده بود و در نتیجه آن، بر واقع حزب دچار آن مضیقه‌ها شد» (همان‌جا).

دکتر کشاورز نیز چنین می‌گوید: «اصرار و کوشش من در جلسات بعد کمیته مرکزی و در پلنوم چهارم وسیع برای اینکه در این باره مطالعه کامل شود و تصمیم اتخاذ گردد، بی‌نتیجه ماند.»<sup>۲۷</sup> وی سپس، استنباط خود را از علت دنبال نشدن بحث‌های مسکو چنین تفسیر می‌کند: «آیا شوروی‌ها که قطعاً از مذاکرات ما اطلاع پیدا می‌کردند، دستوری در این موضوع برای حفظ کیانوری دادند؟» (همان‌جا).



دکتر رادمنش تنها کسی است که می توانست اشاره‌هایی را که کشاورز و فروتن به دخالت شوروی‌ها می کنند، روشن سازد که متأسفانه در میان ما نیست و هیچ نوشته‌ای نیز از خود بر جای نگذاشت.

همه این شهادت‌ها و اظهارنظرها و آنچه ما از پلنوم چهارم به خاطر داریم، يك تكذيب قاطع بر ادعای کیانوری مبنی بر رسیدگی و اتخاذ تصمیم در پلنوم وسیع چهارم درباره حادثه تیراندازی به شاه و نقش کیانوری در آن است.

۴- کیانوری می نویسد: «در روز ۱۵ بهمن، پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارانی، به شهر آمدم، کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خوابیدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خیر تیراندازی به شاه را شنیده باشم. کمی بعد از نیمه شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند».<sup>۲۸</sup> بعد می گوید در زندان نیز فقط: «روز دوم که با هم جمع شدیم روزنامه به دست ما رسید و من از جریان مطلع شدم...» (همان جا).

صدها توده ای که در آن روز، در بازگشت از مراسم یادبود ارانی بر مزار وی در امامزاده عبدالله، نرسیده به شهر، از سوءقصد به شاه در دانشگاه باخبر شدند و از فرط نگرانی به سوی خانه حزب روانه گردیدند، می دانند تا چه حد گفته‌های کیانوری دور از حقیقت است. خبر اولیه که به ما رسید، این بود که شاه در جا کشته شده است. ساده‌اندیشان اظهار مسرت می کردند. اما دوراندیشان و عاقل ترها نگران بودند. می گفتند دولت این موضوع را دستاویز کرده، حزب را غیرقانونی خواهد کرد. زیرا همگان، از ماه‌ها پیش می دانستند که دولت دنبال بهانه است. وقتی به کلوپ حزب نزدیک شدیم، هوا تاریک و روشن بود. اطراف آن مملو از سرباز و پلیس بود. اما هنوز دستور اشغال آن را نداشتند. هنوز حکومت نظامی اعلام نشده بود. جو بسیار سنگین می نمود و آشکارا آستان حوادث ناگواری بود. ما در نزدیکی‌های کلوپ حزب در خیابان فردوسی، در جمع‌های چند نفری پخش بودیم. عده‌ای به درون کلوپ می رفتند و اسناد مهم حزبی را که در زیر لباس خود پنهان کرده بودند خارج می ساختند و به ماها می سپردند، تا بعداً به سازمان حزبی تحویل دهیم. محال است که در این وانفسا و آن محیط پراضطراب، کیانوری مسئول تشکیلات کل حزب، آرام در گوشه‌ای از کلوپ حزب در دفتر خود نشسته و به کار مشغول بوده باشد. به ویژه آنکه، اسنادی که از کلوپ حزب خارج می شد، اساساً مربوط به شعبه تشکیلات کل بود که کیانوری مسئول آن بود. عجیب‌تر آنکه کیانوری بدون مشاهده این ولوله و بدون کنجکاوی

درباره آن و بی توجه به حضور چشمگیر سرباز و پلیس در اطراف خانه حزب، بی خبر از دنیا به خانه خود برود و بخوابد!

دکتر فروتن توضیح می‌دهد که طرح تشکیلات زیرزمینی که هیئت اجرائیه از چند ماه پیش تهیه کرده بود، «تزد کیانوری و در خانه وی بود. برای اینکه بدست نیروهای نظامی نیفتد به یکی از اعضای سرشناس حزب سپرده شد».<sup>۲۹</sup> دکتر فروتن در توضیح بیشتری که به سؤال من می‌دهد، در نامه خود (۱۵ نوامبر ۱۹۹۳) چنین تصریح می‌کند: «این اوراق [منظور همان طرح تشکیلاتی زیرزمینی است] را که در منزل کیانوری بود، او همان شب از خانه خارج کرد و به یکی از رفقا سپرد که او هم آن‌ها را لابد از بیم و هراس از بین برد». شهادت دکتر فروتن نشان می‌دهد که کیانوری از ماجرای تیراندازی به شاه باخبر بوده و همان شب سخت در تلاش بوده است.

دکتر کشاورز نیز در جزوه خود از جلسه هیأت اجرائیه که شبانگاه ۱۵ بهمن با عجله و شرکت بیش از نصف اعضاء آن، از جمله کیانوری در منزل علوی تشکیل شد، صحبت به میان می‌آورد. از جمله می‌نویسد کیانوری اصرار داشت به منزل برود و می‌گفت: «کار واجبی دارد و باید اسناد حزبی را از خانه بردارد».<sup>۳۰</sup> این شهادت در تأیید حرف دکتر فروتن است. از سوی دیگر، تنها موضوع بحث هیأت اجرائیه در شب ۱۵ بهمن، سوء قصد به شاه و پیامدهای آن بوده است. آن وقت، علی‌رغم همه این داده‌ها، کیانوری مدعی است که از دنیا بی خبر سر به بالین گذاشته است.

این بخش را با اشاره به موضوعی که به نقل از من در خاطرات کیانوری مطرح گردیده است، پایان می‌دهم. پرسشگران، نقل قولی از من می‌آورند که گفته‌ام: «من یکی دو بار بعد از انقلاب، ارگانی را در دفتر حزب دیدم... همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی بیشتری ایجاد کرده و از او واقعیت جریان را بیرسم. چون او تنها کسی است که می‌تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد».<sup>۳۱</sup> با وجود اینکه از گفته من کاملاً پیداست که می‌خواسته‌ام با ارگانی آشنایی بیشتری ایجاد کنم و اظهار تأسف می‌کنم که چنین فرصتی دست نداد. مع‌هذا، کیانوری با بی‌پروایی می‌گوید: «گفته بابک همین را می‌رساند و نشان می‌دهد که بابک نتوانسته است از او حرفی مغایر با گفته‌های من بیرون بکشد»!! کیانوری است دیگر! چه می‌توان گفت!

این همه گفتار و ادعای نادرست و تحریف حقایق از سوی کیانوری، گواه روشنی

بر احساس گناهی است که کیانوری به علت آلوده شدن با چنین اقدام ماجراجویانه، در خود می‌کند. زیرا خطای او، به خاطر رازداری عبدالله ارگانی، که به بهای جان خود لب به سخن نگشود و پای کیانوری و حزب را به میان نکشید، از میان نمی‌رود.

ایراد اساسی به کیانوری همین خلق و خوی ماجراجویی و تک‌روی‌های اوست که بارها در مقاطع مختلف به حزب صدمه زده است. کیانوری می‌بایست از همان آغاز، عبدالله ارگانی را قاطعانه از آلوده شدن به ماجرای ناصر فخرآرانی پرهیز می‌داد. او می‌بایست در همان جلسه هیأت اجرائیه، که شبانگاه ۱۵ بهمن، بعد از تیراندازی به شاه برگزار شد، هیأت اجرائیه را از جریان مطلع می‌گرداند، تا اقدامات احتیاطی لازم اتخاذ گردد، و از دستگیری‌های غافلگیرانه تعدادی از آنها جلوگیری شود.

### پانوشته‌های فصل نهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۸۲
۲. گزارش يك زندگي، دكتور علی اکبر سیاسی، جلد اول، صفحه ۲۰۴
- ۳ و ۴. همان منبع شماره ۲، به ترتیب صفحات ۲۰۶ و ۲۱۲
۵. حزب توده در صحنه ایران، دكتور فروتن، جلد اول، صفحه ۱۰۸
۶. به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۴۷۷
۷. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۰۹
۸. به نقل از مجله روزگار نو، اسمعیل پوروالی، اسفند ۱۳۶۶، صفحه ۸۷
۹. روزشمار تاریخ ایران، باقر عاقلی، جلد اول، صفحه ۳۱۱
۱۰. خاطرات اتور خامه‌ای، جلد سوم، صفحات ۱۲۹-۱۲۸
۱۱. همان منبع شماره ۲، صفحات ۲۱۵-۲۱۴
۱۲. خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، انتشارات اطلاعات، جلد اول، صفحات ۱۶۷-۱۶۶
۱۳. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۲۶-۱۲۵
۱۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۹۲
۱۵. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۱۴۰
۱۶. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۳۲
۱۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۴
۱۸. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۴
۱۹. همان منبع شماره ۱، صفحات ۱۸۵-۱۸۶

۲۰. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۳
۲۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۵
۲۲. همان منبع شماره ۱۷
۲۳. همان منبع شماره ۲۱
۲۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۶
۲۵. همان منبع شماره ۵، صفحه ۱۲۶
۲۶. خاطرات ایرج اسکندری، جلد سوم، صفحه ۳۵
۲۷. من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، دکتر فریدون کشاورز، صفحه ۷۱
۲۸. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۴
۲۹. همان منبع شماره ۵، صفحات ۱۱۲-۱۱۱
۳۰. همان منبع شماره ۲۷، صفحه ۶۷
۳۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۸۷

### پانوشته‌های ویراستار

(۱) ماجرای ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و حوادث بعدی آن از معماهایی است که حل نشده باقی ماند؛ هرچند افرادی با قرینه‌سازی، تحلیل‌هایی راجع به این موضوع دارند. در باره این ماجرا احتمالات زیر عنوان شده است: الف) ناصر فخرآرائی عامل رزم‌آرا و بالطبع انگلیسی بوده و طرح ترور شاه از سوی انگلیس ریخته شده بود تا با حذف وی از صحنه، رزم‌آرا (که این تحلیل وی را مهره شایسته انگلیس می‌داند) زمام امور را در ایران به دست گیرد. علت این سیاست، گرایش‌های شاه به سمت آمریکا و ناراحتی انگلیس از این موضوع و بیم لندن از عدم شایستگی شاه در هدایت امور بوده است. از سوی دیگر، به علت حساسیت موضوع، رزم‌آرا بطور غیرمستقیم با عوامل حزب توده در تماس و ارتباط بود تا موافقت مسکو را نیز نسبت به انجام این امر داشته باشد. سکوت اتحاد شوروی در بی‌ترور شاه می‌توانست عامل مناسبی جهت تسهیل بدست‌گیری قدرت از سوی رزم‌آرا باشد.

ب) عامل ترور شاه سیاست آمریکا بود تا فرد مناسب واشنگتن (برادر شاه) را جایگزین وی سازد. بهر حال تمام نظراتی که مطرح شده توانسته پرده از روی معمای ترور شاه بردارد و سؤالات بیشماری در باره این حادثه مطرح است. کمترین اطلاعات راجع به عامل اصلی ترور (ناصر فخرآرائی) و ارتباطات وی انگیزه‌های او برای ترور است. آنطور که بیشتر افراد گفته‌اند، فخرآرائی پس از دستگیری به عمد توسط نیروهای نظامی کشته می‌شود تا اسرار بیشماری از این ترور معماگونه مکشوف بماند. بهر حال، این ترور نمی‌تواند بدون اطلاع کیانوری صورت گرفته باشد و همانطور که دیدیم منشأ پیامدهای زیادی در عرصه سیاست ایران در آن مقطع حساس شد.

(۲) هرچند روی آوردن حزب توده به اقدام مخفی، تأثیر مهمی در آرایش سیاسی نیروها در آن مقطع حساس تاریخ ایران بجای گذاشت، ولی ادعای آقای امیرخسروی که: «اگر حزب توده به اختفا نمی‌رفت و غیرقانونی نمی‌شد... چه بسا از خطاهای حزب توده در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت اجتناب می‌شد»، مقرون به حقیقت نیست و این تحلیل غیرمستند به دلایلی اشتباه است.

حزبی که نسبت به اتحاد شوروی رویه کاملاً فرمانبردارانه را در پیش گرفته بود و «رهبران پرتجربه آن (تأکید از آقای امیرخسروی) در جریان ماجرای نفت شمال بخوبی ثابت کرده بودند که دنباله‌روی از نیت مسکو را بر

منافع ملی ترجیح می‌دهند، چطور می‌توانست در شرایط فعالیت آشکار از جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت دفاع کند؟ آن هم در دورانی که مسکو نه تنها از این جنبش دفاع کرد، بلکه با کارشکنی در انجام تعهدات خود نسبت به تهران (مانند طلب‌هایی که ایران از شوروی داشت) زمانی تعهدات خود را عملی ساخت که دولت ملی دکتر مصدق در اثر کودتای آمریکایی - انگلیسی ساقط و دولت کودتایی زاهدی بر سر کار بود. با توجه به این موضع اتحاد شوروی در آن سالها و پیروی بی‌چون و چرای حزب توده از مسکو، ادعای ایشکه در شرایط فعالیت آشکار، حزب توده از جنبش ملی شدن صنعت نفت دفاع می‌کرد، ادعایی صحیح و مقرون به حقیقت به نظر نمی‌رسد.

## فرار جمعی کمیته مرکزی از زندان

جریان فرار ده نفر از اعضاء کمیته مرکزی و رهبران حزب توده از زندان قصر در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹، از شاهکارهای حزب در تاریخ حیات پنجاه ساله آن است. این کار با يك سازمان‌دهی بسیار دقیق، بدون کوچک‌ترین تلفات صورت گرفت. و در آن ایام، غوغایی برپا کرد و موجب شایعات فراوانی شد. زیرا مشکل می‌نمود که يك حزب مخفی بتواند دست به چنین کار بزرگی بزند. از همان آغاز کار، فرار رهبران حزب توده، به حساب رزم‌آرا واریز شد. هنوز نیز، چنانکه در خاطرات کیانوری مشاهده می‌شود، پرسشگران مطرح می‌سازند: «عده‌ای معتقدند این ماجرا حاصل زد و بند حزب با رزم‌آرا... بوده است».<sup>۱</sup>

کیانوری به حق این‌گونه شایعات را رد می‌کند. و در ضمن اظهار تأسف می‌نماید که «همه اعضاء هیأت دبیران سازمان افسری، که طرح فرار ما را ریختند، توسط رژیم شاه کشته شدند و زنده نیستند که من آن‌ها را به شهادت بیاورم».<sup>۲</sup> اما چرا کیانوری، دکتر غلامحسین فروتن را که آن ایام عضو هیأت اجرائیه کمیته مرکزی و مسؤول سازمان افسری بود و هم‌اکنون در قید حیات و سلامت می‌باشد، به شهادت نمی‌طلبند؟ دکتر فروتن به خاطر همین موقعیت‌اش، مسؤول و سازمانده این جریان بود. و آن‌گونه که خود می‌گوید: یگانه کسی است «که در کار فرار رهبران زندانی از آغاز تا واپسین لحظات پیروزمندانه آن، از نزدیک

شرکت داشته» است.<sup>۳</sup>

این «فراموشی» کیانوری، احتمالاً باید از این بابت باشد که دکتر فروتن همراه با احمد قاسمی و عباس سغائی، از يك مقطع زمانی (اوایل دهه ۴۰)، راه خود را از راه حزب توده جدا کردند. و سپس به يك مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی تمام عیار با حزب توده، دست یازیدند. اما این جدایی راه و مشی سیاسی هرچه باشد، نمی تواند و نباید نافی این واقعیت باشد که دکتر فروتن در فرار جمعی رهبران حزب، به خاطر موقعیت حزبی اش، جامع ترین اطلاعات را دارد.

بنابر آنچه آمد، کوتاه شده روایت دکتر فروتن را از جریان امر، ذیلاً نقل می کنم. با خواندن روایت او از جمله بی دقتی های موجود در توضیح کیانوری بر طرف می شود. توضیحات او در ضمن، پاسخ روشن و قاطع به داستان سرائی ها و فانتزی گوئی های انور خامه ای و دیگران است.

دکتر فروتن تصریح می کند، دو انسان واقعی دیگر در این کار همراه او بودند که بعداً به فرمان شاه تیرباران شدند. [منظور او سرهنگ مبشری و سروان قبادی است. ناگفته نماند که ستوان محمدزاده نیز که در فرار زندانیان نقش مهمی داشته است، سال ها بعد اعدام شد]. وی سپس چنین ادامه می دهد:

«چنانچه در بالا گفتم، اندیشه فرار جمعی پس از موقوف ماندن فرار کیانوری ابراز شد. برای مطالعه و بررسی آن کمیسیونی مرکب از سه نفر: سرهنگ مبشری، سروان قبادی (افسر شهربانی) و فروتن تشکیل شد. در همان جلسات اول طرحی از جانب سروان قبادی، این افسر پاکدامن، باایمان و دوست داشتنی ارائه شد که مورد قبول قرار گرفت. بنیاد این طرح بر این استوار بود که عده ای با لباس سربازی همراه با يك افسر ارشد، سوار بر کامیونی ارتشی و با در دست داشتن حکمی از ستاد ارتش به زندان قصر مراجعه خواهند کرد و زندانیان را تحویل خواهند گرفت. این طرح بسیار ساده است. نه «مرموز» است و نه دستهایی در پشت آن پنهان اند. برای اجرای این طرح باید تدابیری اتخاذ می شد و تدارکاتی صورت می گرفت. این تدابیر و تدارکات عبارت بودند از:

۱- انتقال دو افسر شهربانی عضو حزب به زندان قصر به قسمی که یکی به مأموریت کشیک خارج زندان منصوب شود و دیگری به مأموریت کشیک داخل. یعنی بخش بندهای زندانیان. با این ترتیب افسر کشیک خارج حکم ستاد ارتش را رؤیت می کند و همراه با

افسر نگهبان داخل، آنرا بمورد اجرا می‌گذارد و زندانیان را تحویل می‌دهد. بدیهی است چون هر دو افسر عضو حزب‌اند و خود در کار فرار شرکت دارند، اشکالی پیش نخواهد آمد. پس نخستین وظیفه گرهی انتقال دو افسر شهربانی عضو حزب به زندان قصر بود که قبادی مسئولیت آنرا عهده گرفت. تذکر این نکته لازم است که قبادی افسری بود پاکدامن، جدی، خوش اخلاق که در شهربانی کم و بیش نفوذ معنوی داشت و همه صمیمانه او را دوست می‌داشتند.

۲ - تهیه حکم ستاد ارتش، روی کاغذ مارکدار ستاد، با ماشین تحریر و مهر و امضای ستاد که سازمان افسری آنرا برعهده گرفت.

۳ - ده نفر سرباز همراه با يك افسر ارشد که همه از سازمان افسری برگزیده شدند. این افسران داوطلبانه انجام مأموریت را پذیرفتند. فقط به آنها تذکر داده شد که انجام این وظیفه بی‌خطر نیست. سربازان در همان شب اجرای نقشه، درست پیش از حرکت بسوی زندان، در جریان مأموریت خویش قرار گرفتند. افسر ارشد قبلاً عضو سازمان افسری بود و اگر اشتباه نمی‌کنم، به علت مظنون بودن به عضویت در این سازمان از ارتش اخراج شده بود. ترجیح می‌دهم از ذکر نام او خودداری کنم. مهم نام او هم نیست. او با درجه سرهنگی فرماندهی سربازان را برعهده داشت.

۴ - وظیفه تهیه و تدارک کامیون به حزب محول گردید.

جلسات کمیته سه نفری منظمأ تشکیل می‌شد تا از جریان اقداماتی که صورت گرفته و نتایج آنها اطلاع حاصل کند و در صورت بروز مشکل به چاره‌جویی بپردازد. هنوز مدتی نگذشته بود که قبادی خبر آورد که ستوان محمدزاده افسر شهربانی (عضو سازمان افسری)، به مأموریت کشیک داخل زندان قصر منصوب شده است. این اولین موفقیتی بود که در اجرای نقشه نصیب کمیته می‌شد. بازهم پس از چندی (متأسفانه حافظه‌ام یاری نمی‌کند تاریخ دقیق حوادث را بیاورم ولی اینها همه در پائیز ۱۳۲۹ است) قبادی به اطلاع کمیته رسانید که مأموریت کشیک خارج زندان به او محول گشته است. با انتصاب دو افسر عضو حزب، گره اصلی اجرای نقشه که بدون آن فرار امکان نداشت گشوده شد و لازم بود در کار تدارک اجزاء دیگر نقشه تعجیل شود.

تهیه سند ستاد ارتش اشکالی نداشت، چون افسرانی از حزب در ستاد ارتش انجام وظیفه می‌کردند و اگر اشتباه نمی‌کنم، سرهنگ مبشری خود افسر ستاد بود. این حکم ستاد



بدون تاریخ «شرف صدور» یافت تا در موقع مناسب تاریخ آن گذاشته شود. در مورد سربازان تنها بحثی که پیش آمد مسأله حمل اسلحه بود. پس از بحث و با تحقیقاتی که صورت گرفت، تصمیم گرفته شد سربازان جلد اسلحه را به کمر ببندند و از حمل اسلحه خودداری ورزند.

در مسأله کامیون ابتدا مشکلی پیش آمد. چون حزب پولی برای خریدن آن نداشت. آرسن، این کارگر نازنین، فداکار و ایثارگر وقتی از این امر اطلاع یافت توسط من اطلاع داد که چهارده هزار تومان ذخیره نقدی دارد و آنرا برای خرید کامیون در اختیار حزب می‌گذارد که مورد موافقت قرار گرفت. آرسن خود يك کارگاه تعمیر اتوموبیل داشت. پس از آنکه کامیون را خرید، آنرا به تعمیرگاه برد و بصورت کامیون ارتشی با پوشش برزنتی و شماره ارتشی درآورد.

حسام لنکرانی و یاران او سه محلّ برای پذیرائی از اعضاء کمیته مرکزی تدارك دیدند و از پیش تعیین کردند که کدام يك از اعضاء در کدام محلّ باید از کامیون پیاده شوند. راننده کامیون نیز می‌دانست که در کدام محلّ باید توقف کند. این اقدامات همه نه یکی پس از دیگری، بلکه همزمان انجام می‌گرفت به قسمی که در نیمه آذر ماه ۱۳۲۹ همه چیز برای فرار آماده بود. کمیته سه نفری تأکید داشت که زمان توقف کامیون در درون زندان هرچه کوتاهتر باشد و بیش از ده تا پانزده دقیقه طول نکشد. تمام این تدارکات با جزئیات به اطلاع اعضاء هیئت اجرائیه در زندان می‌رسید. تاریخ اجرای نقشه ابتدا چند روز پیش از ۲۴ آذر در نظر گرفته شده بود. قبادی بموقع اطلاع داد که در آن شب رئیس شهربانی برای بازدید به زندان می‌رود ناچار اجرای امر به بعد موکول گردید. شب ۲۴ آذر ماه عملیات آغاز شد و با موفقیت به پایان رسید. در آن شب جز دو افسر کشیک داخل و خارج کس دیگری در زندان نبود. در محوطه خارج يك استوار تریاکی شهربانی خدمت می‌کرد که قبادی او را مرخص کرده و به خانه فرستاده بود.

ساعت ۸ شب ۲۴ آذر، کامیون با سربازان و افسر فرمانده بسوی زندان به حرکت درآمد. من به اتفاق سرهنگ مبشری در اتوموبیل که آرسن آنرا می‌راند، کامیون را تعقیب می‌کردیم. کامیون سر پیچ زندان به راست پیچید. ما مسیر خود را ادامه دادیم. پس از یکی دو دقیقه باز گشتیم و در پیچ زندان به انتظار توقف کردیم. چند دقیقه نگذشت که کامیون باز گشت و راه تهران را در پیش گرفت. ابتدا تصور کردیم که نقشه با شکست مواجه شده

چون انتظار چنین سرعت عملی را نداشتیم. با اضطراب و نگرانی کامیون را دنبال کردیم. اما در میان راه سرنشینان کامیون پرده آثرا کنار زدند و معلوم شد کار با موفقیت انجام گرفته و همه در درون کامیون مشغول شادی و پایکوبی‌اند. کامیون در سر راه خود سه بار توقف کرد و هر بار سه نفر (آخرین بار چهار نفر) از کامیون پائین پریدند و با اتوموبیل‌هایی که در انتظار آنان بود به محل‌های خود رفتند. بالاخره کامیون پس از پیاده کردن سربازان به تعمیرگاه آرسن برده شد و همان شب بصورت کامیون عادی درآمد.

در طول اجرای عملیات هیچ مشکلی پیش نیامد. معذالک در درون زندان همین که زندانیان توده‌ای از حکم ستاد ارتش اطلاع یافته و کامیون را با سربازان و افسر دیدند، به‌خشم آمدند. فریاد اعتراض برداشتند. حتی لحظه‌ای تا آنجا پیش رفتند که می‌خواستند از سوار شدن اعضای کمیته مرکزی در کامیون جلوگیری کنند. خوشبختانه بعضی از اعضای کمیته مرکزی توانستند خشم آنها را فرو نشانند و کار به خوبی و خوشی گذشت. برابم تعریف کردند که چگونه جناب سرهنگ نقش خود را خوب اجرا می‌کرد. روش ملایمت و خشونت را درهم می‌آمیخت. گاه دست افراد را می‌گرفت و آنها را به درون کامیون می‌انداخت.

بهر تقدیر، کامیون پس از سوار کردن زندانیان از زندان بیرون آمد. در کمیته سه نفری تصمیم بر آن بود و قبادی نیز خود با آن موافقت داشت که او بر سر کار خود باقی بماند و با در دست داشتن حکم ستاد عمل خود را توجیه کند. اما همینکه کامیون از در زندان بیرون آمد قبادی را آن‌چنان شور و شوقی فراگرفت که بناگاه تلفن زندان را قطع کرد. در زندان قصر را با کلید بست. دسته کلید را به بیابان پرتاب کرد و خود سوار کامیون شد و این آغاز زندگی سخت و توانفرسائی برای او بود که با اعدام او پایان یافت».

با تصویر روشن، واقعی و دست‌اولی که دکتر فروتن از جریان فرار رهبران حزب توده به دست می‌دهد، امکان هرگونه سوداگری سیاسی بر پندار وجود تبانی میان حزب توده و رزم‌آرا را از میان می‌برد.

اما آنچه با واقعیت می‌خواند و شاید زمینه چنین ظن و گمانی از آن نشأت می‌گیرد، سیاست رزم‌آرا نسبت به حزب توده و شوروی بود. رزم‌آرا با تیزهوشی کم‌مانند، با آشنائی که به سیاست و مشی گذشته حزب توده داشت، به ویژه آنکه، ماجرای تقاضای امتیاز نفت شمال و تئوری کذائی «حریم امنیت» در شمال برای شوروی و در جنوب برای انگلستان، هنوز در ذهن او زنده بود. و شاهد سیاست خصمانه حزب توده عیا جبهه ملی از همان

آغاز فعالیت آن بود، دست حزب توده را تا حدی باز گذاشت. رزم‌آرا به حزب توده میدان داد که نیرو بگیرد تا از آن در عمل، در مصاف و تقابل خود با مصدق و جبهه ملی، به طور عینی بهره‌برداری کند. بدبختانه حزب توده ایران در آن ایام، عملاً به صورت متحد عینی و بازوی ضربتی همه عناصر و نیروهای درآمد که به جنگ دکتر مصدق و جبهه ملی رفتند. عناصر و نیروهای که هدفشان جلوگیری از تحقق آرمان ملت ایران در جهت استقرار حاکمیت ملی خویش بر صنعت نفت بود و نمی‌خواستند دست استعمار کهن انگلستان از ایران قطع گردد.

در زمان دولت رزم‌آرا، «جمعیت هواداران صلح»، که تازه اعلام موجودیت کرده بود، «جمعیت ملی مبارزه با شرکت استعماری نفت جنوب»، «کانون جوانان دموکرات ایران» و... فعالیت گسترده‌ای را آغاز کردند. نشریات علنی وابسته به حزب، نظیر مصلحت، نیسان و بسوی آینده، که بعدها به طور تصاعدی فزونی یافتند پا به عرصه حیات گذاشت. میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی ازسوی سازمان‌های وابسته به حزب توده ایران که پس از غیرقانونی شدن حزب در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بکلی تعطیل شده بود، از سر گرفته شد.

اولین راهپیمایی، که به میتینگ بزرگی در میدان بهارستان انجامید، در سی‌ام آذر ماه ۱۳۲۹ ازسوی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران برگزار شد. که در آن ایام کاملاً زیر رهبری توده‌ای‌ها بود.

من آن ایام مسئول کمیته حزبی دانشگاه بودم. بخاطر دارم طی نامه‌ای به کمیته مرکزی، برگزاری این تظاهرات را برای شکاندن جو سکوت و خفقان، که بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بر کشور مستولی بود، پیشنهاد کردم. استدلال این بود که در میان دانشجویان، فرزندان سناتورها، نمایندگان مجلس و افراد وابسته به هیأت حاکمه و اقشار بالای جامعه وجود دارند و دستگاه نمی‌تواند به آسانی روی آن‌ها اسلحه بکشد. و در عمل نیز چنین شد و تظاهرات پرشکوه ما از دانشگاه تا میدان بهارستان بدون درگیری برگزار شد. من جریان آن را در سخنرانی خود به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر به سال ۱۳۵۸ در دانشکده فنی شرح داده‌ام. آن روزها و تا مدت‌ها، ما موفقیت خود در برگزاری این راهپیمایی و میتینگ را، که پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، اولین نمایش سیاسی در کشور بود، به حساب ابتکار و اراده و بی‌پروایی خود می‌گذاشتیم. اما بعدها، در یک بازنگری عمیق‌تر به رویدادها، متوجه شدم که درست‌تر این می‌بود که سهمی از آن را به حساب همین سیاست رزم‌آرا در باز گذاشتن دست حزب توده

ایران واریز کرد.

بر بستر این سیاست کلی رزم آرا است که اقدام مستقل و اصیل حزب توده در سازمان‌دهی فرار موفقیت‌آمیز رهبران‌اش را به حساب او می‌گذارند. بخصوص اینکه چنین اقدامی را خارج از حیطه امکانات و قدرت یک حزب غیرقانونی زیرزمینی پنداشته، تباری مقامات مؤثر دولتی را در ذهن خود القا می‌کنند.

رزم آرا عین این سیاست را درباره اتحاد شوروی پی می‌گرفت. بستن پیمان بازرگانی با دولت شوروی (۱۳ آبان‌ماه ۱۳۲۹) که انصافاً برای رونق اقتصادی مناطق شمالی ایران اثرات مفید و مثبتی داشت. و برخی اقدامات نمایشی «ضد آمریکائی»، نظیر جلوگیری از پخش صدای آمریکا، لغو موافقت‌نامه میان ایران و کمیانی آمریکائی مشاورین ماوراء بحار درباره برنامه عمرانی هفت ساله و احضار گروه افسران ایرانی که برای آشنائی با تأسیسات نظامی آمریکا به آن کشور رفته بودند، از آن جمله‌اند. رزم آرا با این مانورها می‌خواست حمایت و سمپاتی دولت شوروی و حزب توده را به خود جلب نماید، تا دستش در حلّ مسأله نفت با انگلستان در محدوده استیفای حقوق ایران از شرکت نفت جنوب با حفظ قرارداد ۱۹۳۳ و جلوگیری از طرح ملّی شدن صنعت نفت، باز بماند. تأثیر این اقدامات در ذهن سیاست‌مداران شوروی به حدّی بود که ترور رزم آرا را به حساب نارضائی دولت آمریکا از بهبود روابط ایران و شوروی گذاشتند! پروفیسور ایوانف، از مورّخین وابسته به وزارت امور خارجه شوروی، پس از برشمردن اقدامات رزم آرا، می‌نویسد: «اعمال چنین سیاستی از جانب رزم آرا در راه اجرای نقشه‌های آمریکائی‌ها در ایران مانع جدّی به وجود آورد! این امر باعث شد که امپریالیست‌ها به روشی که معمولاً برای رسیدن به هدف‌های خود از آن استفاده می‌شد، یعنی ترور متوسّل شوند. در تاریخ ۷ مارس ۱۹۵۰، آن‌ها رزم آرا را در یکی از مراسم مذهبی ترور کردند».<sup>۴</sup>

روزنامه کیهان در شماره ۲۸ اسفند ماه ۱۳۲۹ به نقل از سرمقاله روزنامه پراودا ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، چنین می‌نویسد: «ژنرال علی رزم آرا نخست‌وزیر سابق ایران از طرف کسانی به قتل رسید که با آمریکائیان ارتباط نزدیک دارند». پراودا سپس می‌گوید «اگر به حقایق مطلب پی ببریم به سهولت معلوم می‌شود که انگلیسها و روسها در این قتل دست نداشته و فقط آمریکائیا از این حادثه استفاده کرده‌اند». پراودا سپس علاوه می‌کند که به عقیده اتحاد جماهیر شوروی فقط شخص رزم آرا بود که سعی داشت در

روابط بین شوروی و ایران بهبودی کامل حاصل شود و در حقیقت او از طرف ایران برای انعقاد قرارداد بازرگانی و چند قرارداد دیگر که به نفع دو کشور بود با دولت شوروی به مذاکره پرداخت. فقط آمریکائیان به از بین بردن رزم آرا علاقه داشتند».

دکتر مصدق مانورهای رزم آرا و سیاست نزدیکی وی با شوروی و از جمله پیمان بازرگانی را، از زاویه جنبش ملی در حال تکوین و مصالح عالیله ملت ایران ارزیابی می کرد. دکتر مصدق نگران آن بود که میادا جریانات سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و تقسیم مجدد ایران به مناطق نفوذ شمال و جنوب تکرار شود. لذا با بدگمانی به اقدامات و مانورهای رزم آرا می نگرست و مورد نقد قرار می داد. حیرت آور است که کیانوری هنوز در خاطرات خود (صفحه ۲۲۰) این موضع گیری مصدق و جبهه ملی را از دلایل «آمریکائی» بودن آنها می شمرد. من در این باره بعداً با تفصیل بیشتری صحبت خواهم کرد.

## پانوشتهای فصل دهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۱۹۵
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۱۹۶
۳. حزب توده در صحنه ایران، دکتر فروتن، جلد اول، صفحه ۱۵۲
۴. تاریخ نوین ایران، م. س. ایوانف، ترجمه فارسی، صفحه ۱۵۲

## روایت و درک کیانوری از جنبش ملی شدن صنعت نفت

### مقدمه

انتظار من این بود که کیانوری در روایت از رویدادهایی که طی دو سال ونیم جنبش ملی کردن صنعت نفت رخ داد و نیز در ارزیابی از سیاست حزب توده نسبت به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی، اگر مطالب و مسائل پشت پرده ناگفته را فاش نمی کند، لااقل در حد تحلیل های انتقادی و قطعنامه های پلنوم وسیع چهارم، که آن ایام مدافع آنها بود و به آنها رأی مثبت داده بود، باقی بماند. برخلاف این حداقل انتظار، کیانوری تا آن جا پیش می رود که اصلی ترین سمت گیریهای پلنوم را نفی می کند و در رد آنها به «استدلال» می نشیند. کیانوری حتی برخی مواضع قبلی خود را که بر گهای برنده او بودند، پس می گیرد. به طور نمونه، مطالب نامه ای که آن زمان به اعضاء کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته و متن آن در کتاب خاطرات او به نقل از نشریه «راه آزادی» عیناً چاپ شده است.

متأسفانه این فصل از خاطرات او نیز به گونه قسمت های قبلی، پر از تحریف رویدادها و روایت های خلاف حقیقت است. آنچه بیش از همه روح انسان را آزار می دهد، تهمت زنی های او به دکتر مصدق به قصد بدنام کردن او و تلاشش در تخطئه نهضت ملی ایران است. کیانوری به هر دری می زند تا سیاست و روش مخرب و ضد ملی رهبری حزب

را توجیه و رفع و رجوع نماید. مدام با ادعاهای نادرست و من‌درآوردی، ذهن خواننده را مشوب می‌سازد و به انحراف می‌کشاند. در تجلیل از خود، از جعل سند نیز ابا ندارد. مثلاً به قطعنامه‌ای اشاره می‌کند که اصلاً در اسناد پلنوم چهارم وجود ندارد. از اعلامیه هیأت اجرائیه برای دعوت به شرکت در تظاهرات ۳۰ تیر صحبت می‌کند که در هیچ سند و روزنامه‌ای رد پای آن پیدا نیست. مدعی است در ۲۳ تیر ۱۳۳۰، رهبری حزب اصلاً از آمدن هریمن بی‌خبر بود، که فی‌المجلس، خود پرسشگران مچ او را می‌گیرند. مدعی است بعد از سی تیر هیچ اعتصاب و تشنجی در کارخانه‌ها روی نداده است، در حالی که می‌توان لااقل، از سه اعتصاب بزرگ و تشنج آفرین در راه آهن و دخانیات و کوره‌پزخانه‌ها که در همان ایام با مشارکت و تحریک رهبری حزب رخ داده است، نام برد. آن روزها استدلال می‌کرد جلوگیری از کودتای ۲۸ مرداد، «بدون تردید میسر بود»، اینک در خاطرات خود عکس آن را «استدلال» می‌کند. آن ایام، برای نشان دادن قدرت حزب برای مقابله با کودتا، از ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی در تهران، داد سخن می‌داد، اینک با هدف دیگر، تعداد را به ۶ هزار نفر کاهش می‌دهد! به همین سیاق است تحلیل او از قیام ملی سی تیر و موارد دیگر... من به ناچار، با تفصیل به همه این مسائل خواهم پرداخت.

### موضع کیانوری نسبت به دکتر مصدق

برخی از خوانندگان خاطرات کیانوری که از وسعت تحریفات او دچار شگفتی شده و هرگونه باور به سخنان او را از دست داده‌اند، می‌پرسند، که آیا موضع کیانوری، آن گونه که خود ادعا می‌کند، نسبت به دکتر مصدق و جبهه ملی با موضع سایر اعضای رهبری حزب متفاوت و «دارای هسته‌های صحیح» بوده و «در جهت مثبتی سیر می‌کرده است»؟ توضیح کوتاهی ضرورت دارد.

آن گونه که از مضامین برخی اسناد برسی‌آید و تا آنجا که شخصاً در جریان بحث‌ها و جدل‌های درون حزبی، شاهد بوده‌ام، و به استناد یک دو نوشته‌ای که از او در اختیار دارم، از جمله نامه‌هایی که کیانوری و سایر اعضای هیأت اجرائیه مقیم ایران در سال ۱۳۳۴ به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته‌اند، که ما آنها را در نشریه راه آزادی منتشر کرده‌ایم و عیناً در خاطرات کیانوری نیز گنجانده شده است (صفحات ۳۳۵-۳۰۷). و نیز با در نظر گرفتن موضع او در پلنوم چهارم، پاسخ من به سؤال فوق‌الذکر، به طور کلی مثبت است.

به طور مشخص، در ارزیابی از حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰، و به ویژه در جریان بحث‌های درون حزبی پس از کودتای ۲۸ مرداد، که بسیار داغ بود، کيانورى به طور نسبى در موضع درستی قرار داشت. محبوبیت او در بین ما نیز بدین خاطر بود. و اگر در پلنوم وسیع چهارم، کادرها از او حمایت کردند و برای عضویت در هیأت اجرائیه به او رأی دادند، بیشتر به همین دلیل بود. اما اینکه این تفاوت مواضع چگونه و تا چه اندازه بنیادی بود. و از چه مقطعی آغاز شد و کی و چرا شدت گرفت و به ویژه چه قدر صادقانه بود، جای گفتگو دارد. امیدوارم در جریان بررسی‌های بعدی روشن گردد. اضافه بر آن، روشن کردن نکات زیر، مورد نظر است:

اولاً - کيانورى واقعیت تفاوت‌های مواضع خود با سایر رهبران حزب را به ویژه تا کودتای ۲۸ مرداد، به مراتب بیش از آنچه هست بزرگ می‌کند و به نفع خود تعبیر و تفسیر می‌نماید.

ثانیاً - در خاطرات خود، برخی موضع‌گیری‌های گذشته خود را در مسائل کلیدی، نظیر ارزیابی از ۳۰ تیر و کودتای ۲۸ مرداد، را پس می‌گیرد و در جهت مخالف آن‌ها سخن می‌گوید. بدون آنکه واقعاً دلیل قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. انگیزه کيانورى از این تغییر موضع ناگهانی چیست؟

ثالثاً - آن گونه که از روایت او از مسائل و رویدادها برمی‌آید، مواضع او تفاوت ماهوی با مواضع رهبری حزب ندارد. کيانورى در عین اینکه می‌کوشد در خاطراتش خود را نماینده تفکر درست در سطح رهبری نسبت به دولت دکتر مصدق و جنبش ملى شدن صنعت نفت نشان دهد، و گاه کلمات و گفتار مثبت و ستایش‌آمیزی نیز در باره دکتر مصدق دارد (مثلاً در صفحات ۱۲۴ و ۲۱۸). اما با کمی ظرافت در بیان و بالحنی متفاوت، در نهایت همان تهمت‌ها و انگ‌زنی‌های دیروزی را پس از گذشت چهل سال باز می‌گوید. هدف اعلام نشده کيانورى، «آمریکائی» جلوه دادن دکتر مصدق و جبهه ملى و بی‌اعتبار کردن آن‌ها و ایجاد شك و تردید در اصالت و ملى بودن جنبش بزرگ ملى شدن صنعت نفت است.

کيانورى، فصل «جبهه ملى و صعود دکتر مصدق» را با این جمله می‌گشاید: «در اواخر سال ۱۳۲۸، دوره مجلس پانزدهم به پایان می‌رسید و به علت مخالفت سرسختانه نمایندگان آمریکا در مجلس - یعنی گروه چهار نفری بقائی، مکی، حائری‌زاده و عبدالقدر



آزاد که همه از هم‌دستان قوام بودند - مسأله نفت لاینحل مانده بود. با آغاز انتخابات مجلس شانزدهم این افراد تصمیم گرفتند که دور دکتر مصدق جمع شوند و... او را علم کنند!<sup>۱</sup> برای چه می‌خواستند دکتر مصدق را علم کنند؟ چند صفحه بعد توضیح می‌دهد: «آمریکائی‌ها، که مظفر بقائی نماینده آنها بود، امیدوار بودند که با کمک دکتر مصدق آن قدر انگلیسی‌ها را زیر فشار بگذارند تا حاضر شوند که آمریکا را در نفت جنوب ایران شریک کنند».<sup>۲</sup> ماجرا نیز به تحلیل ایشان به همان ترتیب پایان می‌پذیرد. چند صفحه بعد می‌گوید: «انگلیسی‌ها بالاخره موافقت کردند که سهمی از نفت ایران را به آمریکائی‌ها بدهند و در عوض، آن‌ها به سرنگونی مصدق و سرکوب جنبش در ایران کمک کنند».<sup>۳</sup> این است تحلیل (مارکسیستی - لنینیستی) دبیرکل حزب توده ایران، آن هم بعد از چهل سال، از نهضت بزرگ ملی کردن صنعت نفت:

مصدق را چند نفر «آمریکائی» علم می‌کنند، تا به دست او به انگلیسی‌ها فشار بیاورند که آمریکا را در چپاول نفت ایران سهیم کند! روزی که این مقصود حاصل است، مصدق سرنگون می‌شود چون دیگر نقش خود را ایفا کرده است!

واقعاً بیشتر از این نمی‌شد جنبش استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه ملت ایران به رهبری دکتر مصدق را به ابتدال کشید. کیانوری در سرتاسر کتاب خود می‌کوشد همه چیز را به حساب خارجی‌ها بگذارد و قاطبه شخصیت‌های سیاسی ایران را نوکر آمریکا و انگلستان معرفی کند. به این ترتیب، جنبش اصیل ملی کردن صنعت نفت را که به دست ایرانیان میهن دوست صورت گرفت و هرکس در مرحله‌ای و تا حد امکانات خود به آن یاری رساند، تخطئه می‌کند. گوئی آن همه تلاش‌ها و جانبازی‌ها و حماسه‌آفرینی‌ها در قیام سی تیر، آن همه جوش و خروش دکتر مصدق و یاران او در دیوان داوری لاهه و شورای امنیت، همه‌اش صحنه‌سازی‌هایی بوده است که به قصد اعمال فشار به انگلستان برای کسب امتیاز به نفع آمریکا صورت گرفته است!

در هیچ جنبشی دیده نشده است که از اول تا پایان، همه باقی بمانند. رفیقان نیمه راه همه جا وجود داشته است. لذا برای بررسی منصفانه تاریخی و رعایت اخلاق در سیاست، باید حتی قدر رفیقان نیمه‌راه را در حد خود شناخت و به آن ارج داد.

می‌دانیم که قرارداد گس - گلشائیان در چند روزی که به پایان دوره قانون‌گذاری مجلس پانزدهم مانده بود، تقدیم مجلس شد. تا فرصتی برای مذاکره و بحث در مضرات آن

در دست نباشد و قبل از انقضای مجلس به تصویب برسد. نطق مبسوط حسین مکی که با استعانت از مهندس حسینی و حمایت مستقیم دکتر مصدق ایراد گردید و نقشی که چند نماینده اقلیت در مجلس ایفا کردند، مانع از تحقق نقشه استعمار انگلستان و دستگاه حاکمه وقت شد. دکتر مصدق جریان را چنین ارزیابی می‌کند: «خوشبختانه علاقه‌مندی بعضی از مهندسين وطن‌پرست، منجمله آقای مهندس حسینی که اطلاعات نسبتاً کافی راجع به نفت داشت، سبب شد که آقای حسین مکی در مجلس نطقی بکند، و دامنه نطق را به جایی برساند که مدت مجلس منقضی شود و قرارداد تصویب نشود. آقای مکی برای این کار از من استعانت کرد و من دو نامه در این باب نوشتم که یکی از آن را آقای مکی در جلسه ماقبل آخر قرائت نمود... این دو نامه در تعویق کار کمک نمود، و مجلس بدون اینکه قرارداد تصویب شود، منقضی شد».<sup>۴</sup>

بی‌تردید، اقدام حسین مکی و سایرین در زمان خود، به ویژه در روزهایی که، چه در مجلس و چه در خارج از آن رعب و وحشت حکمفرما بود، يك اقدام ملی و میهن‌پرستانه بود. همه تحلیل‌گران و صاحب‌نظران منصف که جنبش ملی شدن صنعت نفت را بررسی کرده‌اند، به آن اذعان دارند. اما کیانوری برای بدنام کردن دکتر مصدق و تخطئه جنبش ملی کردن صنعت نفت، جریان را از تطفه به اجنبی پیوند می‌دهد. حسین مکی و سایرین را «نمایندگان آمریکا» می‌خواند که «مصدق را علم می‌کنند»!

یادآوری يك نکته شاید برای خوانندگان خاطرات کیانوری و نقد حاضر مفید باشد. سی‌وپنج سال پیش، در پلنوم وسیع چهارم، درست همین خط فکری پیش پا افتاده، که گویا جنبش ملی شدن نفت، حاصل رقابت انگلیس و آمریکا بر سر نفت ایران است، به نقد کشیده شد. در قطعنامه ویژه «در باره روش حزب نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق و در مورد مسأله ملی شدن صنایع نفت»، از جمله چنین آمده است: «شعارهای حزب ما در باره نفت مبتنی بر این تحلیل نادرست بود که گویا فقط تضاد دو امپریالیسم آمریکا و انگلستان موجب پیدایش جریان ملی شدن صنایع نفت شده است. و چون پیشنهاد ملی شدن صنایع نفت علیه امپریالیسم انگلستان است، ناچار از طرف امپریالیسم آمریکا برای زمین زدن رقیب امپریالیست دیگر در میان کشیده شده و به همین جهت باید شعار ملی شدن نفت را يك جا با طرفداران آن کوپید و شعار دیگری جانشین آن نمود». کیانوری در پلنوم به این قطعنامه رأی داده بود. اما اینک، از همان «تحلیل نادرست»

که مورد انتقاد پلنوم و خود او قرار گرفت، حرکت می کند. چرا؟

کیانوری در ادامه همان خط فکری زهر آگین آمریکائی جلوه دادن جنبش ملی، به سخن خود چنین ادامه می دهد: «از ۱۹ نفر مؤسسين جبهه ملی ۱۰ نفر به طور مسلم در همان زمان وابستگی های مشکوک داشتند».<sup>۵</sup> کیانوری البته دکتر حسین فاطمی را نیز جزو آن ها به حساب می آورد. استدلال او برای «مشکوک» جلوه دادن این افراد، واقعاً ویژه اوست. مثلاً در مورد حائری زاده می گوید: «دلیل من برای وابستگی حائری زاده به باند آمریکایی این است که او از اعضای حزب دموکرات قوام و از نمایندگان فرمایشی او در مجلس پانزدهم بود».<sup>۶</sup> کیانوری چون بی مسئولیت حرف می زند، دچار تناقض گوئی می شود. مثلاً در همین مورد حائری زاده، از آنجا که او در رهبری «جمعیت ایرانی هواداران صلح»، فعال بود، می گوید: «البته ما در آغاز حائری زاده را نمی شناختیم و او را يك فرد مترقی ارزیابی می کردیم و به همین دلیل هم عضو جمعیت هواداران صلح بود».<sup>۷</sup> منتهی کیانوری به روی خود نمی آورد که «جمعیت هواداران صلح»، در تیرماه ۱۳۲۹ تشکیل شد. در حالی که عضویت حائری زاده در حزب دموکرات ایران و نمایندگی اش در مجلس پانزدهم، که دلایل او برای «آمریکائی» بودن حائری زاده است، به سال های ۱۳۲۶-۱۳۲۵ برمی گردد. جبهه ملی نیز که حائری زاده از مؤسسان آن بود، قبلاً در آبان ماه ۱۳۲۸ تشکیل شده بود!

از سوی دیگر، در بخش های قبلی به مناسبت دیگری توضیح داده ام که اگر دلیل وابسته بودن به آمریکا عضویت در حزب دموکرات قوام و نمایندگی مجلس به حمایت او و یا همکاری با قوام باشد، پای خیلی ها به میان می آید. شخصیت های آزادی خواه و میهن دوست نظیر ملک الشعراى بهار، که اتفاقاً اولین رئیس جمعیت هواداران صلح وابسته به حزب توده بود و یا دکتر علی شایگان که وکیل مدافع کیانوری و سایرین و از یاران وفادار مصدق بود، هر دو از وزرای قوام و از همکاران نزدیک او در حزب دموکرات ایران بودند. این گونه رابطه ها و همکاری ها از مظاهر پیچیدگی و ویژگی های شخصیت های سیاسی - اجتماعی کشورهائی چون ایران است. لذا، قضاوت درباره شخصیت های سیاسی - اجتماعی ایران، با این گونه «دلایل» تراسی های پیش پا افتاده و قرینه سازی های ساده لوحانه، اگر مغرضانه نباشد، دور از عقل سلیم و گمراه کننده است. همان گونه که مثلاً دکتر فاطمی را بدین خاطر که «در باختر امروز مقالات مفصلی در باره آمریکا می نوشت» (خاطرات صفحه ۲۱۲) و یا احياناً بخاطر این یا آن گفته و مقاله دیگرش، به داشتن «وابستگی های مشکوک» (همان جا) متهم کردن و

سپس به دلیل موضع‌گیری‌های رادیکال بعدی و وفاداری‌اش به دکتر مصدق، از او «رفع اتهام» کردن، ساده‌اندیشی و ذهنی‌گرایی مطلق است. به همان ترتیب نیز، بدلیل پدید آمدن اختلاف نظر میان اشخاصی چون حسین مکی، دکتر مظفر بقائی و آیت‌الله کاشانی با دکتر مصدق از مقطع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و حتی خصومت‌های بعدی آن‌ها با نهضت ملی، نباید نقش مثبت و مفید آن‌ها را طی مرحله اول جنبش ملی شدن صنعت نفت نادیده انگاشت و انگ نوکری ازلی ابدی اجنبی به آنان زد. بی‌تردید در این جدائی‌ها، ضعف‌های شخصی، تنگ‌نظری‌ها، کوتاه‌بینی‌های برخی از وابستگان به جبهه ملی نقش داشته است. دکتر فاطمی در یادداشت‌های ارزشمندی که در دوره چند ماههٔ اختفاء خود برجای گذاشته، به بعضی نکات ضعف رقت‌بار پاره‌ای از سران جبهه ملی که در جدائی آن‌ها و سپس پیوستن‌شان به اردوی دشمن نقش داشته‌اند اشاره می‌کند. از جمله منشأ دلگیری‌های مسکینانه افرادی نظیر عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، دکتر بقائی و آیت‌الله کاشانی را شرح می‌دهد.<sup>۸</sup>

اما با وجود این واقعیت، در يك بررسی منصفانه و عینی تاریخ و ریشه‌یابی تشدید اختلافات، حتی نباید بار همه گناهان این جدائی‌ها را مطلقاً گردن کسانی انداخت که از مصدق جدا شدند. دکتر مصدق نیز در مواردی، به سهم خود، تقصیر داشت.

کیانوری، تا آنجا که من او را می‌شناسم خود بر این مسائل آگاه است. اما اینکه چنین گستاخانه به اطرافیان مصدق و جبهه ملی می‌تازد و انگ جاسوس آمریکا را به این و آن می‌زند، از آن روست تا هم شخص مصدق را بدنام کند و هم ذهن خوانندگان جوان را نسبت به او و نقش ملی‌اش مشوب سازد. وقتی می‌نویسد: «افراد سالم جبهه ملی این افراد ناسالم را می‌شناختند و مع‌هذا با آن‌ها جبهه واحد تشکیل دادند» و یا «اگر همه نمی‌دانستند که سر این افراد به کجا بند است، دکتر مصدق - که سیاست‌مدار کهنه کار بود - می‌دانست»<sup>۹</sup>، قصدش همین کاشتن تخم شك و تردید در باره سلامت نفس و پاکیزگی سیاسی دکتر مصدق و یاران صدیق اوست. با این حال، کیانوری به خاطر تناقض گوئی، که از مشخصه‌های خاطرات اوست، در این مورد نیز خود را لو می‌دهد و به يك موضوع مهم اعتراف می‌کند که در گذشته از آن سخن نمی‌رفت. در بحث‌های پلنوم وسیع چهارم و در قطعنامه‌های آن نیز به آن اشاره نشده است. و آن اعتراف به شناخت رهبری حزب از همان آغاز، از سوابق مبارزاتی مصدق و ملی بودن اوست. به این فراز از روایت او توجه کنیم: «...علیرغم اینکه رهبری حزب از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق و شخصیت افرادی چون دکتر شایگان، که

مهم‌ترین وکیل مدافع ما در دادگاه بود، اطلاع داشت، تنها به علت اینکه در جبهه ملی عناصر بدنام و وابسته به آمریکا و انگلیس گرد آمده بودند، از همان آغاز مارک امپریالیسم به آنها زده شد.<sup>۱۰</sup> در جای دیگر نیز خاطر نشان می‌کند که دکتر مصدق و دکتر شایگان را کاملاً می‌شناختیم که ملی واقعی هستند.<sup>۱۱</sup> با این اعتراف، گناه رهبری حزب واقعاً مضاعف است. زیرا همه جای دنیا، ماهیت و مضمون سیاسی - اجتماعی جنبش‌های ملی و ضد استعماری را از روی افکار و کردار و سوابق میارزاتی - تاریخی رهبر یا رهبران اصلی آن مورد سنجش قرار می‌دهند، نه افراد درجه دوم و سوم و حاشیه‌ای. برای قضاوت در باره جنبش ضد استعماری هند، سراغ مهاتما گاندی و جواهر لعل نهرو را می‌گیرند نه فلان مهاراجه دست دوم و سوم عضو حزب کنگره هندوستان!

اگر این ادعای کیانوری صحیح باشد، این سؤال تعمق‌برانگیز نیز مطرح می‌شود که با چه انگیزه و چرا رهبری حزب با چنین شناختی از مصدق، پیکان حملات و اساس اهانت‌ها و دشنام‌ها را مستقیماً و دائماً درست به سوی شخص دکتر مصدق، همین عنصر ملی واقعی و پیشوای جبهه ملی و ملت ایران، نشانه می‌گرفت؟ و چرا به جای «عناصر ناباب»، کل جبهه ملی به مثابه یک جنبش سیاسی به رهبری دکتر مصدق را که بنا به ارزیابی پلنوم چهارم «نقش مؤثری در جنبش ضد استعماری مردم ایفا» می‌نمود، مورد حمله و دشنام قرار می‌داد؟ معلوم می‌شود که سیاست مخرب و خصمانه رهبری حزب در قبال حکومت ملی مصدق و جبهه ملی، حساب شده و آگاهانه بود!

مندرجات مطبوعات حزبی در این رابطه واقعاً زهر آگین است. به چند نمونه اشاره می‌کنم:

روزنامه بسوی آینده، ارگان علنی حزب می‌نویسد: «دولت دکتر مصدق با پیروی محض از امپریالیسم آمریکا، راه خیانت و سازش با شرکت نفت جنوب را در پیش گرفته است!»<sup>۱۲</sup> و یا «...دکتر مصدق علناً به منافع ملت ما خیانت می‌ورزد و برای پابرجا نگاه داشتن نفوذهای ارتجاعی و امپریالیستی به ملت ما از پشت خنجر می‌زند».<sup>۱۳</sup>

در محتوای جمله زیر نیز تعمق شود: «مردم بخوبی می‌دانند که «جبهه ملی» چه معجزونی است و چگونه استعمار برای فریب توده‌ها به وجود آورده است. مردم هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای جبهه، پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی به قالب زده است. مگر

همین پیشوا نبود که در مجلس چهاردهم طرح الغاء قرارداد نفت را امضا نکرد. پس چطور جبهه ملی معلوم الحال او کمر به الغاء قرارداد بسته است. آیا معجزه روی داده است».<sup>۱۴</sup>

اگر اهانت‌ها و بددهنی‌های مندرج در نقل قول بالا را ندیده بگیریم، توضیح يك نکته مهم برای خنثی کردن زهر اتهامی که به دکتر مصدق به مناسبت خودداری وی از امضاء طرح رحیمیان در مجلس چهاردهم، وارد شده است، ضرورت دارد. زیرا در پس این گفته، همان تهمت دائمی که می‌خواهد دکتر مصدق را «آمریکائی» جلوه دهد، قرار دارد. کیانوری نیز روایت خود را در باره دکتر مصدق و جبهه ملی، چنانکه در صفحات قبل نشان دادیم، با همین انگ آغاز می‌کند. به ویژه آنکه در گذشته نیز بارها در نوشته‌های مختلف برای تیره ساختن سیمای دکتر مصدق، به این موضوع اشاره می‌شود. از جمله در کتاب عبدالصمد کامبخش (نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، صفحات ۹۲ و ۹۳) و کتاب رسول مهربان (گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، صفحات ۶۱ تا ۶۳). رسول مهربان، رفتار دکتر مصدق را به حساب «ائتلاف بورژوازی ملی و متولیان انگلیسی مجلس چهاردهم هنگام طرح پیشنهادی رحیمیان» می‌گذارد!

### ماجرای طرح رحیمیان و دلیل مخالفت دکتر مصدق

ماجرای این طرح بود که در مجلس چهاردهم، موقعی که تقاضای دولت شوروی برای کسب امتیاز نفت شمال با حدت مطرح بود، دکتر مصدق در ۱۱ آذرماه ۱۳۲۳ طرح دوفوریتی تقدیم مجلس کرد که دولت‌ها را از هرگونه مذاکره با خارجی‌ها در باره نفت که اثر قانونی داشته باشد، یا به امضای قراردادی منجر شود، منع کرد.

فردای آن روز، غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان، پس از شرح يك مقدمه نسبتاً طولانی در ذم قرارداد و شرایط خفقان حاکم در لحظه تمديد آن در ۱۹۳۳، طرحی با قید دوفوریت پیشنهاد نمود که، شامل ماده واحده زیر بود:

«مجلس شورای ملی ایران امتیاز نفت جنوب را که در دوره استبداد به شرکت داری واگذار شده و در موقع دیکتاتوری آن را نیز تمديد و تجدید نموده‌اند، به موجب این قانون، الغاء می‌نماید».

رحیمیان، پس از خواندن طرح پیشنهادی خود از دکتر مصدق خواهش کرد بنا به سوابق میهن‌پرستی خویش، اولین کسی باشد که آن را امضا می‌کند. دکتر مصدق بدون ادای

توضیح از امضاء آن استنکاف کرد. تنها فراكسیون توده که روز قبل به طرح دکتر مصدق رأی منفی داده بود که اثرات بسیار بدی در افکار عمومی گذاشته بود، به آن پیوست، ظاهراً قصد فراكسیون توده جبران آن و تا حدی نیز برای مقابله به مثل و پیروی از همان سیاستی بود که دکتر مصدق آن را «موازنه مثبت» می‌نامید. و این موضوع، بهانه‌ای شد تا مطبوعات حزب توده و جانبدار شوروی که از طرح دکتر مصدق دل پر خونی داشتند، به او بتازند. میرجعفر پیشه‌وری که درست یک سال بعد به اشاره شوروی، برای اعمال فشار به دولت ایران به خاطر کسب امتیاز نفت شمال، ماجرای فرقه دموکرات را به وجود آورد و خود نیز لاجرم قربانی آن شد، در روزنامه آذیر (۱۴ آذرماه ۱۳۲۳)، چنین نوشت: «رحیمیان در مراجعه به آقای دکتر مصدق در مورد امضاء طرح الغای امتیاز نفت جنوب یک قدم تاریخی بزرگ برداشت... شما (دکتر مصدق) به املاک و دارایی خود بیشتر از منافع ملت علاقه دارید. شما از بزرگترین ملاکین این کشور می‌باشید. اغلب لوایح تقدیمی شما روی حفظ منافع طبقه ملاکین بوده است، شما از آزادی ملت می‌ترسید. شما از دوستی دولت اتحاد شوروی بیمناک می‌باشید. شما اگر واقعاً ملت‌پرست هستید و واقعاً می‌خواهید فداکاری کنید بفرائید این گوی و این میدان. نبرد را از اینجا آغاز کنید. امتیاز مضر داری را لغو نمائید. شما واقعاً اینقدر ساده هستید که خیال می‌کنید خواهند گذاشت شما با سرمایه داخلی نفت استخراج کنید. خودتان هم می‌دانید این شدنی نیست».

اما دلیل دکتر مصدق برای خودداری از امضاء طرح رحیمیان نه «ترس از آزادی ملت» و نه به خاطر «حفظ منافع طبقه ملاکین» بود، بلکه منطبق خود را داشت. به همین جهت دکتر مصدق چند سال بعد و در شرایط متفاوت، بدون آنکه موقعیت «طبقاتی» او جابه‌جا شده باشد و یا اعتقادات سیاسی خود را تغییر داده باشد، تا ملی کردن صنعت نفت پیش رفت که لغو امتیاز داری و قرارداد تمدید ۱۹۳۳ را نیز در بطن خود داشت.

برای روشن شدن مطلب و آشنایی با انگیزه‌های دکتر مصدق، به آوردن عین روایت غلامحسین رحیمیان و دکتر مصدق کفایت می‌کنم. آقای رحیمیان پس از انقلاب بهمین<sup>۱۵</sup> برای اولین بار «راز را فاش» می‌سازد:

«در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی، هنگامی که طرح لغو قرارداد امتیاز نفت جنوب را که در دست انگلیس بود به مجلس دادم، ابتدا از مرحوم دکتر مصدق درخواست

کردم اولین کسی باشد که این طرح را امضا می نمایند. اما ایشان در پاسخ گفتند: فعلاً امضاء نمی کنم، بیائید منزل من، در این باره صحبت کنیم.

روزهای بعد، از طرف بعضی اشخاص (از جمله حزب توده و پیشه‌وری) در جراید آن روز مطالبی به مخالفت با امضاء نکردن مرحوم دکتر مصدق نوشتند.

همان طور که قرار شده بود، من به منزل ایشان (مصدق) رفتم و مرحوم دکتر مصدق در کمال ملاحظت فرمود: شما يك فداکاری بزرگ کرده‌اید که این طرح را به خاطر ملت ایران تهیه کرده‌اید. اما يك فداکاری بزرگتر شما این خواهد بود که این طرح را رسماً در این مجلس (مجلس چهاردهم) مطرح نکنید، زیرا هنوز زمینه حاضر نیست. به اضافه، به نمایندگانی که در این مجلس فعلی اکثریت دارند نمی شود اطمینان کرد. بنابراین ممکن است این طرح رد بشود... آنوقت گزك به دست انگلیس‌ها می افتد و خواهند گفت اگر ادعا دارید این امتیاز در دوران دیکتاتوری (رضاشاه) تمدید شده و قانونی نیست، حالا که مجلس آزاد دارید این مجلس لغو شدن آن (امتیاز) را رد کرده است. به این جهت، در آینده، دچار مشکلات زیاد خواهیم شد.

من (رحیمیان) فکر کردم فرمایشات ایشان (مصدق) بسیار بجا و صحیح است و از این رو، با این که چند نفر از امضاکنندگان (به احتمال زیاد اعضای فراکسیون حزب توده) اصرار داشتند این طرح در مجلس مطرح بشود، از این اقدام صرف نظر کردم...

چون قرار ما با دکتر مصدق این بود که مذاکره ما در منزل ایشان محرمانه بماند، در آن موقع و از آن به بعد هر کس و هر وقت از من سؤال می کرد که صحبت شما با دکتر مصدق چه بود و ایشان چه گفتند، هرگز جوابی ندادم. اما امروز لازم می دانم این راز را فاش سازم و این مطلب را به همه هموطنانم بگویم تا مخصوصاً کسانی که در آن موقع به مخالفت با مرحوم دکتر مصدق اقدام می کردند، اگر هنوز زنده هستند از این حقیقت تاریخی باخبر شوند و به کوتاه بینی خویش پی ببرند... (تکیه از من است).

دکتر مصدق در نطق ۲۲ اسفندماه ۱۳۲۹، در آستانه تصویب قانون ملی شدن صنعت

نفت در تشریح سیاست «موازنه منفی» خود، به توضیح این ماجرا نیز می پردازد:

«در اواسط سال ۱۳۲۳ وقتی که آقای کافتارادزه برای تحصیل امتیاز نفت شمال به ایران آمد، موقعی به دست من رسید که از مضار و معایب آن ورق پاره (بیمان نفت ۱۹۳۳) در مجلس حرف بزنم. و معایب و مضار گفته شده را علت طرح پیشنهادی خود راجع به تحریم امتیاز نفت قرار دهم.



نظر من در تمام آن دوره پیروی از سیاست موازنه، آن هم منفی بود نه مثبت. در صورتیکه نظر نمایندگان حزب توده در مجلس این بود که موازنه وقتی برقرار می‌شود که همسایه شمالی هم در شمال از حقوق و مزایای شرکت نفت یعنی دولت انگلیس در جنوب بهره‌مند شود. و حال آنکه معقول نیست بیکر بی‌دو دست بتواند مقدرات خود را اداره کند و هر کس که خواهان تعالی و مقید به حفظ استقلال ایران است باید سعی کند که دست بریده هر چه زودتر به جای خود گذارده شود تا ملت ایران بتواند در مقابل دول بزرگ از حقوق حقه خود دفاع کند.

روی عقیده من، آقای رحیمیان پیشنهادی در جلسه علنی مجلس به من داد که آن را امضاء کنم ولی استنکاف نمودم و امروز می‌توانم بعرض جامعه برسانم که علت این استنکاف چه بود. پیشنهاد ایشان امتیاز شرکت نفت را لغو می‌کرد. چنانچه قرارداد داری هم مأخذ عملیات شرکت قرار می‌گرفت، چون حق الغای امتیاز برای دولت در آن شناخته نشده بود. الغای امتیاز سبب می‌شد که بر طبق یکی از مواد همان قرارداد اختلاف بین شرکت و دولت منجر به حکمیت بشود و سیاست حکمیت هم بر آقایان پوشیده نیست.

و چون تا آن وقت سیئات اعمال صاحب امتیاز و مضار معامله او تمام گفته نشده و ملت ایران از اوضاع رقت‌بار خود اطلاع کافی نداشت و سیاست بین‌المللی وقت هم اجازه نمی‌داد که در آن ایام از ملی شدن نفت در مجلس کمترین اظهاری بشود و هیچک از نمایندگان هم غیر از من پیشنهاد آقای رحیمیان را امضا نمی‌کرد. چون اکثریت مجلس هواخواه سیاست انگلیس بود و نمایندگان حزب توده هم می‌خواستند دولت شوروی همان امتیاز و مزایا را در شمال تحصیل کند و موازنه سیاسی به این طریق برقرار شود. بنابراین مجوزی نداشت که من آنرا امضا کنم و از کارهایی که بعد در آن مجلس بنفع ایران صورت گرفت، از قبیل الغای قرارداد دکتر میلیسپو که اختیارات او مخالف قانون اساسی بود و رد پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبی و موفقیت‌های دیگری که نصیب آن مجلس شد محروم شوم».<sup>۱۶</sup>

### از چپ‌روی حزب توده، ارتجاع و استعمار بهره‌می‌جست

مشی سیاسی و عملکرد رهبری حزب توده در قبال دولت دکتر مصدق به مدد نیروی حزب، چنان بود که ارتجاع داخلی و عوامل استعمار انگلستان، در عمل حزب توده را در کنار و هم‌سنگر خود می‌یافتند. حزب توده نه تنها هر روز با استفاده از نشریات صبح و عصر

و سایر امکانات تبلیغی، اذهان بخشی از جامعه را علیه دولت دکتر مصدق و نهضت ملی برمی‌انگیخت. بلکه با تشکیل میتینگ‌ها و راه‌پیمایی‌های مجاز و غیرمجاز، که تماماً علیه سیاست دولت و تخطئه آن بود. به ارتجاع میدان می‌داد تا بنام دفاع از دولت و مبارزه با کمونیسم، درگیری ایجاد کند، پای نیروهای انتظامی را به میدان بکشد. نتیجه نیز هر بار آشوب و کشت و کشتار، لطمه وارد کردن به اعتبار دولت مصدق در انظار جهانی و ناتوان جلوه دادن او از حکومت کردن بود.

در بررسی و بازنگری به حوادث آن ایام، به طرز شگفت‌انگیزی مشاهده می‌شود که بارها در لحظات حساسی که دولت دکتر مصدق نیاز عاجلی به آرامش داخلی و وحدت ملی دارد، رهبری حزب توده، حادثه می‌آفریند، آشوب برپا می‌کند و صدمه می‌زند. نمونه‌های آن را در جریان این بحث نشان خواهیم داد.

با پادرمیانی اورل هریمن فرستاده ویژه رئیس جمهور آمریکا در تیرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق پذیرفت تحت شرایطی با استوکس، خزانه‌دار دولت انگلستان به گفتگو بپردازد. اما این مذاکرات به علت پایداری دکتر مصدق در رعایت موازین قانون ملی شدن صنعت نفت، بی‌نتیجه ماند. دولت انگلستان بدنبال این ناکامی، توطئه گسترده‌ای را برای اعمال فشار و به زانو درآوردن دولت دکتر مصدق، آغاز کرد. خبرگزاری «یونایتدپرس» از لندن، در باره سیاست دولت انگلستان نسبت به ایران و چگونگی تلقی دیپلماسی انگلستان از نقش حزب توده در صحنه شطرنج سیاسی آن روز کشور گزارش مفصلی می‌دهد که یادآوری بخشی از آن در ارتباط با بحث ما، تکان‌دهنده است. در این گزارش از جمله چنین آمده است: «اصولاً در لندن تصور می‌شود که انگلیس‌ها با کمونیست‌ها در ایران دارای وحدت منافع هستند. یعنی کمونیست‌ها سعی می‌کنند دولت ایران را ساقط کرده و زمام امور را در کنترل و تسلط شوروی قرار دهند. انگلیس‌ها نیز منتظرند که چنین پیشامدی روی دهد و خود نیز به استناد اینکه منافع و اتباع آنها در معرض تهدید و خطر قرار دارند نیروی نظامی در نواحی جنوب ایران پیاده کنند. در یکماه اخیر، سفیر کبیر انگلیس در مسکو و همچنین سایر کارمندان سفارت انگلیس دائماً با مقامات مسئول دولت شوروی و وزارت خارجه آن کشور تماس محرمانه برقرار کرده و از قرار معلوم راجع به مسأله نفت ایران و لزوم اتخاذ يك اقدام مشترك برای تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ گفتگو می‌کنند».<sup>۱۷</sup>

البته در حال حاضر، امکان بررسی صحت و سقم چنین مذاکراتی و یا اطلاع از

محتوای آن مقدور نیست. درست است که بعداً، ابوالقاسم بختیاری به یاری عوامل انگلستان و ارتجاع داخلی دست به شورش زد. اما خوشبختانه در اثر هشیاری و اقدامات به موقع دولت مصدق و به ویژه موضع میهن پرستانه ناصر قشقائی در حمایت از دولت دکتر مصدق این نقشه‌ها بی نتیجه ماند.

مهم و غم‌انگیز، سیاستی است که رهبری حزب توده اعمال می‌کرد و به چنین تفسیرهایی میدان می‌داد. و دشمنان نهضت ملی ایران نیز روی کردار حزب توده حساب باز می‌کردند. این که جیمز.ا. بیل، در باره حوادث ۲۳ تیر می‌نویسد: «هریمن و گروه او، شامل والتر لوی کارشناس نفت و... در بدو ورود به ایران با تظاهراتی که منجر به کشتار شد روبرو شدند، که ظاهراً از سوی حزب توده ولی در باطن از سوی عوامل انگلیسی ترتیب یافته بود»،<sup>۱۸</sup> استنتاجی است که یک ناظر خارجی از این رویداد می‌کند. و در واقع به نوعی، انعکاس واقعیت دردناک رفتار و عملکرد رهبری حزب توده است که چنان در جهت سیاست استعمار انگلستان عمل می‌کند که یک پژوهشگر خارجی در پی یافتن انگشت انگلستان در آن است.

ادعای اینکه حادثه ۲۳ تیر از سوی عوامل انگلیسی ترتیب یافته بود، برای من که از آغاز تا پایان در این واقعه خونین شرکت داشتم، بیشتر به شوخی می‌ماند. اما چه می‌توان کرد؟ چگونه می‌توان جلو بدگمانی مردم و ناظران وقایع آن روزها را گرفت؟ زیرا حادثه ۲۳ تیر یک واقعه استثنائی نبود، بلکه بخشی از سیاست و عملکرد حزب در مقابله و مخاصمه با نهضت ملی و دولت دکتر مصدق بود. این که دکتر مصدق در گوشه زندان با قلبی شکسته و رنجور می‌گوید: «من در دادگاه هم گفتم توده‌ای‌ها بعضی نفتی - انگلیسی، بعضی روسی‌اند». <sup>۱۹</sup> نتیجه تعمق در نامه اعمال رهبری حزب توده از سوی یک سیاستمدار جهان‌پسند و کهنه کار است.

زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی،<sup>۲۰</sup> با اندوه فراوان و دلسوزی، از حزب توده ایران می‌پرسد: «جبهه ملی از روز اول تا امروز چه کرده است که مستوجب این طوفان خشم و فحاشی باشد. چرا این روزهای حساس را برای حملات خود برگزیده‌اید؟ کار چند ماه اخیر جبهه ملی مبارزه در راه رد قرارداد الحاقی و پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در تمام مملکت بوده است. شما چرا از این کار عصبانی هستید؟ مگر شما از طرف کمپانی وکالت دارید که رفتار و اعمال شجاعانه نمایندگان ما را تخطئه کنید... خوب بود مبارزه در راه آزادی را از تمام ملت‌هایی که اسیر اشغال‌گران بوده‌اند، می‌آموختید» و بالاخره: «من آن قدر بی‌انصاف

نیستیم که جوانان پاك و معصومی را که در هوای سعادت مملکت و ایده آل مسلک و مرام، گرفتار افعی‌های هفت‌سر شده‌اند، خائن بدانم. ولی بدبختانه می‌بینم يك بار دیگر، احساسات و عواطف پاك آنها را دارند جاسوس‌های شرکت نفت وسیله از میان بردن همین آزادی نیمه‌جان قرار می‌دهند و آن قدر ما را به جان یکدیگر خواهند انداخت که نفسی برای هیچ کس باقی نماند، جز برای قزاق‌ها و پولدارها که تمام خروپف هیأت حاکمه ایران به قدرت آنها استوار است. منچستر گاردین هم مثل روزنامه‌های انقلابی وطنی از رد قرارداد الحاقی وحشت‌زده است. ولی باز هم امیدوارم این رویه مشترك به قول «داریا» نتیجه تصادف باشد و نه هم‌آهنگی!»

### پانوشته‌های فصل یازدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۱۱
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۵
۳. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۴۷
۴. رنج‌های سیاسی دکتر مصدق، یادداشت‌های جلیل بزرگمهر، صفحه ۹۳
۵. همان منبع شماره ۱
- ۶ و ۷. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۲
۸. یادداشت‌های دکتر سید حسین فاطمی در مخفی‌گاه. به نقل از کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، سرهنگ نجاتی، چاپ هفتم، صفحات ۵۶۷-۵۷۵
- اساساً پای استدلال کیانوری که عده‌ای از رجال ملی ایران را صرفاً به خاطر همکاری و یا مورد حمایت قوام‌السلطنه بودن، «آمریکائی» می‌دانند، بسیار سست، و نادرست است، زیرا، حتی شخص قوام‌السلطنه را عامل آمریکا دانستن، آن هم به صورت يك «ویروس» خطرناکی که مختصر نزدیکی و همکاری مقطعی با او، طرف را به بیماری «آمریکازدگی» دچار می‌سازد، معقول نیست. قوام در زمره سیاستمداران ایران بود که برای مقابله با خطر انگلیس و روس، که مستقیماً ایران را تهدید می‌کردند، به يك دولت بزرگ دوردست، رو آورد و طرفدار کشاندن پای آمریکا به صحنه سیاسی ایران بود. سیاستمداران ایران، این روش را گاه نسبت به آلمان و گاه به آمریکا دنبال می‌کرده‌اند. می‌توان به این روش و سیاست ایراد گرفت و در ذم آن سخن گفت. اما حسن نیت آنان را نمی‌توان زیر سؤال برد و یا بلافاصله برچسب نوکر اجنبی زد.
۹. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۷۹
۱۰. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۲
۱۱. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۸

۱۲. روزنامه بسوی آینده، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۳۰
۱۳. سرمقاله روزنامه مردم ارگان مخفی کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۱۹، مرداد ۱۳۳۰
۱۴. همان منبع شماره ۱۱ و شماره ۷، آذرماه ۱۳۲۹ (به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۳۰)
۱۵. مجله امید ایران، شماره ۱۱، دوره جدید، فروردین ۱۳۵۸، به نقل از جزوه نهضت ملی ایران و دشمنان آن، صفحه ۱۲
۱۶. به نقل از کتاب کارنامه دکتر مصدق و حزب توده، ارسالن پوریا، صفحه ۹۶
۱۷. همان منبع شماره ۱۶، صفحه ۱۷۵
۱۸. مصدق. نفت. ناسیونالیسم ایرانی، جیمز بیل - ویلیام راجر لويس، ترجمه فارسی، صفحه ۵۸
۱۹. همان منبع شماره ۴، صفحه ۵۸
۲۰. روزنامه باختر امروز، مورخ ۱۳۲۹/۹/۸

## فصل دوازدهم

### ریشه اصلی اشتباهات رهبری حزب

به اعتقاد کیانوری «ریشه اصلی» اشتباهات حزب: «در دوره اول ملی شدن صنعت نفت، که آغاز آن با فرار رهبران حزب توده از زندان مصادف بود، یعنی از سال ۱۳۲۹ تا نیمه سال ۱۳۳۱» ناشی از «غرور بیش از اندازه‌ای که آن افراد هیأت اجرائیه که در جریان غیرقانونی شدن حزب در بهمن ۱۳۲۷ به زندان افتاده بودند، بدان دچار بودند...»<sup>۱</sup>.

بی‌تردید، بعضی از رهبران حزب توده و به‌طور مشخص احمد قاسمی و نورالدین کیانوری، افرادی به‌غایت مغرور و متکبر و از خود راضی بودند. و در اثر همین خصوصیت‌های فردی، صدمه به حزب و کل جنبش زده‌اند. اضافه بر خصلت منفی بالا، در اسناد پلنوم وسیع چهارم، در قطعنامه مربوط به «ماهیت اختلاف در دستگاه رهبری»، در توضیح «شیوه‌های بکلی غیراصولی و ناسالم»، به وجود روحیه و خصائل منفی چون «ناسازگاری با جمع، تک‌روی، خشونت، لجاج و کین‌توزی» اشاره شده است که مستقیماً و مشخصاً همین دو نفر مورد نظر بوده‌اند. حتی در طرح پیشنهادی کمیسیون، نام قاسمی و کیانوری در متن قطعنامه قید شده بود. منتهی در پایان پلنوم و جو نسبتاً تفاهمی که به وجود آمده بود، اسامی این دو نفر و ایضاً رادمنش و اسکندری نیز که به مناسبت متفاوتی، قید شده بود، حذف گردید.

مع‌هذا، صدمه واقعی که قاسمی و کیانوری به نهضت ملی و جنبش چپ وارد ساختند، نه چندان از غرور و خودخواهی آن‌ها، بلکه ناشی از خط سیاسی و فکری بود که می‌دادند و پیش می‌بردند. به ویژه آنکه، تشکیلات دست آن‌ها بود. کیانوری مسئول کمیته ایالتی تهران و قاسمی مسئول تشکیلات شهرستان‌ها بود.

خلاصه هرچه بود در همین خط سیاسی بود نه در غرور این و آن. به همین جهت کیانوری در توضیح این «غرور» رهبری در پی توضیح پایهٔ تئوریک آن است. می‌گوید: «این غرور در درجه اول در پایه این اشتباه بزرگ قرار گرفت که گویا در یک کشور عقب افتاده و وابسته‌ای مانند ایران بجز نیروهای توده‌ای - کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران مترقی و انقلابی - هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند. این ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم - لنینیسم سبب شد که... از همان آغاز مارک عامل امپریالیسم به آن‌ها زده شود».<sup>۲</sup>

این گفتار نیاز به چند تذکر دارد:

۱- تشریح «تئوریک» کیانوری در ریشه‌یابی از «غرور» رهبری حزب توده. و مربوط کردن آن با این «اشتباه» معرفتی که جز نیروهای توده‌ای، هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند. در واقع بیان عامیانهٔ نظریه‌ای است که در قاموس لنینی، به مقوله هژمونی (سرکردگی) طبقه کارگر در انقلاب ملی - دموکراتیک معروف است. معنای حرف کیانوری این است که چون رهبری حزب توده، مبارزه ضد استعماری و دموکراتیک را در انحصار خود می‌دید و این عرصه را جولان‌گاه خصوصی خود می‌پنداشت. لذا می‌خواست با تمام وسائل و نیرو، پای هر «مزاحمی» را که در آن گام می‌گذاشت، ببرد. آن همه حمله و توهین و تهمت‌زنی به شخص دکتر مصدق و جبهه ملی، ابداع شعارهای من‌درآوردی در برابر هر شعار و خواست جبهه ملی، راه انداختن دائمی اعتصابات و جنگ اعصاب در کارخانه‌ها و دانشگاه و ادارات و مدارس، و راه‌پیمایی‌های نمایشی و قدرت‌نمایی‌ها در خیابان‌ها و میدان‌های شهر، به خاطر تحقق همین رؤیای سرکردگی (هژمونی) جنبش ملی بود.

مطبوعات علنی و مخفی حزب، دائم همین اندیشه سرکردگی و رهبری جنبش را تبلیغ می‌کرد و به اتکاء آن، سیاست و راه و روش رهبری حزب را توجیه می‌نمود. نمونه‌های زیر نشانگر آنست:

«... آن‌ها که امروز شعار الغاء و رد قراردادهای نفت را می‌دهند، اگر راستی هوادار طرد نفوذ استعمار از خاک ایران هستند، باید نهضت آزادی ایران [منظور حزب توده است] را که مهم‌ترین سنگر مبارزه با استعمار است، با کلیه قوا تقویت کنند... تنها زیر درفش یک نهضت متشکل مبتنی بر قدرت کارگران و دهقانان و زحمتکشان می‌توان قوای بهره‌کش استعمار را درهم شکست... تنها در صورتی می‌توان آن‌ها را در این مبارزه واجد حسن نیت دانست که از نهضت متشکل و نیرومند ضد استعماری ایران و از جبهه بین‌المللی صلح و دموکراسی، واقعاً هواداری کنند... جز با داشتن مسلکی که متکی بر منافع توده‌های زحمتکش ایران و مخالف اصولی امپریالیسم باشد، مبارزه بر ضد کمپانی نفت غیرممکن خواهد بود...»<sup>۲</sup>. و یا: «دار و دسته «جبهه ملی» با وجود همه افتضاحات، باز هم شرم نمی‌کند نام ملت را به میان می‌آورد. خیر آقایان! ملت نه تنها با شما نیست، بلکه از صمیم قلب از شما و دارودسته شما و اقدامات ننگین و ضد ملی شما متنفر است... ما از ملتیم و تا وقتی که چون آتنه قهرمان اساطیر یونان از ملتیم، شکست‌ناپذیر خواهیم بود»<sup>۴</sup>.

مواضع بالا به طور روشن و قاطع سیاست رهبری حزب را، که همواره در طی دو سال و نیم تداوم جنبش ملی شدن نفت در قبال جبهه ملی و دولت مصدق به صور مختلف دنبال می‌شد، ترسیم می‌کند. کیانوری از مدافعان و طراحان این سیاست بود. دکتر فروتن گواهی می‌دهد: «پس از فرار شش تن از اعضای هیأت اجرائیه از زندان، برای بررسی مشی و سیاست حزب جلسه‌ای با حضور هشت تن از اعضای هیأت اجرائیه و سه تن از اعضای کمیته پنج نفری [منظور شرمینی، قریشی و متقی است] که اینک مقام رهبری خود را از دست داده بودند... برگزار شد، که دو سه روز به طول انجامید. در پایان جلسه، سیاست و مشی حزب دائر به مبارزه با «جبهه ملی» و مصدق تأیید شد. تنها یک نفر، فروتن با آن مخالف بود»<sup>۵</sup>.

وانگهی تئوری سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی - دموکراتیک، اندیشه راهنمای حزب، و کیانوری نیز از مدافعان تند و تیز آن بود. او بعد از ۲۸ مرداد، با انتشار مقاله‌ای «غیرمجاز» در این باره، در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴، جنجال بزرگی به راه انداخت. منتهی حالا کیانوری چون هوای دیگر در سر دارد، ریشه خطا را نه در این تئوری جهانی، بلکه ناشی از «اشتباه» چند نفر از اعضای رهبری حزب می‌داند که دچار «غرور» شده بودند. عجیب‌تر آنکه، وی می‌خواهد به خواننده القاء کند، که نادرستی نظریه حزب بدان خاطر بود



که «به دور از مارکسیسم - لنینیسم» بود! حال آنکه تئوری سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک، نص صریح لنینیسم است که با سکتاریسم و ابتذال کم‌نظیر، از سوی رهبری حزب توده ایران، پیروی می‌شد. تأکید و توضیح این موضوع به ویژه از آن بابت ضرورت دارد تا نسل امروزی بداند دنباله‌روی‌های کورکورانه از «تئوری‌ها» و «رهنمود»‌های وارداتی چه صدماتی بر جنبش چپ ایران وارد ساخته است. کیانوری نه تنها هنوز این حقایق تلخ‌تر از زهر را از مردم پنهان می‌سازد، بلکه کم‌اطلاعی رهبری حزب «از احکام زندهٔ مارکسیسم - لنینیسم، ناتوانی‌شان در انطباق این احکام بر شرایط مشخص جامعه ایران را یکی از اشتباهات پایه‌ای» او می‌داند.<sup>۶</sup> حال آنکه بدبختی اصلی چپ، درست در همین تلاش او برای تحقق لنینیسم بر شرایط ایران بود. ریشه خطاهای حزب در دوران بررسی ما - و نیز در قبل و بعد آن - در موارد متعددی در همین است. اگر ما قادر بودیم لنینیسم را طابق النعل بالنعل و با موفقیت در ایران به تحقق درآوریم، از ایران چیزی بهتر از بلغارستان و جمهوری‌های مسلمان اتحاد شوروی، برای مردم ایران به ارمغان نمی‌آوردیم. کیانوری واقعاً هنوز در چنین عالمی سیر می‌کند. به لحاظ اهمیت این تئوری در سیاست رهبری حزب توده و از آنجا که اساس رابطه حزب توده با دولت دکتر مصدق و جبهه ملی متأثر از این تئوری است، مکث کوتاهی روی این مقوله ضروری به نظر می‌رسد.

### سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک

موضوع سرکردگی پرولتاریا در انقلاب ملی - دموکراتیک از نظریه‌های پایه‌ای لنین و اندیشهٔ راهنمای احزاب، به ویژه در کشورهای عقب افتاده و زیر یوغ استعمار بود. این نظریه اولین بار در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مطرح شد: «فرجام انقلاب منوط به آن است که آیا طبقه کارگر نقش همدست بورژوازی را بازی خواهد کرد... یا اینکه نقش رهبر انقلاب توده‌ای را».<sup>۷</sup> و یا: «سوسیال دموکراسی به پرولتاریا می‌گوید: «انقلاب ما انقلاب همگانی است. به این جهت تو باید به مثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمائی که نه تنها به جدی‌ترین طرز در آن شرکت ورزی، بلکه رهبری آن را نیز خود به عهده بگیری»».<sup>۸</sup>

بعدها این نظریه به کشورهای وابسته و مستعمره تعمیم یافت و از مباحث مهم کنگره‌های کمیترن بود. کنگره چهارم کمیترن (آخرین کنگره که لنین قیل از مرگ در آن

شرکت جست)، خواهان آن شد که: «پرولتاریای جوان مستعمرات، باید در جهت يك موضع مستقل و مستحکم و تبدیل به نیروی رهبری کننده در «جبهه متحد ضد امپریالیستی» گام بردارد».<sup>۹</sup>

استالین بعدها، بر مبنای همین تئوری، انقلابات در مستعمرات و کشورهای عقب افتاده را به سه مرحله: ۱- ملی - ضد استعماری، ۲- بورژوا - دموکراتیک و ۳- سوسیالیستی تقسیم کرد. و در هر سه مرحله بر ضرورت مبارزه در راه تأمین سرکردگی (هژمونی) پرولتاریا تأکید ورزید. در این تئوری، مسأله اصلی، مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی برای کسب رهبری توده مردم، با هدف تسخیر قدرت بود. (من در فصل دوم نقل قول‌هایی از استالین و اسناد کمیترن، در باره این موضوع آورده‌ام).

نظریه هژمونی طبقه کارگر در آثار اندیشه‌پردازان چینی به طور گسترده‌تر بررسی شده است. مائوتسه دونگ تجربه اساسی و عمده خلق چین را در دو نکته خلاصه می‌کند: «در داخل کشور باید توده‌های خلق را بیدار کرد. این به آن معنی است که باید طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی را به منظور تشکیل جبهه واحد داخلی به رهبری طبقه کارگر متحد ساخت و براین اساس، دولت دموکراتیک توده‌ای را به رهبری طبقه کارگر بر پایه اتحادیه کارگران و دهقانان بنیاد نهاد».<sup>۱۰</sup> و سپس در توضیح «منظور از خلق چیست؟» پاسخ می‌دهد: «در چین، در مرحله کنونی، خلق عبارتست از طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی. این طبقات تحت رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست متحد می‌شوند».<sup>۱۱</sup> شایان توجه است که کیانوری در خاطرات خود می‌نویسد: «در آن زمان جزواتی از مائوتسه تونگ و لیوشائوچی در باره نقش بورژوازی ملی در انقلاب چاپ شده بود. من آن‌ها را خواندم و به این نتیجه رسیدم که قضاوت ما در باره جبهه ملی بکلی نادرست است...»<sup>۱۲</sup>

واقعاً غم‌انگیز است. رهبران حزب می‌بایست یکی دو جزوه از مائوتسه تونگ در تحلیل از اوضاع چین بدست‌شان می‌رسید تا بفهمند که در ایران نیز نیروی ملی وجود دارد! در حالی که مردم ساده کوچه و بازار با شمّ عادی و عقل سلیم، مدت‌ها بود به ملی و میهن دوست بودن دکتر مصدق و یارانش پی برده، با ما به جدل برمی‌خاستند. تازه، وقتی کیانوری، بورژوازی ملی ایران را «کشف» می‌کند، با حرکت از همان آموزش مائو، فکر و ذکر او، تحمیل رهبری حزب به هر قیمت و ترفندی به بورژوازی ملی است. اشاره‌وار

بگویم و بگذرم که اساساً محدود کردن نقش دکتر مصدق به چارجوب بورژوازی ملی، از اساس نادرست بود. دکتر مصدق مظهر ملت ایران بود نه يك طبقه و قشر خاص.

با رشد سکتاریسم یا شاید به علت کم‌حوصلگی سیاسی، استالین در پایان عمر خود، مسأله هژمونی پرولتاریا را با فرمان حذف هرگونه نقش برای بورژوازی «آسان» کرد. در نوزدهمین کنگره حزب کمونیست شوروی، (۱۹۵۲)، استالین نظریه سکتاریستی مخربی را مطرح ساخت که در روزگار خود سروصدای زیادی برپا کرد. در ایران نیز میان ما تا حدی ولوله انداخت. استالین خطاب به احزاب کمونیست گفت: بورژوازی «پرچم آزادی‌های دموکراتیک را بر زمین افکنده است. من فکر می‌کنم پر شما نمایندگان احزاب کمونیست و دموکراتیک است که اگر می‌خواهید اکثریت مردم به شما پیوندند، این پرچم را بدست بگیرید و به پیش برانید. دیگر کسی، برای برافراشتن آن، وجود ندارد!»

گفتار استالین در جهان، به ویژه در هندوستان و اندونزی که بورژوازی ملی حکومت می‌کرد و روابط حسنه با دولت شوروی داشت، اثرات بسیار منفی بر جای گذاشت. لذا «تدقیقی» مصلحتی صورت گرفت که منظور «پدر پرولتاریای جهان» کشورهای سرمایه‌داری غرب بود! بگذریم از اینکه حرف استالین در آن‌جاها نیز پژواک حقیقت نبود.

در همان کنگره نوزدهم (۱۳ مهرماه ۱۳۳۱)، دکتر رضا رادمنش دبیر کل حزب توده ایران، آن هنگام که دکتر مصدق با چنگ و دندان در نبرد با ارتجاع داخلی و استعمار جهانی بود، با الهام از رهنمود استالین، در نطق خود گنجانده: «رهبری نهضت به وسیله بورژوازی، گروهی که آن را ترمز می‌کند، این است یکی از اساسی‌ترین موجبات عقب‌نشینی موقت نهضت ملی ضد استعماری خلق‌های ایران!»<sup>۱۳</sup> دکتر فروتن که جزو هیأت نمایندگی حزب توده در این کنگره بود، در صحبت از اثرات نطق استالین چنین می‌گوید: «سخنرانی استالین در پایان کنگره که در آن سخن از بورژوازی به میان آمده بود که پرچم استقلال و دموکراسی را بدور افکنده است، باز بهانه بدست برخی از اعضای رهبری حزب توده داد تا سیاست غلط خود را در قبال مسأله نفت و بخصوص دولت مصدق توجیه کنند که تلاشی بی‌حاصل بود.»<sup>۱۴</sup> (احتمالاً اشاره دکتر فروتن به احمد قاسمی است که او نیز در هیأت نمایندگی بود و موضع بی‌نهایت چپ روانه داشت)

اما تفاوت فرمول فوق‌الذکر استالین با مائو در این است که اولی منکر نقش بورژوازی در تحولات دموکراتیک است. حال آنکه مائو، بورژوازی ملی را جزو نیروهای دموکراتیک و

جبهه واحد می‌شمارد، ولی باید زیر رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست باشد! تفاوت قاسمی و کیانوری نیز در همین حد است. لذا تفاوت از لحاظ سیاست و مشی رهبری حزب در قبال حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی، ماهوی نیست، بلکه سکتاریسم اولی بیشتر است. تفاوت سیاست و مشی رهبری، قبل از سی تیر ۱۳۳۱، که افسار آن دست قاسمی - کیانوری بود، با بعد از سی تیر، که افسار آن، تنها دست کیانوری بود، نیز در همین است. نظریهٔ هژمونی پرولتاریا، زیربنای استراتژی پیکار سیاسی حزب توده ایران، به هر طرفند و وسیله بود.

البته مسائل در آن ایام به این صورت و سادگی و در این قالب‌ها که فوقاً توضیح داده شد، مطرح نبودند، ولی هر چه بود، انعکاس همین واقعیت بود. آقا فخر میررمضانی سال‌ها پیش تعریف می‌کرد که اولین بار که احمد قاسمی بعد از فرار از زندان در جلسه کمیته ایالتی تهران شرکت کرد، مقداری کتاب و مجله به روسی زیر بغل داشت که مفصل خط کشی کرده بود. و براساس و فرمایشات نین و استالین، صحت سیاست و مشی هیأت اجرائیه را در قبال جبهه ملی، استدلال می‌کرد که جنجال برپا شد و قاسمی با حالت قهر و عصبانیت جلسه را ترک نمود و پس از آن کیانوری رابط هیأت اجرائیه بود. و همو شهادت می‌دهد که کیانوری تا مقطع سی تیر ۱۳۳۱ با همان شدت و حدت در مواضع قاسمی و هیأت اجرائیه قرار داشت. در جلسات کمیته ایالتی تهران، به استثناء زاخاریان، همگان و به ویژه میررمضانی با او درگیر بحث‌های تند و پایان‌ناپذیر بودند. این موضوع به قدری فضای نشست‌های کمیته ایالتی را آلوده کرده و وقت جلسات را می‌گرفت که بالاخره به اصرار امان‌الله قریشی قطعنامه‌ای صادر می‌شود مبنی بر اینکه: تا دستیابی به داده‌های جدید، ادامه جری بحث میان میررمضانی و کیانوری قدغن شود! منتهی کیانوری به این حساب که همگان مرده یا کشته شده‌اند و شاهدهی در میان نیست، می‌کوشد با لطایف الحیل و حتی جعل اسناد پلنوم چهارم، به خوانندگان خاطرات خود القا کند که تقریباً از ابتدا، در موضع درستی بوده است!

من از برخی از اعضای کمیته ایالتی تهران که دسترسی داشتم، در باره صحت و سقم مطالبی که کیانوری در صفحه ۲۲۴ خاطرات عنوان می‌کند، پرسیدم. در آنجا می‌گوید: «من خودم وقتی در جلسات کمیته ایالتی تهران شرکت می‌کردم، نظر اکثریت رهبری را بیان می‌کردم» و یا «من به عنوان وظیفه حزبی - طبق اساسنامه - باید نظر اکثریت رهبری را بیان

می‌کردم و حق نداشتیم نظر خود را ابراز کنم». سؤال من با خنده تمسخرآلود آن‌ها روبرو شد. می‌گفتند اگر کیانوری با موضوعی شخصاً مخالف یا موافق بود، اما به ملاحظات، نظر عکس هیأت اجرائیه را بیان می‌کرد، با هزارویک وسیله و ایما و اشاره، نیت باطنی خود را بروز می‌داد. آن هم در موضوعی به آن اهمیت و در طول دو سه سال جرّ و بحث!

این جنبه از رفتار و اخلاق کیانوری را تمام کسانی که مدتی با او کار کرده‌اند تصدیق دارند. شخصاً بارها این موضوع را آزمایش کرده‌ام و نمونه‌های فراوان دارم. یکی از اعضاء هیأت مدیره جمعیت ملی مبارزه با استعمار، در نامه‌ای به من نوشته بود: «تا خواندن کتاب خاطرات کیانوری نمی‌دانستم که او واقعاً با سیاست رهبری مخالف بوده است. چون هیچ‌گاه قرینه یا اشاره‌ای از او مشاهده نکردیم». به عنوان مثال می‌گویند: قبل از قضایای سی تیر عنوان کردم که «سیاست اتّخاذهی ما با بن‌بست مواجه شده است، تقاضا می‌کنم این موضوع را به بحث بگذارید که چه ایرادی به مشی اتّخاذهی ما وارد است... الخ». این پیشنهاد با آشفتگی شدید کیانوری مواجه می‌شود و حتی به سفسطه‌گویی می‌پردازد و نه تنها پیشنهاد را به بحث نمی‌گذارد بلکه با حمله به شخص سؤال‌کننده، او را ناگزیر می‌سازد، ادامه بحث و گفتگو را بی‌فایده دانسته و دنباله بحث را رها کند.

کیانوری در همین کتاب خاطرات، بارها نشان می‌دهد که چندان پایبند انضباط حزبی نیست. همین انتشار نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ بعد از ۲۸ مرداد به طور «غیرمجاز» و به قول خودش «بودن اینکه به هیأت اجرائیه نشان» بدهد، نمونه آنست. و یا در صفحه ۲۶۴ خاطرات می‌نویسد که سرهنگ مبشری و سرهنگ سیامک، اخبار مربوط به کودتای ۲۵ مرداد را مستقیماً به او می‌دادند، در حالی که مسئول سازمان نظامی دکتر جودت بود!

اما، بحث مربوط به هژمونی پرولتاریا. تحت این عنوان و به مثابه یک مقوله تئوریک، پس از شکست جنبش در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و در گرماگرم مبارزه درون حزبی و اوج انتقادات توده حزبی به رهبری، مطرح گردید. آتش آن با انتشار جزوه «دریاره ۲۸ مرداد» در بهمن ۱۳۳۲ شعله‌ور شد. نویسنده آن جزوه زاخاریان، سفارش‌دهنده آن اکثریت هیأت اجرائیه و هدف: توجیه تئوریک بی‌تحریکی رهبری در ۲۸ مرداد بود. همین نحوه کار بخوبی منعکس‌کننده بی‌مایگی و فقدان دانش سیاسی - تئوریک اکثریت مطلق رهبری حزب بود که حتی قادر به نگارش جزوه‌ای در حد جزوه فوق‌الذکر، برای دفاع از موضع خود نبود. تمام صغری و کبری و حواشی این نوشته بر محور این نظریه دور می‌زد که چون در مرحله اول

انقلاب ضد استعماری: انقلاب ملی (طبق تقسیم‌بندی استالین)، رهبری نهضت در دست بورژوازی است، پس «مسئولیت بیشتر نیز با اوست». خلاصه این که اگر رهبری حزب در ۲۸ مرداد کاری نکرد، بخاطر آن است که وظیفه‌ای نداشت! انتشار این جزوه، چون ریختن نفت بر روی آتش خشم توده حزبی بود که با ارسال سیل نامه‌ها و اعتراضات در همه حوزه‌ها و ارگان‌ها خواستار توضیح قانع‌کننده‌ای از رفقای رهبری بودند. توده حزبی و کادرها می‌خواستند بدانند، وقتی بارها در مطبوعات حزبی اعلام شده بود که «ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهیم کرد»، چه شد که روز مبادا دست روی دست گذاشتند و تماشاگر صحنه شدند! آن وقت، رهبری حزب به جای پاسخ قانع‌کننده، با احتجاجات «تئوریک»، از خود سلب مسئولیت می‌کرد!

کیانوری با هشیاری و زیرکی، جدال و اختلاف گروهی - تشکیلاتی با حریفان خود در هیأت اجراییه را که اساساً بر سر کرسی بود، با مبارزه‌ای که اردوگاه توده حزبی بر سر فاجعه ۲۸ مرداد با رهبری داشت، پیوند زد. و با امضاء مستعار «روشن» اما شناخته شده از سوی کادرها، به طور «غیرمجاز»، سرمقاله معروف نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ را در رد تحریفات و توجیحات تئوریک زاخاریان، نوشت و با این اقدام خود محبوبیت فراوانی بین کادرها کسب نمود.

برای اینکه این موضوع روشن‌تر شود، توضیح کوتاهی را لازم می‌شمرم. به‌طور کلی اختلاف اساسی بر سر مسائل سیاسی و روش حزب نسبتاً به دولت دکتور مصدق و جبهه ملی و مسائل مهم دیگر روز، میان کیانوری و «اکثریت» هیأت اجراییه وجود نداشت. این موضوع را خود کیانوری در نامه به اعضای کمیته مرکزی مورد تأکید قرار داده و می‌گوید: «من در تمام تصمیمات گرفته شده و گرفته نشده، غیر از تحلیلی که بعد از ظهر ۲۸ مرداد، رفقا در باره سازش مصدق کردند و من مخالف بودم و غیر از لزوم انتقاد از خود که مرتب روی آن پافشاری کرده‌ام، با رفقا نظر مشترك داشته‌ایم. البته در بحث‌ها و تحلیل‌ها اختلاف نظرهایی پیش می‌آید، ولی بالاخره نظر مشترك صحیح یا اشتباه پیدا می‌کردیم».<sup>۱۵</sup>

اما کیانوری در بحث‌های بعد از ۲۸ مرداد چنان میدان‌داری کرد که در انظار ما چون مظهر تفکر و اندیشه درست و سایر اعضای رهبری هم چون حاملان بار گناهان و خطاهای رهبری جلوه‌گر شدند. نظیر همان کاری که در خاطرات خود با زبردستی، برای تجلیل از خویش و انداختن بار گناهان و خطاها به دوش دیگران، صورت می‌دهد. با این تفاوت که

حال با استفاده از مرگ یا کشته شدن سایرین و خالی بودن میدان، تنها به قاضی می‌رود و حدود و ثغوری برای تحریف رویدادها نمی‌شناسد.

اساس حرف کیانوری، همان تأکید بر هژمونی پرولتاریا در انقلاب ملی ضد استعماری بود که کمی بعد از انتشار نوشته او در نشریه تعلیماتی شماره ۴۴، در مقاله «توضیح در باره رهبری انقلاب در کشورهای مستعمره و وابسته»، که در همان ایام با امضاء کمیته مرکزی انتشار یافت، منعکس است: «پرولتاریا از نخستین وهله موجودیت و تشکل سیاسی خود در کشورهای مستعمره برای بدست آوردن هژمونی در انقلاب مبارزه می‌کند. این مبارزه از طریق سازمان یافتن پرولتاریا در یک حزب طراز نوین مارکسیستی - لنینیستی بر پایه وحدت ایدئولوژیک و تشکیلاتی؛ از طریق متشکل ساختن توده‌های زحمتکش شهر و ده زیر پرچم برنامه انقلابی پرولتاریا، جهت پیروزی کامل انقلاب بورژوا دموکراتیک، از طریق جلب توده‌های وسیع دهقانان و برانگیزاندن آن‌ها علیه ملاکین؛ از طریق منفرد کردن وی اثر ساختن قشر سازشکار بورژوازی ملی که می‌خواهد انقلاب را از مسیر تکامل خود منحرف ساخته و آن را با سازش با امپریالیسم و فئودالیسم پایان بخشد، بدست می‌آید».

من از آن جهت نیز روی مقوله هژمونی پرولتاریا مکث بیشتری کردم تا نشان دهم چگونه مواضع دیروزی کیانوری به عریان‌ترین وجه، تمام ابعاد و پشت پرده سیاست و مشی رهبری حزب در دوران جنبش ملی شدن صنعت نفت و ریشه «تئوریک» آن همه حملات به دولت دکتر مصدق و جبهه ملی و تخطئه آن‌ها را، فاش می‌سازد. با این ترتیب، کیانوری بیهوده می‌کوشد در خاطرات خود، سیاست از بیخ و بن نادرست گذشته را با توسل به «غرور» این یا آن فرد و یا به حساب «دوری از مارکسیسم - لنینیسم» و ناتوانی رهبری حزب در تحقق آن بر شرایط ایران، رفع و رجوع کند. ملاحظه می‌کنید که سیاست دیروزی رهبری حزب توده کاملاً منبعث از لنینیسم و استالینیزم بود و کیانوری از برجسته‌ترین مبلغان آن.

ایراد اصلی من این نیست که چرا کیانوری مبلغ آن بود. آن روز کل جنبش کمونیستی چنین بود و حزب توده ایران نیز یکی از آن‌ها. ایراد من این است که چرا کیانوری هنوز این واقعیت را کتمان می‌کند و خوانندگان خود را به انحراف می‌کشاند؟ چرا به جای نشان دادن عیب و ریشه بسیاری از بدبختی‌های ما به جوانان با گرایش چپ میهن ما

که در جستجوی پاسخ به نیازهای جامعه و پیدا کردن راه صحیح و سالم مبارزه هستند، هنوز می‌خواهد القاء کند که اگر رهبری حزب توده راه خطا رفت، به خاطر ناتوانی او در تحقق لنینیسم در شرایط ایران بود. حال آنکه، آنچه چپ آزادی‌خواه ایران بدان نیاز دارد، درست نقد ریشه‌ای لنینیسم و مرزبندی با درک لنین از آزادی و دموکراسی؛ نقد تئوری انقلاب سوسیالیستی او در کشورهای عقب مانده است که نتیجه‌ای جز سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی و سیستم تک‌حزبی و استبداد بیار نمی‌آورد. و یا نقد همین تئوری هژمونی پرولتاریا و وسوسه کسب قدرت به هر قیمت و هر وسیله، که توطئه و کودتا و هر ترفند و اقدام خلاف اخلاق دیگر را توجیه می‌کند.

از این مقطع، یعنی پس از مطرح شدن بحث‌ها و مجادله‌های قلمی بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، مقوله هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک، به طور اساسی وارد فرهنگ سیاسی ما شد و به سنگ بنای تئوریک همه برنامه‌های درازمدت حزب مبدل گشت. این موضوع برای اولین بار، رسماً در قطعنامهٔ پلنوم وسیع چهارم مطرح شد: «پرولتاریای ایران به مثابه پی‌گیرترین طبقه انقلابی و وظیفه دارد در جریان انقلاب دموکراتیک، رهبری (هژمونی) خود را تأمین نماید. وظیفه اساسی حزب پرولتاریا - حزب توده ایران آن است که با تجربه اندوختن از گذشته، خود را برای نبردهای آتی چنان آماده سازد که بتواند رهبری (هژمونی) پرولتاریا را تأمین کند و در پیشاپیش ملت قرار گرفته وی را به جانب پیروزی انقلاب ببرد و نگذارد بورژوازی ملی انقلاب را در دالان تنگ، تمایلات طبقاتی خود سیر دهد». ۱۶ این قطعنامه که در میان شور عمومی و از سوی همه گرایش‌ها به ویژه کادرها، مورد استقبال قرار گرفت و به مثابه یک دستاورد مهم تلقی گردید، بیانگر ریشه دواندن عمیق تفکر لنینی در حزب توده ایران است. از آن پس، همواره در اسناد مهم و طرح برنامه‌های مختلف حزب، منعکس می‌شود. به طوری که در جریان تدوین طرح برنامه حزب در ۱۳۵۴ از نکات گرهی بحث‌های درونی بود.

باید اعتراف کنم که شخصاً، حتی تا چند سال پیش، که هنوز از رسوبات فرهنگ و آموزش لنینی کاملاً رها نبودم، از طرفداران پروپا قرص این نظریه بودم. با اینکه به عیان می‌دیدم که هژمونی پرولتاریا هر جا پیروز گردیده کار به استبداد سیاسی انجامیده است. با اینکه دریافته بودم که هیستری کسب قدرت به هر قیمت خطاست. و متوجه بودم که پیروی از این حکم لنین که «مسأله اساسی هر انقلاب، کسب قدرت است»، چسان احزاب و



جریان‌ات سیاسی را به اقدامات تروریستی و کودتائی سوق داده است، باز به عبث در جستجوی راهی برای پیوند آن با موازین دموکراسی بودم. اندیشه «هژمونی دموکراتیک پرولتاریا» را در حزب دموکراتیک مردم ایران به این امید واهی پیش کشیدم تا شاید بتوان این دو مقولهٔ ناسخ و منسوخ (هژمونی پرولتاریا و دموکراسی) را آشتی داد.

### پیامد نظریه «هژمونی پرولتاریا» در عملکرد رهبری حزب توده

عملکرد رهبری حزب در پیروی از این نظریه، ناپیگیر و حتی مسکینانه است. زیرا وقتی بر این عقیده بود که جز او هیچ نیروی دیگری نمی‌تواند به طور واقعی ضد امپریالیست باشد و جامه رهبری این جنبش فقط به قامت او دوخته شده است. پس در این صورت چرا به جای کارشکنی و دهن کجی به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق، خود شعار درست و بنیادی را در جهت تأمین منافع ملت و تحقق حاکمیت ملی بر پایگاه استعمار در صنعت نفت ایران، مطرح نساخت، تعمق در مواضع گوناگون رهبری حزب توده از همان آغاز واقعاً حیرت‌آور و سؤال‌برانگیز است. در آغاز که بحث در باره قرارداد تکمیلی و استیفای حقوق ملت بود، آیه یأس می‌خواند و همه چیز را موکول به روز موعود کسب قدرت حزب توده می‌نمود. می‌گفت: «تجدیدنظر در قرارداد نفت جنوب تنها وقتی می‌تواند به نحو عادلانه و طبق مصالح ملت ایران انجام شود که در مجلس ایران نمایندگان ملت جلوس کرده باشند و از زبان ملت سخن بگویند. مجلسی که به قول یکی از نمایندگانش، نماینده ملت نیست و دولتی که مبعوث این مجلس است طبعاً نمی‌تواند مسأله نفت را به نفع ملت ایران فیصله دهد. حل ماجرای نفت هم مانند بسیار چیزهای دیگر، موکول است به یک امر اساسی و این امر عبارتست از حاکم شدن ملت بر سرنوشت خویش».<sup>۱۷</sup> نامه مردم، ارگان مخفی کمیته مرکزی از این هم صریح‌تر می‌نوشت و همه چیز را به پیروزی و روی کار آمدن حزب توده موکول می‌کرد: «از هم‌اکنون می‌توانیم مطمئن باشیم که تجدید نظر در قرارداد نفت به هر حال بسود ملت نخواهد انجامید و جز تثبیت موضع انگلیس‌ها در کشور ما، کاری انجام نخواهد داد! استیفای کامل حقوق ملت ایران در مورد منابع نفتی جنوب، تنها در یک صورت قابل تصور است و آن وقتی است که ملت ما حاکم بر سرنوشت خویش باشد. پس حل مسأله نفت منوط به پیروزی حزب ما یعنی ملت ایرانست»!<sup>۱۸</sup> شایان توجه است که در قاموس رهبری، «ملت» و حزب توده یکی تلقی می‌شود!

ملاحظه می‌شود که در این جا، موضوع بر سر این یا آن اشتباه تاکتیکی و خطا در تحلیل و یا «غرور» این یا آن فرد نیست. بلکه اساس یک سیستم فکری و نظام عقیدتی استراتژیک مطرح است که فوقاً در مقوله هژمونی پرولتاریا توضیح دادیم.

روند حوادث بعدی، آن هم نه چندان دور، نشان داد که حتی اگر اقلیتی مصمم و معتبر، شعار درست ملی و در جهت منافع مردم مطرح سازد و بتواند پشتیبانی توده مردم را جلب نماید، می‌تواند از درون همان مجلس، ملی‌ترین و آزادی‌خواه‌ترین نخست‌وزیر را انتخاب کند که نظیر او را ملت ایران هرگز بیاد ندارد. و چنین مجلسی، می‌تواند حتی قانون ملی شدن صنعت نفت را به اتفاق آرا تصویب نماید و از شرکت نفت انگلیس خلع ید کند و به همه لوایح چنین دولتی رأی موافق بدهد.

آن هنگام که بحث در باره مسأله نفت در مجلس و مطبوعات بسیار داغ بود و دکتر مصدق، رئیس کمیسیون نفت ضمن مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد که: «جبهه ملی قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ و همچنین قرارداد الحاقی را به رسمیت نمی‌تواند بشناسد و این نوع اوراق بی‌ارزش نخواهد توانست وسیله غصب حقوق مردم باشد» و زمینه طرح اندیشه ملی کردن صنعت نفت آماده می‌شد. رهبری حزب توده با الهام از روحیه تاریخاً بدبینانه مردم ایران نسبت به انگلستان، که همه جا و در هر کاری در کاوش «انگشت انگلیس» بود، چنین ندا می‌داد: «مسئلاً قسمت اعظم وقایعی که این روزها در پیرامون نفت می‌گذرد به وسیله شرکت نفت و ابادی آن تنظیم و اداره می‌شود... باید مردم ایران بدانند که طبقه حاکمه کنونی ایران، اعم از دولت و مجلسین و منضمانت آن‌ها [منظور کمیسیون نفت است]، به هیچ وجه به استیفای واقعی حقوق ملت ایران از شرکت نفت نخواهد پرداخت و از مجموعه اقدامات آن‌ها چیزی جز زیان عاید نخواهد گردید...»!<sup>۱۹</sup>

نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است پس از نقل قول بالا، پاسخ کوبنده و افشاگرانه روزنامه داریا به سرپرستی حسن ارسنجانی را می‌آورد که چون شلاق بر سیمای سیاست‌گذاران رهبری حزب توده، فرود می‌آید. روزنامه داریا، فردای آن روز نوشت: «شمشیر شرکت نفت از میان سطور به سوی آینده برق می‌زند... مقصود از سرمقاله به سوی آینده این است که هیچ کس در مقابل کمپانی نفت نباید دست از پا خطا کند و هر اقدامی هم بر ضد کمپانی از طرف هر کس بشود، «جز زیان نتیجه‌ای نخواهد داشت»!<sup>۲۰</sup>

پس از آنکه دکتر مصدق در جلسه ۴ آذر ماه ۱۳۲۹ کمیسیون نفت، بنام جبهه ملی و

با امضاء حائری زاده، اللهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق و حسین مکی پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت در مناطق کشور بدون استثناء را مطرح ساخت، رهبری حزب با آن به مخالفت برخاست! هفته نامه مردم نوشت: «اصولاً چگونه می توان صنعتی را که در دست امپریالیسم باشد، ملی کرد!»<sup>۲۱</sup> شگفت آور است که سه روز قبل از آن دولت انگلستان در یادداشت خود به دولت ایران اخطار کرده بود: «... طبق قراردادی که شرکت نفت انگلیس و ایران در دست دارد، با تصمیم ملی کردن نفت نمی توان به عملیات شرکت خاتمه داد!»<sup>۲۲</sup>

مانورها، شعار عوض کردن های پیاپی، دنبال حوادث دودن، کارشکنی ها، از همان آغاز مبارزه برای استیفای حقوق ملت ایران از شرکت غاصب نفت جنوب، سؤال های فراوانی در جامعه سیاسی کشور برانگیخت و سیمای ملی حزب توده ایران را تیره و چرکین ساخت. اعلامیه ها و مندرجات نشریات علنی و ارگان مخفی حزب، از چنان لحن و مضمونی برخوردار بود که بیش از همه از سوی روزنامه ها و محافل طرفدار انگلیس و حکومت رزم آرا مورد استقبال قرار می گرفت. یک نوع همسوئی بسیار زننده بین نشریات حزب توده و روزنامه های وابسته به انگلیس به وجود آمد. در نشریات حزب توده، شعار ملی شدن صنعت نفت به گونه شعار امپریالیستی و در چارچوب نزاع انگلیس و آمریکا بر سر چپاول ذخائر نفتی ایران خلاصه می شد! اکبر شاندرمنی در گزارش خود به کمیته مرکزی مقیم مسکو می نویسد: «وقتی حدود شهریور ۱۳۳۰ سیدضیاءالدین طباطبائی به عنوان نامزد نخست وزیری شروع به فعالیت کرد. و حزب خود را دوباره علم نمود و به عنوان کانون توطئه امپریالیستی علیه نهضت آزادی و حکومت دکتر مصدق درآمد. روزنامه ارگان «جمعیت مبارزه با شرکت نفت ایران و انگلیس» که از طرف هیأت اجرائیه حزب رهبری می شد، ضمن مقالات خود به طور تلویحی روی کار آمدن سیدضیاءالدین را تأیید می کرد. بدین ترتیب که می گفت دکتر مصدق عامل امپریالیسم آمریکا و سیدضیاء عامل امپریالیسم انگلیس است و مبارزه دکتر مصدق و سیدضیاء مبارزه دو امپریالیسم و مردم ایران نسبت به هر دو اعلام تنفر می کند. منتها چون از سیاست خطرناک تر آمریکا شدیدتر متنفر هستند، طبعاً عامل سیاست آمریکا، دکتر مصدق را خطرناک تر از عامل سیاست انگلیس، یعنی سیدضیاء می دانند. در نتیجه این طرز مقاله نویسی و تحلیل جریانات، برای هر کس این تصور را بحق به وجود می آورد که ما با سیدضیاء موافق تریم تا با دکتر مصدق!»<sup>۲۳</sup>

در رهنمودهایی که آن ایام از کمیته مرکزی به ارگان های پائین و افراد حزبی

می‌رسید، مقصود جبهه ملی از شعار ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران، همچون مانوری برای از میان بردن قطعی امکان تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی قلمداد می‌شد. با همین کوتاه‌بینی و درک نادرست از ماهیت جنبش بزرگ ملی کردن صنعت نفت، بدو شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» را به میان کشید. در مطبوعات حزبی، جبهه ملی را به این دلیل که شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» را نمی‌دهد خائن خطاب می‌نمود. رهبری حزب حتی در این شعار خود هم پیگیر نبود. در آن روزهای غلیان احساسات رو به رشد عمومی، کمیته مرکزی طی يك اعلامیه، بدین بهانه که می‌بایست در بادی امر شعارهای اقتصادی داد تا توده‌ها و کارگران آماده شوند و سپس مطالبات سیاسی را مطرح ساخت، شعارهای من‌درآوردی که به هیچ وجه با سطح انتظارات و خواست عمومی همخوانی نداشت، به میان آورد که ماهیت آن، جز بقاء کمپانی نفتی انگلیسی نمی‌بود. مانند: «شرکت نفت باید برای کارگران خود خانه‌های ارزان‌قیمت بسازد»، «شرکت نفت باید مزد کارگران را بالا ببرد!» و قس علیهذا.

هنوز مرکب این طرح بلندبالا خشک نشده بود که در برابر سیر سریع رویدادها، آن گاه که جبهه ملی شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را مطرح نمود، رهبری حزب در برابر آن «شعار ملی شدن نفت در جنوب» را عَلم کرد! با این ترفند، «حزب طبقه کارگر» می‌خواست شعار ویژه خود را داشته باشد تا زیر پرچم «بورژوازی ملی» نرود. زیرا جنبش ضداستعماری را در انحصار خود می‌دید و می‌بایست عَلم و کتل خاص خود را داشته باشد. اما در پشت صحنه، انگیزه بدبختانه همان حفظ «حریم امنیت شمال» برای شوروی بود، که نفرت عمومی را برانگیخت. مردم ایران و ملیون دست حزب توده را خواندند. مطبوعات وابسته به جبهه ملی بر این نقطه ضعف انگشت گذاشتند و حزب توده را به بیگانه‌پرستی متهم کردند. به خاطر دارم در دانشگاه تهران، که آن ایام از مراکز مهم درگیری‌ها میان نیروهای سیاسی و از پایگاه‌های مهم و قوی حزب توده بود، چگونه عادی‌ترین هواداران جبهه ملی، قوی‌ترین سخنوران و سخنگویان ما را در تنگنا قرار می‌دادند و اعتبار ما در انظار توده دانشجویی رو به کاهش می‌گذاشت. مسئولان توده‌ای سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، که يك سازمان علنی و منتخب دانشجویان بود، دائماً تحت فشار قرارداشتند و با چماق اطاعت از انضباط حزبی، آن‌ها را و می‌داشتند تا از رهنمودهای رهبری که دائم نیز تغییر می‌یافت، به دفاع برخیزند. کوچک‌ترین تخلف جایز نبود. به عنوان

نمونه، در این جا شهادت دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی را که آن ایام دبیرکل سازمان فوق‌الذکر بود و طی نامه‌ای در اختیار من گذاشته است، عیناً نقل می‌کنم: «قرار بود که در اول بهمن ماه ۱۳۲۹، از طرف سازمان دانشجویان تهران که يك سازمان منتخب دانشجویان بود میتینگی به مناسبت مسأله نفت برگزار شود. اکثریت هیأت دبیران سازمان، اعضاء حزب توده بود. در آن روزها بگو مگوهای سختی در محافل دانشجویی درباره شعار ملی شدن نفت وجود داشت و تقریباً اکثریت دانشجویان چه توده‌ای و چه ملی، طرفدار این تز بودند که نفت باید در سراسر کشور ملی شود و کمتر کسی دنبال شعار «الغاء قرارداد ۱۹۳۳» و یا ملی شدن نفت جنوب بود. عکس‌العمل دانشجویان توده‌ای نیز در این میان جالب بود. زیرا از يك طرف شعار رسمی حزب «الغاء قرارداد» بود و از طرف دیگر احساس باطنی دانشجویان برخلاف آن. به خاطر اهمیت موضوع قرار شد که موضوع بحث میتینگ بزرگ دانشجویی، در یکی از جلسات با حضور مسئولان حزبی و اعضاء کمیته دانشگاه و دبیر سازمان دانشجویان، بررسی شود. دبیر کل سازمان دانشجویان که خود مخالف تز «الغاء قرارداد» بود، درباره تشکیل میتینگ در اول بهمن مقاومت نشان داد و صریحاً ضمن ملاقات خود با مسئولان کمیته دانشگاه اهمیت موضوع را یادآور می‌شود و به همین جهت میتینگ اول بهمن تشکیل نگردید. در این فاصله جلسه‌ای در یکی از خانه‌های خیابان زرین‌نعل با حضور دکتر کیانوری، احمد لنکرانی، رحیم نامور، منوچهر بهزادی، بابک امیرخسروی و دبیرکل سازمان دانشجویان و یکی دو نفر دیگر از دانشجویان تشکیل شد. ظریفی اهمیت موضوع را یادآوری و استدلال کرد که اگر این میتینگ با این شعار برگزار شود فاتحه سازمان را باید خواند. آقای دکتر کیانوری صریحاً با این نظر مخالفت کرد و گفت شعار همان است که کمیته مرکزی تصویب کرده است در مقابل سماجت ظریفی که درخواست کرد کتباً به او این موضوع ابلاغ شود، دکتر کیانوری سخت برآشفته و گفت سانترالیزم حزبی به تو دستور می‌دهد که این تز را رعایت کنی. به هر حال روز هفتم بهمن میتینگ بسیار بزرگی در مقابل باشگاه دانشگاه تهران تشکیل گردید که یکی از منظم‌ترین میتینگ‌های دانشجویی بود. تقریباً اکثریت نزدیک به اتفاق دانشجویان در آن شرکت کرده بودند و ماموران انتظامی از خود دانشجویان، نظم را رعایت می‌کردند.

میتینگ پس از یکی دو شعر حماسی که از طرف دانشجویان خوانده شد با سخنرانی هیجان‌انگیز دبیر کل سازمان دانشجویان آغاز گردید و طی ۴۵ دقیقه سخنرانی تاریخی

شرکت نفت و جنایاتی که این شرکت مرتکب شده بود بیان گردید و تاریخچه مبارزات ملت ایران برای استیفای حقوق قانونی خود مطرح شد. در پایان سخنرانی که مسأله «الغاء قرارداد نفت جنوب» مطرح گردید، اکثریت دانشجویان فریاد سر دادند: نفت باید در سراسر کشور ملی شود! و دبیر سازمان با ظرافت به این موضوع اشاره کرد که همه ما موافق ملی شدن نفت در سراسر کشور هستیم. منتهی از نظر حقوقی ابتدا باید قرارداد نفت جنوب ملغی شود و سپس به شعارهای دیگر بپردازیم. و در پایان نیز تز ملی شدن صنعت نفت را يك نظر مترقی اعلام کرد. میتینگ با نظم و ترتیب پایان یافت و عکس العمل مطلوبی در مطبوعات آن روز باقی گذاشت. ولی نتیجه این انعطاف آن شد که دبیر کل سازمان از طرف آقای دکتر کیانوری توییح شد که چرا طبق دستور کمیته مرکزی عیناً آن شعار مصوب تکرار نشده است. این توییح از طریق مسئول کمیته دانشگاه به من ابلاغ شد.<sup>۲۴</sup>

بررسی مثنی و سیاست حزب در این دوره به درازا می کشد و موضوع اصلی این نقد نیز نمی باشد. همین قدر یادآوری کنم که رهبری حزب توده با تأخیر جبران ناپذیر، آن هم بعد از تصویب قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور و پس از خلع ید و برگزاری جشن ها و آذین بندی ها و شور و نشاط عموم ملت، قید «جنوب» را این بار نیز «بنام ملت ایران»، از شعار خود برداشت و شعار «دشمنان ملت ایران» را پذیرفت.

رهبری حزب توده، هنوز اقبال آن را داشت تا با اتخاذ يك سیاست درست، خطاهای گذشته را جبران کند و به نهضت ملی ایران بپیوندد. و در تحول جامعه ایران به سوی يك نظام دموکراتیک، مستقل، مترقی و شکوفا، نقش شایسته و درخوری ایفا کند. افسوس که حتی پذیرش شعار ملی شدن صنعت نفت از سوی رهبری حزب توده صادقانه نبود. تغییر روش رهبری حزب، مصلحت اندیشانه بود نه ناشی از يك تحلیل عمیق و واقعی از اوضاع و انتقاد از خود سازنده. زیرا، زیربنای فکری و ایدئولوژیک حزب همان نظریه «هژمونی پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک» بود. به همین علت تا مدت های مدید، با تمام نیرو در جهت تضعیف شکست دولت دکتر مصدق و کارشکنی علیه آن، از پای نشست. در صفحات بعد، به اتکاء داده ها و بررسی رویدادهای مهم، نشان خواهم داد که حتی پس از سی تیر ۱۳۳۱، که سیاست حزب در برابر واقعیت های انکارناپذیر و فشار فزاینده کادرهای حزبی و افکار عمومی تا حدی تعدیل شد، برخلاف ادعای کیانوری، رهبری حزب نتوانست و نخواست يك سیاست واقعاً ملی و سازنده ای تدوین کند. زبان حزب ملایم تر شد، اما خصومت با دولت مصدق و

کارشکنی‌ها به اشکال مختلف ادامه یافت. تنها چند ماه قبل از سقوط دولت دکتر مصدق، از مقطع ۹ اسفند ۱۳۳۱ و قتل افشار طوس (اردی‌بهشت ۱۳۳۲)، رهبری حزب، تا حدی به حمایت از دولت و اقدامات او برخاست. منتهی اقدامات منفی و مخرب طولانی قبلی، چنان بی‌اعتمادی به وجود آورده بود که دیگر فرصت چندانی برای التیام زخم‌ها باقی نبود. سرانجام نیز رهبری حزب توده در اثر اقدامات چپ روانه و تحریک‌آمیز روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد و با ندانم‌کاری و دست روی دست گذاشتن در روز ۲۸ مرداد، بدترین خاطره را در حافظه تاریخی ملت ایران بر جای گذاشت. سیاست حزب توده از ریشه خراب بود.

واقعیت تلخ این است که حزب توده ایران هرگز قدر و قیمت جنبش ملی شدن صنعت نفت و به ویژه روی کار آمدن دولت دکتر مصدق را در نیافت. لذا هیچ وقت با این جنبش همدل نشد. رهبری حزب توده، به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق به چشم رقیب نگریست که گوئی بر سر سوار شدن بر ملت ایران با او سر ستیز دارد. رهبری حزب توده، تفاوت ماهوی دولت دکتر مصدق را با سایر حکومت‌ها تشخیص نداد و او را با هیأت حاکمه ایران یکی گرفت و به مبارزه با او قیام کرد. وقتی می‌نوشت: «عوام‌فریبان آخرین تیر ترکش استعمارند و دکتر مصدق نماینده آن گروه است»، همین اشتباه را می‌کرد.

روی کار آمدن دکتر مصدق يك واقعه استثنائی در تاریخ معاصر ایران بود که اساساً هیچ‌سختی با محافل حاکم ایران تا آن روز نداشت. نفس روی کار آمدن دولت دکتر مصدق، همچون پیامد اوج جنبش ملی و با اتکاء افکار عمومی، در واقع تجلی اراده ملت ایران بود که مجلس و شاه را مجبور به قبول آن کرد. روی کار آمدن دولت دکتر مصدق در واقع يك انقلاب سیاسی واقعی بود. دوام دولت دکتر مصدق به معنی رهائی ملت ایران از یوغ استعمار، تضمین دموکراسی و آزادی و شرط رشد اقتصادی کشور با تکیه بر منافع ملی و استقلال ایران بود.

اگر رهبری حزب توده، پندار نیک و کردار سالم داشت، می‌بایست با تمام قدرت و از همان آغاز با صداقت و صمیمیت از دولت دکتر مصدق حمایت می‌کرد و تمام تلاش خود را برای پیوند با نهضت ملی به کار می‌بست. رهبری حزب توده می‌بایست همان درایت و روشن‌بینی و شجاعت اخلاقی خلیل‌ملکی و یارانش را می‌داشت و تمام سازمان‌های علنی نظیر جمعیت ملی مبارزه با استعمار، جمعیت هواداران صلح و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، کانون جوانان دموکرات، اتحادیه‌های کارگری و صنفی متعدد را

وارد ترکیب جبهه ملی می‌کرد و خود به حمایت قاطعانه و صادقانه از جبهه ملی برمی‌خاست.

قاطبه کادرهای حزبی خیلی زود به نادرستی سیاست و مشی رهبری حزب پی بردند و به اعتراض برخاستند. اما ساختار مخفی و بلشویکی حزب و عدم امکان گردهم آئی علنی و بحث جمعی، به ویژه نبود دموکراسی درون حزبی، میدان عمل آن‌ها را بسیار تنگ می‌نمود و از کارائی لازم باز می‌داشت. رهبری حزب تجمع ۵۰، ۶۰ نفری برای پیک‌نیک‌ها و سیزده بدرها با شرکت کادرهای بالا و اعضاء هیأت اجراییه را مجاز می‌دانست. اما در برابر خواست کادرها برای تشکیل کنفرانس و کنگره و جلسات صلاحیت‌دار، بهانه می‌آورد و شرایط «مخفی» را به رخ ما می‌کشید. حال آنکه در دوران حکومت دکتر مصدق و به برکت سازمان پر قدرت نظامی حزب، تشکیل چنین جلساتی کاری بسیار آسان و بی‌خطر بود. ما کادرها، آن روزها، از قدرت و امکانات سازمان نظامی حزب تصویری نداشتیم و پس از لو رفتن آن به آن پی بردیم.

لذا در پلنوم وسیع چهارم، یعنی در اولین و در واقع تنها فرصتی که کادرهای حزبی امکان یافتند به طور جمعی به قضاوت بنشینند، بر بی‌کفایتی رهبری و «ضعف کیفی رهبری یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کارا کتر انقلابی رهبری در مجموع خود»، انگشت گذاشتند. بسیاری کسان، که با این واقعیت دردناک حزب توده ایران آشنا نیستند. و در ذهن خود، از آن یک رهبری مدبر و توانا و عالم بر رموز سیاسی ساخته‌اند؛ در توضیح خطاهای فاحش و باور نکردنی حزب توده، راهی جز ساختن فانتزی و یا جستجوی خائن، نیافته‌اند. در عمل نیز، رهبری حزب توده با کردار و منش خود جز بدگمانی، بر نمی‌انگیزد.

### تفاوت عملی حزب توده با ارتجاع سیاه

تفاوت عملی حزب توده با ارتجاع سیاه در این بود که از موضع «چپ» به دکتر مصدق و جبهه ملی حمله می‌کرد و سیمای «انقلابی» به خود می‌گرفت. به خصوص اینکه، نیروهای متشکله و هواداران او نیز مردمی، و از طبقات و اقشار محروم جامعه روشنفکران مترقی و انقلابی بودند. رهبری حزب توده در شرایطی که ملت ایران در نبرد با استعمار و دولت دکتر مصدق تحت فشار امپریالیسم و ایادی داخلی آن بود، جنگ طبقاتی را دامن می‌زد، در کارخانه‌های دولتی اعتصاب راه می‌انداخت، نیروهای سیاسی چون دانشجویان،



دانش‌آموزان و جوانان را که زیر کنترل کامل خود داشت، دائم به تظاهرات و راهپیمایی‌ها، به بهانه‌های مختلف و گاه بسیار کم‌اهمیت، نظیر اخراج چند دانش‌آموز و بالا رفتن شهریه‌ها، سوق می‌داد و کار به درگیری با پلیس و مخالفان سیاسی و خونریزی می‌انجامید. آن وقت فغان سر می‌داد که: «راه دولت دکتر مصدق، راه ملت کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی، گویس منشی، راه بند و بست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس، راه فداکردن منافع ملت ایران در مورد نفت است...»<sup>۲۵</sup>

شایان ذکر است که پس از غیرقانونی شدن حزب توده ایران در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، تشکیلات نوین مخفی حزب و سازمان جوانان بر پایه انضباط آهنین و ساختاری محکم شکل گرفت و با سرعت زیادی گسترش یافت. جوانان پرشور و سرشار از انرژی و ایمان، داوطلب و آماده هرگونه فداکاری و جانبازی، و گوش به فرمان رهبری بودند تا آنها را به کارزارهای بزرگ و پرخطر نبرد هدایت کند. هاله‌ای از تقدس دور رهبران دست نیافتنی، «این شیران در قفس» که حماسه‌وار از زندان فرار کرده بودند، به وجود آمده بود. هفتاد تا هشتاد درصد نیروی حزب را جوانانی تشکیل می‌داد که پس از بهمن ۲۷ به حزب و سازمان جوانان رو آورده بود. در دانشگاه تهران نیروی ما در پایان سال ۱۳۲۷ به صد نفر نمی‌رسید. اما در آستانه سال تحصیلی ملی شدن نفت، سر به صدها زد و در اوج آن ۸۰۰ تا ۹۰۰ نفر را در بر می‌گرفت که نسبت به کل دانشجویان دانشگاه تهران که بیش از ۵ تا ۶ هزار نبود، نیروی چشمگیری بود. در شرایط خفقان بعد از ۱۵ بهمن و نبود فعالیت سیاسی در جامعه، نیروی جوان حزب، فاقد آموزش و تجربه سیاسی لازم بود. اما سر بی‌باکی داشت. چپ بود و به چپ‌روی گرایش داشت و به سرعت رو به افراط‌گری می‌گذاشت.

بدبختانه رهبری با درایتی که بتواند این توان انقلابی را در مسیر درستی سوق دهد وجود نداشت. پرسابقه‌ترین و پرتجربه‌ترین و باسوادترین رهبران حزب، راه مهاجرت پیش گرفتند. کم‌مایه‌ترین آن‌ها در پیچیده‌ترین شرایط مبارزاتی حاد سیاسی کشور، زمام امور را بدست گرفتند. زندگی مخفی، جدائی از مردم و چرخیدن در دایره‌ای تنگ، بر مشکلات افزود. و آن‌ها را بیش از پیش از واقعیت آنچه در جامعه می‌گذشت، دور نگه می‌داشت که مسلماً در تصمیمات آن‌ها اثرات منفی می‌گذاشت. تصادفی نیست که بسیاری از کادرهای حزبی که در جمعیت‌های علنی کار می‌کردند و یا با مردم سر و کار داشتند، به سرعت تحولات سیاسی جامعه را دریافتند و در مواضع درستی قرار گرفتند. هیأت اجراییه در آغاز

جنبش، از داخل زندان سیاست و مطبوعات حزب را اداره می‌کرد و پس از فرار از زندان، همان وضع، گوئی در درون زندانی فراخ‌تر ادامه یافت.

رهبری حزب با چنین کیفیتی، برای پیشبرد سیاست سکتاریستی و مخرب خود، نیروی جوان با ویژگی‌های بالا را به میدان می‌کشید. شعارهای تند و «انقلابی» می‌داد و از بالا سخن می‌گفت، فرمان می‌داد و جوانان را به اطاعت و نبرد فرا می‌خواند. کافی بود هزاران جوان با این فرهنگ پرخاش‌گری و روحیه ستیزه‌جوئی را به خیابان‌ها بکشاند. بقیه خرابی‌ها را خود آن‌ها انجام می‌دادند و چه بسا پای خود را فرسنگ‌ها از آنچه رهبری تعیین کرده بود فراتر می‌گذاشتند. نمونه‌های ۸ آبان ۱۳۳۰، ۱۴ آذر ۱۳۳۰ که بعداً به آن‌ها خواهیم پرداخت، نمایش آنست. فرهنگ تهاجم و درگیری، چپ‌گرایی به ویژه در سازمان جوانان، به گونه‌ی نشانه و معیار انقلابی بودن، بشدت تبلیغ و ترویج می‌شد. نوسالان و جوانان کم‌سن و سال، دانش‌آموزان، مساعدترین زمینه را برای قبول این فرهنگ داشتند و به طرز هولناکی آلت دست رهبران ماجراجوی خود می‌شدند.

افسوس که این همه شور و هیجان جوانان توده‌ای، به جای خدمت به پیشبرد نهضت ملی و تقویت سیاست پیشوای آن دکتر مصدق، در برابر آن قرار گرفت و صرف مبارزه با آن شد. ارتجاع نیز که چشم دیدن حزب توده را نداشت، آتش افروز این معرکه بود. برخی سازمان‌های وابسته به جبهه ملی با انگیزه و یا به بهانه دفاع از دولت دکتر مصدق و مقابله با تحریکات حزب توده، وارد این کارزار و جنگ و ستیز می‌شدند. در این ماجرا، دکتر مظفر بقائی و شمس قنات‌آبادی، با شیوه‌های خاص خود و به مدد چاقوکشان و بزن بهادر حرفه‌ای، سرآمد دیگران بودند. پان‌ایرانیست‌ها و سومکائی‌ها و حتی شبکه‌های ویژه «سیا» و انتلیجنس سرویس، نیز حاضر و آماده‌باش، در ایجاد درگیری‌ها و خونریزی‌ها و تشدید تنش‌ها، مسئولیت سنگینی داشتند. دود همه این تشنجات سیاسی بیش از همه، دیدگان دکتر مصدق و قلب رنجور او را آزار می‌داد و در نهایت به ضرر نهضت ملی ایران تمام شد.

## پانوشته‌های فصل دوازدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۱۸
۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۶
۳. روزنامه علاج به جای بسوی آینده، ۱۳۲۹/۹/۲۲
۴. روزنامه هدایت به جای بسوی آینده، ۳۰/۱۲/۴
۵. حزب توده در صحنه ایران، جلد اول، دکتر فروتن، صفحات ۱۸۴-۱۸۳
۶. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۸۴
۷. آثار منتخب دو جلدی لنین، ترجمه فارسی، جلد اول، قسمت دوم، مقاله «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، صفحه ۶
۸. همان منبع شماره ۷، صفحه ۴۹
۹. به نقل از کتاب بحران جنبش کمونیستی، فرناندو کلودین، ترجمه فارسی، صفحه ۲۵۳
۱۰. آثار منتخبه مانوتسه تونگ، ترجمه فارسی، جلد چهارم، صفحات ۶۰۲-۶۰۱
۱۱. همان منبع شماره ۱۰، صفحه ۶۰۶
۱۲. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۸
۱۳. به نقل از جزوه درباره ۲۸ مرداد، از انتشارات کمیته مرکزی حزب توده ایران، اواخر سال ۱۳۳۲
۱۴. همان منبع شماره ۵، صفحه ۲۲۰
۱۵. همان منبع شماره ۱، صفحه ۳۳۳
۱۶. اسناد یلنوم وسیع چهارم، از قطعنامه «درباره مرحله انقلاب ایران و خطاهای اساسی دو سند» (جزوه ۲۸ مرداد و نشریه تعلیماتی شماره ۴۴).
۱۷. روزنامه بسوی آینده، شماره ۲۸، مورخ ۲۹/۳/۱۵
۱۸. نامه مردم بسوی ارگان مخفی کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره ۱۳۲۹/۳/۲۷
۱۹. روزنامه بسوی آینده، شماره ۱۶۴، به تاریخ ۱۳۲۹/۸/۲۶
۲۰. روزنامه داریا، حسن ارسنجانی، مورخ ۱۳۲۹/۸/۲۷
۲۱. نامه مردم، شماره ۶۷، مورخ ۲۶/ دی ماه / ۱۳۲۹
۲۲. به نقل از کارنامه مصدق و حزب توده، ارسلان پوریا، صفحه ۱۰۲
۲۳. شادروان اکبر شاندرمنی، از کمونیست‌های قدیمی، از گروه ۵۳ نفر مربوط به دکتر ارانی، از پایه‌گذاران حزب توده ایران بود. او طی سال‌ها عضو هیأت دبیران کمیته ایالتی تهران و معاون شعبه اطلاعات و در سال‌های جنبش ملی شدن صنعت نفت، به عنوان عضو مشاور در جلسات هیأت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده شرکت داشت و از نزدیک شاهد جریان‌ات رهبری حزب بود. گزارش مورد بحث، نامه ۶۰ صفحه‌ای است که او بتاريخ ۹ فروردین ۱۳۳۳ از تهران به رفقای عضو کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشته و توسط بانو اعظم صارمی (همسر احمد قاسمی) ارسال داشته است. از اکبر شاندرمنی گزارش جامع ۴۶ صفحه‌ای دیگر نیز بر جای مانده که او در سال ۱۹۵۶ در مسکو نوشته و تحویل رضا رادمنش داده است. اکبر شاندرمنی چند سال پیش این دو گزارش را در اختیار من گذاشت و طی نامه‌ای درخواست کرد که به هر شکلی که مناسب می‌دانم از آن با ذکر مأخذ استفاده بکنم. طی این نقد، چندین بار از مندرجات جالب آن استفاده شده است. از این پس به عنوان «گزارش اکبر شاندرمنی به کمیته مرکزی مقیم مسکو»، خواهد آمد.

۲۴. در رابطه با شهادت آقای دکتر ظریفی، توضیح کوچکی را لازم می‌دانم. «حضور من در جلسه‌ای که آقای دکتر ظریفی به آن اشاره می‌کند، بعید بنظر می‌رسد. زیرا من بعد از منوچهر بهزادی مسئول دانشگاه شدم و موقعی که من مسئول شدم، بهزادی در مأموریت خوزستان بود. شخصاً نیز حضور در چنین جلسه‌ای را به خاطر ندارم. به ویژه آنکه در عمرم سعادت دیدار احمد لنکرانی را نداشته‌ام. احتمال دارد به علت گذشت زمان و اینکه منوچهر بهزادی و من در زمان دبیر کلی آقای ظریفی، یکی بعد از دیگری مسئول کمیته حزبی دانشگاه بودیم. این خطای ناچیز روی داده است. بهر حال آنچه مهم است، شهادت تکان‌دهنده دکتر ظریفی است.
۲۵. روزنامه شجاعت به جای بسوی آینده، مورخ ۲۶ تیرماه ۱۳۳۰



## حادثه آفرینی های حزب توده ایران

### مقدمه

بررسی تك تك حوادثی چون ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰، ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰، ۱۴ آذر ماه ۱۳۳۰، ۸ فروردین ۱۳۳۱ و اعتصابات بزرگی که بعد از سی تیر ۱۳۳۱ از سوی رهبری حزب توده به راه افتاد، نشان می دهد که تمام این درگیری ها و خونریزی ها، کاملاً قابل پرهیز بود. کما اینکه، رهبری حزب پس از توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱ و قتل افشار طوس در اردی بهشت ماه ۱۳۳۲، توانست در موارد چندی، با نشان دادن ترمش لازم، از برخوردها و خونریزی های مشابه، جلوگیری کند. هدف رهبری حزب دو چیز بود: اولاً- در اثر چالش های دائمی با حکومت ملی مصدق و اقدامات تحریک آمیز، کار به درگیری با نیروهای انتظامی و خونریزی بینجامد تا خصومت و کین میان توده ای ها و هواداران او با دولت ملی و جبهه ملی بیشتر شود، و «رقیب» در انتظار توده ها، به عنوان سرکوبگر و «فاشیست»، افشا گردد. ثانیاً- با این اقدامات، دائماً به نمایش پرداخته و قدرت خود را به رخ مردم بکشد. بدیهی است که هیچ يك از ملاحظات بالا، در جهت منافع ملی و مردم ایران نبود.

### ۱- حادثه خونین ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰

روایت کیانوری از حادثه ۲۳ تیر برای قضاوت در صحت و سقم گفته های دیگر او و

آشنائی با شیوه استدلال اش، نمونه افشاگرانه است. زیرا از نادر مواردی است که پرسشگران فی المجلس با آوردن سند، می گیرند و کذب گفتارش را ثابت می کنند. منتهی موضوع به همان يك مورد، محدود نیست.

در بادی امر، با قاطعیت، هرگونه رابطه میان تظاهرات ۲۳ تیر با آمدن اورل هریمن فرستاده ویژه رئیس جمهور آمریکا را منکر می شود: «تظاهرات ۲۳ تیر اصلاً ربطی به آمدن هریمن نداشت»<sup>۱</sup> و اندکی دورتر چنین گزاره گوئی می کند: «هریمن غروب ۲۳ تیر وارد تهران شد و آمدن او قبلاً اطلاع داده نشده بود. لذا غیرممکن بود که حزب بتواند در عرض چند ساعت چنین تظاهراتی را علیه او ترتیب دهد!»

ثانیاً - موضوع مهمی را کتمان می کند، و آن اقدامات تدارکاتی، از جمله تشکیل گروه های ضربتی، تهیه چوب دستی و دیگر وسائل زد و خورد است. اضافه بر آن، به اعضاء حزب رهنمود داده شده بود که خود را برای مقابله و نشان دادن ضرب شست به مخالفان و سر جای خود نشانندن چاقوکشان دکتر بقائی و شمس قنات آبادی و... آماده کنند.

در هر دو مورد، انکار و کتمان کیانوری کاملاً آگاهانه و حساب شده است. زیرا، کیانوری مسئول تشکیلات ایالتی تهران و جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود و چنانکه خود مدعی است: «شخصاً در مرکز تصمیم گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده»<sup>۲</sup> است. موضوع را کمی می شکافم:

کیانوری هنگام تدوین خاطرات خود، به چند دلیل می دانست که رهبری حزب توده، چند روز قبل از ورود هریمن به تهران، از آن خیر داشته و به استقبال آن می رود تا با تبدیل تظاهرات ۲۳ تیر به يك نمایش ضدآمریکائی شدید و هر چه خشن، دولت مصدق را هر چه بیشتر در تنگنا قرار بدهد. علاوه بر این، مسئولیت او در حزب جمعیت ملی با استعمار ایجاب می کرد تا در جریان اخبار مهم روز باشد. موضوع آمدن هریمن و نامه رئیس جمهور آمریکا و پاسخ دکتر مصدق در تمام نشریات آن روز، از جمله در روزنامه بسوی آینده، ارگان علنی حزب منعکس بود. و از سوی دیگر، چنانکه از مطالب خاطرات برمی آید، کیانوری کتاب رسول مهربان (گوشه هائی از تاریخ معاصر ایران) را خوانده است. زیرا درباره همین حادثه ۲۳ تیر از این کتاب شاهد می آورد. و نیز مسلم است که کیانوری کتاب ف.م. جوانشیر (تجربه ۲۸ مرداد) را نیز بدقت مطالعه کرده است زیرا بسیاری از نقل قول ها و تحلیل هایش از حوادث، اقتباس و یا تکرار مندرجات آنست. در این هر دو کتاب، صریحاً

قید شده است که حزب توده چند روز قبل از ۲۳ تیر از ورود هریمن به تهران آگاهی داشته و حتی مطالبی از روزنامه بسوی آینده نیز در آنها نقل شده است. ثانیاً - با توجه به ادعای خود او که: «شخصاً در مرکز تصمیم گیری و انجام تظاهرات ۲۳ تیر بوده است»، بی تردید اگر او خود نویسنده قطعنامه میتینگ ۲۳ تیر نباشد، متن آن با نظر و موافقت او تدوین شده و غیرمعقول است که پس از انتشار هم آن را نخوانده باشد. در این قطعنامه از جمله آمده است:

«ملت ایران موافقت دولت را با مسافرت هریمن به ایران يك قدم تازه در راه تسلیم به تجاوزات امپریالیسم آمریکا به حقوق حقه خود می داند. ملت ایران نسبت به ترومن و نماینده او هریمن که اروپای باختری را به سیه روزی کشانده است، ابراز تنفر شدید می کند و از دولت می خواهد که بلادرنگ پای این آتش افروز جنگ و دلال نفت را از ایران کوتاه کند و او را از کشور ما بیرون نماید».

نقل قول هائی که پرسشگران از مندرجات روزنامه بسوی آینده مورخ ۲۰ و ۲۱ تیر ماه می آورند و اشاراتی که در قطعنامه ۲۳ تیر به مأموریت هریمن شده است، تردیدی باقی نمی گذارد که کیانوری با آگاهی کامل، دروغ پردازی کرده است. پس انگیزه کیانوری از خاک پاشیدن در چشم حقیقت چیست؟ به نظر من این جا نیز هدف کیانوری پوشاندن خطای بزرگ رهبری به ویژه در موردی نظیر ۲۳ تیر است که خود او مستقیماً مسئول بوده است.

ناگفته نماند که کیانوری بر سر تشخیص مسئولان کشتار حادثه ۲۳ تیر درك درستی داشته است. این که می گوید: «من گفتم: این کشتار کار مصدق نیست، کار گروه های انگلیسی است».<sup>۳</sup> با شهادت دکتر جودت و دکتر فروتن و آنچه شخصاً از مباحثات پلنوم وسیع چهارم به خاطر دارم، مطابقت دارد. اما این اظهارنظر و تشخیص درست مسئولینی که دست شان به خون شهیدان ۲۳ تیر آغشته است، به هیچوجه بدین معنا نیست که تحلیل اساسی کیانوری از جنبش ملی شدن نفت و موضع او نسبت به دولت دکتر مصدق در آن مقطع زمانی و تا آن لحظه و حتی ماهها بعد از آن، درست بوده است. منتهی کیانوری با بزرگ کردن تشخیص درست خود از مسئولین کشتار ۲۳ تیر و استناد به متن يك قطعنامه مجعول منتسب به پلنوم چهارم و گرد و خاکی که بخاطر اعلامیه بعد از حوادث ۲۳ تیر هیأت اجرائیه حزب برپا می کند، جو می سازد تا ذهن خواننده را منحرف نماید. می کوشد



این احساس را در خواننده پدید آورد که از مدت‌ها پیش طرفدار سیاست حمایت از دکتر مصدق و مخالف سیاست و مشی عمومی رهبری حزب بوده است!

وانگهی، در مقایسه با اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های قبلی رهبری حزب، مگر چه مطلب تازه و غم‌انگیزی در اعلامیه هیأت اجرائیه وجود داشت که آدم سنگدلی چون کیانوری را به گریه می‌اندازد؟ اعلامیه ۲۳ تیر هیأت اجرائیه چه ویژگی دارد که کیانوری آن را «اعلامیه ننگین» می‌شمارد که «از تاریخ حزب توده ایران پاک‌شدنی نیست»؟<sup>۴</sup>

چرا در میان همه اعلامیه‌ها و مقاله‌ها و تحلیل‌های رهبری حزب تا آستانه ۲۳ تیر، که فرق ماهوی با آن نداشتند، به خصوص این اعلامیه را کیانوری برجسته و دراماتیزه می‌کند؟ جز این است که بر سر ارزیابی از موضوعی، اختلاف نظری با سایر اعضای رهبری پیدا کرده و حالا می‌خواهد از آن در جهت تجلیل از خود بهره‌برداری کند؟

يك مقایسه کوتاه، موضوع را روشن می‌کند. در تحلیل هیأت اجرائیه از حادثه ۲۳ تیر چنین آمده است: «این جریان نشان می‌دهد که چگونه دست سازشکار دکتر مصدق در آستان سازش دو قدرت استعماری انگلیس و آمریکا در کار این توطئه ضدملی بوده است. چگونه این دولت برای سرکوبی نهضت ضداستعماری ملت ما سر در آستان هریمین گذاشت و ملت قهرمان و فداکار ایران را به دست پلیس بی‌مسئولیت سپرد تا در این آستان قربانی کند».

این حرف‌ها واقعاً چه تفاوت ماهوی و جدی با تهمت‌زنی‌ها و ناسزاگوئی‌های قبلی رهبری حزب دارد که دکتر مصدق را «پیرمرد مکار» و «شعبده‌باز» می‌خواند و جبهه ملی را دست‌پرورده امپریالیسم! اظهارنظرهایی از این قبیل: «مردم به خوبی می‌دانند که «جبهه ملی» چه معجونی است، چگونه دست استعمار برای فریب توده‌های ملت آن را به وجود آورده است. مردم هیچ وقت فراموش نمی‌کنند که پیشوای این جبهه، پیرمرد مکاری که نیم قرن است به اغفال و فریب خلق مشغول است، در عمر دراز خود چه شعبده‌های رنگارنگی زده است...» و نمونه‌های دیگری را قبلاً نقل کردیم. مگر این هتاک‌ها و تهمت‌زنی‌ها «واقعاً ننگین» و «از تاریخ حزب پاک‌نشدنی» نیستند؟ مگر اعلامیه‌های جمعیت ملی مبارزه با استعمار را کسی جز خود کیانوری می‌نوشت یا صحنه می‌گذاشت؟ مگر لحن مندرجات مطبوعات حزب پس از ۲۳ تیر ادامه همان هتاک‌های قبل نبود؟

بنابراین، ایراد اساسی به رهبری حزب توده در فاجعه ۲۳ تیر، این نیست که در

ارزیابی از مسئولین کشتار، گناه را به گردن دکتر مصدق انداخته است. گرچه این ارزیابی به خطا بود، اما در منطق سیاست و مشی رهبری حزب از آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت تا آن روز می گنجید و خوانائی داشت. اما آنچه واقعاً نابخشودنی است که در آن کیانوری مسئولیت مستقیم داشت، این است که رهبری حزب به طور سازمان یافته و برنامه ریزی شده به سوی حادثه آفرینی و درگیری رفت. در توضیح ماجرای ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ملاحظه خواهد شد که رهبری حزب، اعضاء و هواداران و زنان و بچه ها را با برنامه ریزی و تدارك قبلی، بخاطر ضرب شست نشان دادن به مخالفان و قدرت نمایی و سوداگری های سیاسی، روانه خیابان ها و صحنه های نبرد می کند و خود در مخفی گاه ها منتظر عواقب آن است تا بهره برداری سیاسی بنماید. تا آنجا که اطلاع دارم و نیز از برخی دست اندرکاران پرس و جو کرده ام، فقط در ماجرای ۲۳ تیر است که حزب با تدارك قبلی به سوی درگیری می رود.

بی تردید، نقش و مسئولیت رهبری حزب توده در حادثه آفرینی ۲۳ تیر به هیچ وجه توطئه ارتجاع و دشمنان واقعی نهضت ملی ایران را که با آن همه بی رحمی و گستاخی به سوی مردم شلیک کردند و جوی های خون جاری کردند، توجیه نمی کند. کشتار و خونریزی ۲۳ تیر، چون لکه ننگی بر پیشانی ارتجاع ایران و دربار پهلوی، که مسئولان اصلی و مستقیم این قصابی بودند، ماندگار است. قصد آنان از این توطئه، نشان دادن هرچ و مرج داخلی و ناتوانی دکتر مصدق از حکومت کردن در انظار خارجی ها و نماینده ویژه رئیس جمهور آمریکا بود. قصد دیگر آن ها سرکوب و انتقام کشی از حزب توده ایران بود. پیداست که حساب ارتجاع و دربار که چشم دیدن دکتر مصدق را نداشتند و مخالف با ملی شدن صنعت نفت بودند و سیاست و روش آنها همواره سرکوب و کشتار مردم بوده است، با حساب يك نیروی سیاسی چپ، نظیر حزب توده، که مدعی آزادی خواهی، دموکراسی و ضدیت با استعمار بود، از هم جداست. بررسی من نیز اساساً نقد سیاست این حزب در جریان جنبش ملی شدن صنعت نفت می باشد، نه تاریخ نگاری.

آنچه در این گونه ماجراها دل انسان را درد می آورد، مشاهده این واقعیت است که تقریباً در مدت حکومت دکتر مصدق، رهبری حزب توده با تندروی ها و حادثه آفرینی هایش از جناح چپ، و ارتجاع و استعمار از پهلوی راست، با حمله به صفوف حزب توده و ایجاد زد و خورد و درگیری و آشوب ها و توطئه های دیگر، گوئی پیمان امضانشده ای بسته بودند، تا دولت مصدق را از پا درآورند. آیا رهبری حزب توده در نمی یافت که اگر دولت مصدق

سقوط کند، حزب توده ایران اولین قربانی آن خواهد بود؟

ناگفته نماند که در این ماجرا آفرینی‌ها، دستجاتی نظیر دکتر بقائی، پان ایرانیست‌ها، طیف شمس قنات آبادی و نظایر آنها، بنام دفاع از دکتر مصدق و جنبش ملی وارد میدان می‌شدند. اما بخاطر هیستری ضد توده‌ای، در ایجاد درگیری‌ها و خونریزی‌ها و کشاندن پای نیروهای انتظامی و کشت و کشتار بیشتر، نقش بسیار مخرب و آتش افروز داشتند. حادثه ۲۳ تیر از نمونه‌های آنست.

من از آغاز تا پایان تظاهرات ۲۳ تیر در آن شرکت داشتم و از شاهدان عینی آن ماجرای خونین بودم. در آن «یکشنبه خونین»، محشری برپا بود. صحنه‌های دلاوری و بی‌باکی جوانان و مبارزان توده‌ای، هنوز پس از گذشت چهل سال همچنان در ذهن من زنده است. در زیر بارانی از گلوله در نیمه تاریکی غروب، که از هر سو می‌بارید و سرهای پرشور و قلب‌های آکنده از امید و آرمان جوانان را متلاشی می‌ساخت و هر دم رفیقی از یمین و یسار تو نقش بر زمین می‌شد، عجباً کسی پای پس نگذاشت جز زنان و مردانی که در آن روز وانفسا، در میدان بهارستان، در فضای جلوی در ورودی مجلس پایداری کردند، هیچ کس قادر نیست شهادت دهد، که چگونه تا قطعنامه میتینگ در زیر باران گلوله‌ها و صدای تیربارها خوانده نشد؛ و تا دست‌ها برای تأیید و تصویب قطعنامه‌ای که به گوش نمی‌رسید بلند نشد؛ کسی از میان آن هزاران انسان آرمان‌خواه و دست از جان شسته، میدان بهارستان و اطراف کامیون حامل بلندگو و سخنگویان را که زیر رگبار گلوله قرار داشتند، خالی نکرد. زنده‌یاد حسن خاشع هنرپیشه تئاتر سعدی و یکی دو نفر دیگر در حین قرائت قطعنامه تیر خوردند. عاقبت قطعنامه خون‌آلود ۲۳ تیر را ایرج زندپور بیابان رساند.

هیئات که آن همه دلاوری‌ها نه در جهت تقویت نهضت ملی و حمایت از دولت دکتر مصدق، بل با هدف تضعیف و بی‌اعتبار کردن دولت در انظار جهانی، و قدرت‌نمایی کودکانه حزب توده در جبهه داخلی صورت گرفت!

همان‌گونه که قبلاً خاطر نشان کردم، مسئولیت مستقیم این جنایت عمده، دربار و ارتجاع و دستیاران استعمار بود. مسئولیت رهبری حزب توده، کشیده شدن و کشاندن توده‌ای‌ها به دام توطئه‌ای بود که قبلاً از تکوین آن آگاهی داشت. منتهی با احتمال قوی به عمق آن و کشت و کشتاری به آن شدت و آنهمه دهشت، واقف نبود. حزب توده از طریق سازمان اطلاعات و سازمان نظامی از تدارك ارتجاع برای حمله به صفوف تظاهرکنندگان

اطلاع داشت و روزنامه بسوی آینده از آن پرده برداشت: «جمعیت ملی مبارزه با استعمار، طی ارسال دو اعلامیه سرگشاده و مستقیم به خانه دکتر مصدق، عوامل مزاحم و مخرب میتینگ را معرفی کرد. به دکتر مصدق اعلام شد که شمس قنات آبادی، چاله میدانی های چاقوکش و قداره‌بندان حرفه‌ای را بسیج کرده است. باند حسن عرب رئیس انتظامات حزب زحمتکشان و عباس شاهنده با همه چاقوکشان خود قصد مقابله دارند...»<sup>۵</sup>.

دستگاه‌های جاسوسی انگلیس و آمریکا نیز سخت در تکاپو بودند. در کتاب «کودتای ۲۸ مرداد»، اثر مارک گازیوروسکی و در خاطرات وودهاوس اعترافات تکان‌دهنده‌ای از نقش مخرب شبکه‌های جاسوسی استعماری در ایجاد آشوب‌ها مشاهده می‌شود.

برای این که بدانیم توطئه از پیش تدارک دیده شده و اطلاعات رهبری حزب درست بود، توجه به نکته زیر جالب است. وقتی دکتر مصدق در هیأت دولت از سرلشگر زاهدی وزیر کشور می‌پرسد که چرا برخلاف دستورات منجزاً او که بدون اجازه تیراندازی نشود، دست به چنان کشتاری زدند. زاهدی عذر می‌آورد: «هنگامی که توده‌ای‌ها می‌خواستند عمارت بهارستان (یعنی مجلس شورا) را تصرف کنند، فرصتی برای کسب اجازه نبود... و مأموران برحسب سابقه و وظیفه‌ای که داشتند که با قوه قهریه متجاوزان را عقب برانند». این «عذر» کاملاً ساختگی و خلاف حقیقت است. من و صدها نفر دیگر که در محل بودند، می‌توانند شهادت بدهند که جمعیت چندین هزار نفری در آن وقت شب که نه مجلسی برپا بود و نه اساساً چنین قصدی در کار، به هیچ وجه به سوی درب مجلس شورای ملی نزدیک نشدند. انبوه جمعیت، در جلو محوطه باز آن، در اطراف کامیون حامل بلندگو و سخنرانان حلقه زده بودند و جز گوش فرا دادن به قطعنامه زیر باران گلوله، قصد دیگری نداشتند و بلافاصله پس از استماع آن و بالا بردن دست برای تأیید آن، متفرق شدند. وانگهی در آن وائفسا، حتی يك نفر پلیس و سرباز در جلو درب ورودی مجلس یا در حول و حوش آن حضور نداشت و همه پا به فرار گذاشته بودند. تیراندازان، در آن تاریکی اول شب، ظاهراً از کلانتری يك و پشت میله‌های حیاط مجلس و از پشت بام‌ها که قبلاً سنگر گرفته بودند، به سوی مردم بی‌سلاح شلیک می‌کردند و ما قادر به دیدن آن‌ها نبودیم.

نکته دیگری را هم برای نشان دادن وجود يك توطئه قبلی اضافه کنم. حسین مکی که در آن ایام در خوزستان بود، پس از آگاهی از اختلاف دکتر مصدق و سرلشگر زاهدی و

استعفای او، از مصطفی کاشانی می‌خواهد از طریق پدر خود به دکتر مصدق متوسل شود تا او استعفای زاهدی را نپذیرد. مصطفی کاشانی در نامه به حسین مکی خاطر نشان می‌کند که وقتی موضوع را با دکتر مصدق در میان گذاشتند، او از جمله گفت: «هر چه به ایشان [منظور زاهدی است] گفتم کسانی که مسبب این جنایات بوده‌اند معرفی کنید، خودداری می‌کرد و می‌گفت عده‌ای از وکلا و سناتورها و بعضی مقامات و وزراء در این کار دست داشته‌اند که افشای نام آن‌ها فعلاً صلاح نیست!»

چگونه در ۲۳ تیر، رهبری حزب درگیری با مخالفان را تدارک دید

جمعیت ملی مبارزه با استعمار، به سابقه حمله چند روز پیش چاقوکشان دکتر بقائی و شمس قنات آبادی به کاروان دوجرخه سواران صلح دوست که از سوی «جمعیت هواداران صلح» سازمان یافته بود و بر اثر آن عده‌ای زخمی شده بودند، در پیام خود برای تظاهرات ۲۳ تیر اخطار کرد که در صورت تکرار چنین حملاتی: «مشت محکم کارگران و جوانان و نفرت کلیه مردم شرافتمند تهران، دهان یابوه گویان را درهم خواهد شکست و این رویهان را بر سر جای خود خواهد نشانند».<sup>۶</sup>

برای این کار، به واحدهای حزبی و سازمان جوانان آموزش داده بودند که چوب‌های پلاکارت‌ها و پرچم‌ها را طوری تهیه بکنند که بتوان از آن‌ها در موقع مقتضی! بجای چماق استفاده کرد. بسیاری از شرکت کنندگان در جیب‌های خود فلفل و پنجه بوکس و چاقو و وسائل مختلف ضرب و جرح آماده داشتند. اعضاء حزب و به ویژه سازمان جوانان برای انتقام کشی و نشان دادن ضرب شست، مغزشوئی شده بودند.

کتاب «کارنامه مصدق و حزب توده» تصویر درست و نسبتاً جامعی از وقایع ۲۳ تیر و مسائل پشت پرده به دست می‌دهد که آشنائی با آن به بحث ما کمک می‌کند. این کتاب که متأسفانه در ایران کمیاب و تقریباً ناشناخته است، حاصل کار و کوشش فراوان و ارزنده تدوین کننده آن در زمینه شناساندن نقش ملی و سیاسی دکتر محمد مصدق در پیدایش، تکوین و رشد جنبش ملی شدن صنعت نفت و تلاش‌های شبانه‌روزی این فرزند برومند ایران در دفاع از حاکمیت ملی، در مبارزه با قدرت‌های استعماری و ارتجاع داخلی است. اما جنبه بسیار مهم دیگر آن، از لحاظ بحث ما، بررسی نویسنده درباره نقش منفی و مخرب رهبری حزب توده در این دوره است که به طور مستند و با واقع بینی به آن پرداخته است. این کتاب چون در زمان شاه تدوین شده، نویسنده از ذکر نام خود پرهیز کرده است. اما از اشاره‌های

ضمنی به اتفاقاتی که بر وی رخ داده است، و نیز اطلاعات دیگری که از دوستان مشترك بدست آورده‌ام، نویسنده کتاب به یقین ارسال پوریاست. وی از کادرهای بسیار بالای سازمان جوانان بود، اما پس از ۲۸ مرداد به تشکیلات حزب منتقل شد و با چپ‌روی‌های گذشته قاطعانه مرزبندی کرد. به نظر می‌رسد کتاب حدود سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ تدوین شده و از طریق مصطفی شجاعیان از ایران خارج گردیده و توسط انتشارات مزدک، انتشار بیرونی یافته است. به خاطر موقعیت نویسنده در سازمان جوانان و سپس در کمیته ایالتی حزب در تهران، و نقشی که شخصاً در برخی از این درگیری‌ها و سازمان‌دهی آن‌ها داشته است، شهادت او از وقایعی چون ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰، ۱۴ آذر ۱۳۳۰ و ۸ فروردین ۱۳۳۱ و... دست اول و کم‌نظیر است.

من در گزارش و توضیح این حوادث، اضافه بر مشاهدات شخصی خود، در مواردی که شرکت داشته‌ام، از روایت‌های او سود جست‌ه‌ام و هر جا که عیناً نوشته‌های او را نقل کرده‌ام آن‌ها را در داخل گیومه گذاشته‌ام. اینک بخشی از روایت او از حادثه خونین ۲۳ تیر:

«کمیته مرکزی حزب توده با دستگاه‌های اطلاعاتی خود پیشاپیش آگاه بود که زیانکاران هیئت حاکمه پیشین می‌خواهند صف‌های نمایش را به گلوله بندند. در برابر، کمیته مرکزی حزب نیز بسیج کرد تا پایداری کند. و پایداری وی چنان بود که زیر نظر کمیته تهران حزب، هفت دسته نگهبان به نام «گارد» برگزیده شد. هر دسته صد تن و بیشتر از جوانان بودند. بدیشان چوب‌دستی داده بودند. این دسته‌ها می‌بایست رسته‌های نمایش‌دهنده را نگهبانی و اگر کسی حمله کرد دفاع کنند. به همه ایشان گفته شده بود که بی‌گمان دشمن به صف نمایش حمله خواهد کرد و می‌بایست با همه نیرو با وی برابری کرده شود. بدین‌سان از چندسوپنهان از مصدق و دولت وی زمینه برای کشتار بیست و سه تیر آماده می‌شد. پس از نیمروز ۲۳ تیر، نمایش حزب توده از میدان فردوسی آغاز شد. انبوه مردم به سوی میدان بهارستان پیش رفتند. شعارها بیشتر به ضدهاریمن بود که او را به نام دلال نفت می‌کوبید و می‌گفت «هاریمن به خانه‌ات برگرد». دکل نفت همچون نشانه‌ای پیشاپیش رانده می‌شد. بلندگوها شعارهای خود را بازگو می‌کردند. به شمار روزنامه‌ها چندین ده هزار تن و به شمار درست کسی که رسته‌ها را می‌شمرد شش هزار تن در این نمایش باشند، بودند. بیشتر از کارگران و رنجبران دردکشیده که سوختگی رنج، آژنگی مردانه به چهره‌های ایشان داده بود. چهره‌های رنج‌کشیده کارگران، شمال تهران را دیگر

کرده بود. زنان و جوانان نیز همراه کارگران راه می‌پیمودند. همه آرام و استوار! چون پیشگامان نمایش به میانه خیابان شاه‌آباد، یعنی چندصد گامی میدان بهارستان رسیدند، ناگهان چند تیری به سوی نمایش شلیک شد. داستان آنکه نخست گروهی چاقوکش از حزب زحمتکشان دکتر بقائی به میدان بهارستان آمدند و جنجالی راه انداختند. پلیس به نام خاموش کردن آنان دست به اسلحه برد. بازیگران چاقوکش، چنانکه از پیش قرار گذاشته بودند گم شدند و پلیس شهربانی بی‌هیچ دلیلی تیراندازی به انبوه نمایش دهندگان را آغاز کرد. ناگاه از بالاخانه‌های خیابان شاه‌آباد و میدان بهارستان به سوی جمعیت تیرباریدن آغاز شد. در یک آن، رسته‌های هشت نفری نمایش دهندگان در هم آمیخت و توده جنبان و خشمگین شد. تیراندازی کشنده بود و انبوه کارگران و زنان و جوانان چویدستی بدست در برابر گلوله آتشین چه می‌توانستند کرد؟ لیک یک تن از انبوه پای پس نگذاشت. دلیرانه پیش رفتند. کسانی به خاک افتادند و انبوهی یکپارچه سینه به سینه پلیس تیرانداز پیش می‌آمد. انبوه به میدان بهارستان رسید. دسته‌های پلیس تیرانداز از برابر وی می‌گریختند. فضای میدان، آکنده از گاز اشک‌آور بود. از بالاخانه‌های میدان بهارستان تک‌تک گلوله می‌بارید. لیک دلیری چنان دلها را فرا گرفته بود که همه جز سربلندی و ایستادگی چیزی نمی‌دیدند. چند دسته پلیس سوار که از سوی شمال به میدان تاخت آورده بودند در نخستین برخورد با انبوه، کلاه بر جای گذاشتند و بازپس گریختند و بدان بسنده کردند که از دور جای، تیراندازند. بدینسان میدان بهارستان را شور مردان و زنان از جان گذشته به جوش آورده بود. در میانه میدان گوینده‌ای بر فراز شد تا قطعنامه نمایش را بخواند. نخستین گوینده گلوله خورد و نتوانست سخن را به پایان رساند. هنریشه‌ای به جای وی قطعنامه را به دست گرفت چند جمله نخوانده بود که او نیز گلوله خورد. کارگری و سپس یکی از کارکنان حزب قطعنامه را به دست گرفت. بدینسان تا پایان آن خوانده شد. پس از خواندن قطعنامه، توده انبوه گرداگرد پرچم ایران با آرامی به سوی خیابان شاه‌آباد گام پیش گذاشتند و در میان باران تک‌تیرهائی که از سنگرهای ناشناخته و یا از دور جای می‌بارید، مردانگی را سپر آزمون خود کرده بودند. لختی پس از این، دسته‌ای تانک و نیروی نظامی به میان انبوه آمدند تا پیکار را یکسویه کنند. لیک باز کسی پروای جان نبود و تا ساعتی بعد انبوه، آرام آرام از جایگاه نمایش بازگشتند. خون کشتگان در میدان بهارستان به جا ماند و دلیری کارگران، زنان و دانشجویان و دیگر مردمی که با نیروی ایمان به آینده بهتر در برابر گلوله دژخیمان ایستاده بودند. ما یادگار دلیرهای آن روز را

گرامی می داریم».<sup>۷</sup>

روزنامه به سوی آینده، در نوشته ای تحت عنوان «دریاره یکشنبه خونین» به تاریخ سوم مرداد ماه ۱۳۳۰، شرحی از جریان رویدادهای ۲۳ تیر ماه داده است که اگر جنبه های تبلیغاتی آن کنار گذاشته شود، از لحاظ تصویر وقایع از دقت زیادی برخوردار است و با آنچه در خاطر من مانده است، کاملاً خوانائی دارد. لذا کوتاه شده آن را می آورم: «روز یکشنبه ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۰ به دعوت جمعیت ملی مبارزه با شرکت های استعماری نفت کارگران و جوانان دانشجو و مستخدمین ادارات و هزاران مرد و زن آزادیخواه تهرانی از ساعت ۵/۵ بعد از ظهر دموستراسیون باشکوهی در خیابان های شمالی و مرکزی تهران ترتیب داد. ساعت ۷ بدهانه میدان بهارستان رسیدند تا قطعنامه جمعیت را بر مردم بخوانند و تظاهر را پایان دهند. وقتی که نخستین صفوف جمعیت به اول میدان بهارستان رسید ناگاه از خیابان وزارت فرهنگ و بعد از کوچه ظهیرالاسلام جماعتی چاقوکش و چوب به دست به صفوف حمله آوردند. جمعیت حمله را دفع کرد و بی خیال به طرف مجلس رهسپار شد. همین وقت چند کامیون پاسبان که جلوتر رفته بود از ابتدای کوچه نظامیه و عده ای پلیس ملی! از کوچه صفی علیشاه از دو طرف گازهای اشک آور میان مردم پخش کردند. با وجود این، جمعیت که از توطئه خیر نداشت برای تجمع در مقابل بهارستان پیش رفت و وقتی که ناطق مشغول خواندن قطعنامه بود ناگاه از اداره روزنامه کریم آبادی و گارد محافظ مجلس و خیابان زاله و مسجد سپهسالار از چهار طرف پاسبانان و سربازان شروع به شلیک کردند. ناطق اول آقای خاشع بر زمین خورد. دومی مشغول خواندن شد. رگبار گلوله افزایش یافت ولی جمعیت با وجود آنکه از این کار بی سابقه مبهوت بود، خونسردی خود را حفظ کرده پس از اتمام قرائت قطعنامه روانه خیابان شاه آباد شد، در این فاصله کم، دهها جوان به خاک افتاده صدها نفر مجروح شدند. تازه به آن هم اکتفا نکرده چند تانک سنگین که راننده همه گروهبازان مست آمریکائی بودند روانه میدان کردند. تانکها در خیابان فردوسی روبروی سفارت انگلیس زن مسافر و راننده یک تاکسی را در دم هلاک ساخته سپس در خیابان شاه آباد چند کیوسک و یک کامیون حامل شعار جمعیت و حتی یک کامیون «خودی» را هم خرد کرد و عده ای از بهترین زنان و مردان تهرانی را زیر گرفت.

پس از گلوله باران پاسبانان مثل گریه مست با باتون و سرنیزه بجان مردم تماشاجی و تظاهر کننده افتاده عده بسیاری را به ضرب مشت و لگد از پای درآوردند. جمعیت با نعشها



و زخمیان خود از اسلامبول و لاله‌زار گذشته تا تویخانه و حسن‌آباد رفته در آنجا متفرق گردیدند».

به خاطر دارم در مراجعت از میتینگ، توده‌ای‌ها، خشمگین از آنچه بر سر مردم آمده بود، تا پاسی از شب، در خیابان‌ها و میدان‌ها، اتوبوس‌ها را متوقف کرده، سرنشینان آن را از فاجعه و کشتار عصر باخیر می‌کردند و علیه دولت و آمریکا شعار می‌دادند. توده‌ای‌ها فی‌المجلس آنچه در تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی از «یکشنبه خونین» (۹ ژانویه ۱۹۰۵) به خاطر داشتند (تزار روسیه در آن روز صفوف راه‌پیمایان را به گلوله بست)، ۲۳ تیر را که تصادفاً یکشنبه بود، بیاد آن، «یکشنبه خونین» نامیدند. توده‌ای‌های حاضر در میدان نبرد نابرابر «یکشنبه خونین»، که از آن همه جنایت و خونریزی به غایت خشمگین بودند، توطئه‌ای را که بدست عمال انگلیس و ارتجاع و دربار صورت گرفته بود، با اطمینان و باور به تحلیل‌های قبل و بعد رهبری حزب، به حساب دکتر مصدق گذاشتند و تا ماه‌ها بعد، در چنین جو پرتنش، از هر موقعیتی برای بیان مخالفت و مخاصمت و توسل به اقدامات خشونت‌بار و ایجاد درگیری بهره جستند.

رهبری حزب توده، به خاطر سیاست از بنیاد نادرست خود نسبت به حکومت دکتر مصدق و جبهه ملی، چه قبل و چه پس از ۲۳ تیر از این واقعه برای تشدید سیاست ضدیت با دکتر مصدق بهره‌برداری کرد و از ته دل از این پیش‌آمد راضی بود. اینک با خیال راحت و به اتکاء رویداد ۲۳ تیر از هیچ دشنام‌گوئی سیاسی فروگذار نمی‌کرد. سه روز پس از ۲۳ تیر در ارگان علنی حزب چنین می‌خوانیم: «دولت ضدملی دکتر مصدق در راه ملت‌کشی، فاشیسم، دروغ‌گوئی و اطاعت از سیاست استعماری آمریکا گام نهاده است. روز به روز عمق توطئه بزرگی که دولت دکتر مصدق با الهام از منابع امپریالیستی برضد منافع ملت ایران چیده است، آشکارتر می‌شود... راه دولت مصدق راه ملت‌کشی، راه توسل به عملیات فاشیستی، راه دروغ‌پراکنی گویلزمنشی، راه بند و بست با امپریالیسم آمریکا و انگلیس و راه فدا کردن منافع ملت ایران در مورد نفت است...» و یک ماه بعد، در نشریه «صلح و سوسیالیسم» ارگان کمینفرم (احزاب کمونیست)، همین ارزیابی نادرست از دولت دکتر مصدق طی یک مقاله اساسی به امضاء «توده» تکرار شد و اعتبار بین‌المللی کمینفرم نیز بر مشکلات داخلی ما، که خواستار تغییر سیاست رهبری حزب در قبال دولت دکتر مصدق بودیم، افزوده شد. در این مقاله در رابطه با ۲۳ تیر عنوان شده بود: «دکتر مصدق و هواداران او در واقع شرکاء توطئه

دهشتناک هستند که قصد چپاول منابع نفتی ایران را دارند و اعتراضات مردم ایران علیه این سیاست خیانت و سازش را با گلوله پاسخ می دهند. حوادث ۱۵ ژوئیه [۲۳ تیر]، که در جریان آن، به دستور حکومت به سوی صدها هزار اهالی تهران که علیه دخالت ترومن در امور داخلی ایران به تظاهرات برخاسته بودند، تیراندازی شد، نشان می دهد که مصدق و یاران او به طور قطع از مردم بریده و به امپریالیست ها پیوسته اند»<sup>۸</sup>.

باید صادقانه پذیرفت که رهبری حزب چنانکه قبلاً خاطر نشان کردیم، آگاهانه و با تدارك قبلی به سوی این درگیری رفت. کیانوری به خاطر موقعیت ویژه خود به عنوان مسئول کمیته ایالتی تهران و جمعیت ملی مبارزه با استعمار و نقش مرکزی اش در سازماندهی مراسم ۲۳ تیر و تشکیل گروه های ضربتی و غیره، نباید از زیر بار مسئولیت خود در سوق دادن مردم به سوی يك درگیری و خونریزی که از تمهیدات قبلی آن کاملاً باخبر بود، شانه خالی کند. رهبری حزب اگر سیاست درست و مدبرانه و ارزیابی روشنی از دولت دکتر مصدق داشت، می توانست سالگرد اعتصاب ۲۳ تیر ۱۳۲۵ را به صورت میتینگ در یکی از میدان های تهران، آرام و بی تشنج برگزار کند و یا حتی آن را به تعویق بیندازد و حتی از آن صرف نظر کند. مسلماً دنیا زیر و رونمی شد. کما اینکه رهبری حزب، بعدها که سیاست و روش نسبتاً درستی نسبت به دولت دکتر مصدق پیش گرفت، برای اجتناب از درگیری ها و تشنجات و خنثی کردن شیطنت های دکتربقائی و سایرین، انعطاف زیادی از خود نشان داد که با موارد متعدد آن آشنا هستیم. ولی آن ایام رهبری حزب دنبال ماجرا آفرینی و آشوب بود. و اگر کار به کشتار و خونریزی می کشید، چنانکه در بالا نشان دادیم به حساب دولت دکتر مصدق می گذاشت تا به اصطلاح، مصدق و جبهه ملی را در انظار عمومی رسوا سازد و خود را به گونه ای، تنها محور مبارزات ضد استعماری و آزادی خواهی عرضه نماید. اما سیاست و روش حزب توده موجب می شد تا در عمل، استعمار انگلستان و ارتجاع داخلی از این تشنجات و آشوب ها بهره برداری کنند. و این مآلاً دولت ملی دکتر مصدق بود که تضعیف می شد و صدمه می دید.

انگلستان با به صدر در آوردن زنگ خطر حزب توده و تکان دادن مترسک کمونیسم، ارتجاع و دربار ایران را به شدت عمل علیه حکومت دکتر مصدق تشجیع می کرد تا سقوط او را فراهم سازد. و به دکتر مصدق و جبهه ملی، به ویژه گرایش های معتدل و سازشکار آن نیز ندا می داد که تا دیر نشده با محافل نفتی انگلستان کنار بیایند. تفسیر رادیو لندن از رویداد

۲۳ تیر جالب توجه است: «این وقایع را اثر سیاست دولت آقای دکتر مصدق می‌توان تلقی کرد. جریان دیروز می‌رساند که تشکیلات حزب توده تا چه اندازه محکم و قوی است. متظاهرين ديروز خيال نداشتند حکومت را در دست گیرند، بلکه فقط می‌خواستند علیه هریمن تظاهر کنند. این وقایع می‌رساند که توده‌ایها، آن زمانی که مناسب باشد با خشونت دست به اقدام لازم خواهند زد و این زمان موقعی خواهد بود که کارشناسان انگلیسی از ایران بروند... به این جهت در لندن می‌گویند اگر ملیون ایران توجه خود را به این موضوع و آتیه ایران و استقلال کشور و تجدیدنظر در قانون ملی شدن صنعت نفت معطوف نکنند و جرح و تعدیلی در آن ندهند، در نتیجه آتش جنگ داخلی افروخته خواهد شد».<sup>۹</sup>

## ۲- حادثه آفرینی های دیگر

متأسفانه حادثه آفرینی به ۲۳ تیر محدود نشد. چون سیاست حزب از پایه نادرست بود، درگیری‌ها و آشوب‌ها به بهانه‌های مختلف هر از چند، تکرار می‌شد. خود این امر نشان می‌دهد که اختلاف نظر کیانوری با سایر اعضاء هیأت اجرائیه بر سر تشخیص مسؤولین کشتار ۲۳ تیر، بنیادی نبود. اختلاف در ارزیابی از چگونگی يك حادثه بود نه بر سر سیاست و مشی‌ای که باید در قبال دولت دکتر مصدق اتخاذ کرد. در حوادث ۷ و ۸ آبان ماه ۱۳۳۰ و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ من به عنوان مسؤول کمیته حزبی دانشگاه در جریان بودم.

اما کیانوری چون تنها به قاضی می‌رود، برخلاف حقیقت مسؤولیت حادثه خونین دیگری در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ را که به آشوب و آتش‌سوزی دفاتر روزنامه‌ها و تئاتر سعدی و مراکز جمعیت‌ها منجر شد، به گردن سازمان جوانان می‌اندازد. می‌نویسد: «در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ سازمان جوانان علی‌رغم مخالفت شدید و کاملاً رسمی رهبری حزب يك تظاهرات بدون اجازه به راه انداخت که به زدوخورد با مأمورین فرمانداری نظامی و کشته شدن يك نفر و مجروح شدن عده‌ای انجامید. در این زمان سیاست حزب نسبت به مصدق بتدریج تعدیل می‌شد و شرمینی مخالف این امر بود و لذا به دست دست‌پروردگانش که خود را انقلابی می‌دانستند این تظاهرات را به راه انداخت که عملی مستقیماً تحریک‌آمیز علیه سیاست حزب بود...».<sup>۱۰</sup>

آنچه با اطمینان می‌توانم شهادت بدهم، این است که تظاهرات ۱۴ آذر از سوی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، طبق دستور حزب صورت گرفت و به من نیز چون مسؤول

حزبی دانشگاه بودم، ابلاغ شد. منتهی چون بهانه تظاهرات از جمله اعتراض به اخراج چند دانش آموز بود، سازمان جوانان نیز در آن فعالانه شرکت جست و به روال همیشگی تند و تیزتر از بقیه عمل کرد. من به خاطر مسئولیتم، از آغاز تا پایان این روز خونین در میان تظاهر کنندگان و شاهد ماجرا بودم.

حادثه ۱۴ آذر گواه روشنی بر روحیه و فرهنگ ستیز و پرخاش، تخریب و آشوب بود که در اثر تبلیغات مستمر و عملکرد رهبری حزب در میان توده ای ها، پرورش یافته بود این روحیه و فرهنگ، به ویژه در میان سازمان جوانانی ها قوت بیشتری داشت و از سوی رهبری آن سازمان به مثابه نمایشی از انقلابی گری تبلیغ و تقدیس می شد. رهبری سازمان جوانان در مواردی، رشته کار را از دست رهبری حزب خارج می ساخت و به خشونت بیشتری می کشاند. زیرا اگر رهبری حزب به خاطر مسائل امنیتی قادر به شرکت در تظاهرات نبود، در مقابل، رهبران بالای سازمان جوانان که خود جوان و ناشناخته بودند، بی اشکال در میان جمعیت و توده تظاهر کننده حضور می یافتند و در تصمیم گیری لحظه ای و دامن زدن به اقدامات خشونت آمیز و تشنج آفرین مستقیماً نقش رهبری کننده داشتند. این نقش در ماجرای محاصره شورای دانشگاه (۸ آبان ماه ۱۳۳۰) و ۱۴ آذر ۱۳۳۰، با برجستگی به چشم می خورد.

در چنین جوّی و با چنان فرهنگ و روحیه ای، کافی بود تا رهبری حزب توده به بهانه ای جوانان و اعضاء حزب را به خیابان ها بکشاند. اگر کار به خشونت و درگیری نمی انجامید تعجب بود. زیرا گروه های دست راستی و ارتجاعی و جناح های ضد کمونیست جبهه ملی و دشمنان نهضت ملی شدن صنعت نفت، برای آتش افروزی در کمین بودند و فتیله را روشن می کردند.

تأسف از آن است که رهبری حزب توده، در شرایطی که نهضت ملی در جوش و غلیان بود و بیگانگی ملی برای مقابله با استعمار انگلستان اولی ترین وظیفه بود، توده ای ها را به جای تربیت با روحیه وحدت و تفاهم ملی، در جهت تخاصم نیروها و جنگ طبقاتی و علیه دولت ملی سوق می داد. گویی ما نسبت به جامعه پیرامون خود و مسائل آن بیگانه بودیم و در دنیای بسته خود سیر می کردیم. در کارخانه های دولتی، کارگران را علیه دولت ملی کارفرما، به اعتصاب می کشاندیم. در دانشگاه، دانشجویان را علیه اساتید و شورای دانشگاه تحریک می کردیم. در مدارس، دانش آموزان را علیه معلم ها و به تعطیل کلاس ها و به اعتصاب ها وامی داشتیم.

درست است که همه این اقدامات در تشکّل کارگران و مبارزات سندیکائی، در سازمان‌دهی دانشجویان، جوانان و دانش‌آموزان و قشرهای مختلف جامعه نقش مهمی بازی می‌کرد و دامنه نفوذ حزب توده را گسترش می‌داد. اما در آن ایام نهضت ملی نیازهای دیگر داشت و از بزرگ‌ترین و مشکل‌ترین حزب سیاسی ایران، انتظار دیگری می‌رفت. ما در فکر و ذکر قدرت‌نمائی و اعتبار خود بودیم، درحالی که قدرت و اعتبار نهضت ملی اولویّت داشت.

واقعیت رنج‌آور این است که از آغاز جنبش در سال ۱۳۲۸ تا سی تیر ۱۳۳۱ و تا مدت‌ها بعد و شاید هیچ‌گاه در حمایت از دولت دکتر مصدق در دشوارترین لحظات درگیری او با استعمار، حتی یک میتینگ به ابتکار حزب توده ایران برگزار نشد. هرچه بود در جهت تخطئه و تضعیف او بود. اما کاروان‌های صلح به راه می‌افتاد و برای جمع‌آوری امضاء برای صلح جهانی و قطع جنگ در کره به روستاها روانه می‌شد. و چون وصله ناجور و مغایر با عرف بود، دخترها و پسرهای جوان، از دهقانان کتک می‌خوردند. فستیوال جوانان و دانشجویان تشکیل می‌شد. سالگرد تشکیل اتحادیه بین‌المللی دانشجویان، یا هشتم نوامبر روز یادبود ژان اولتال، دانشجوی ضدفاشیست چک، یا ۲۱ فوریه، روز بین‌المللی ضداستعماری جوانان را جشن می‌گرفتیم و مراسم و تظاهرات باشکوه برگزار می‌کردیم. درحالی‌که در میهن ما بزرگ‌ترین مبارزه ضداستعماری در جریان بود و ما نسبت به آن بیگانه بودیم. به جای همبستگی با دولت دکتر مصدق، چوب لای چرخ دولت می‌گذاشتیم. به بهانه‌های مختلف، دست به راه‌پیمائی می‌زدیم و مخالفت‌خوانی می‌کردیم. حادثه ۱۴ آذر، نمونه‌ای از آن است.

### ۳- در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ چه گذشت؟

به بهانه اعتراض به اخراج چند دانش‌آموز و علیه «تضییقات اساتید و رؤسای بورژوا لیبرال» دانشگاه به دانشجویان، قرار بود در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ به ابتکار سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، اقدامی اعتراضی صورت بگیرد. تصمیم رهبری حزب، از طریق کمیته ایالتی تهران به کمیته حزبی دانشگاه ابلاغ گردید. تصمیم بر سر برگزاری یک راه‌پیمائی بود که می‌بایست از دانشگاه تهران آغاز شود و پس از عبور از خیابان‌های اصلی تهران با برگزاری میتینگ در میدان بهارستان به پایان برسد. سازمان جوانانی‌ها و دانش‌آموزان وابسته به آن، که عنوان ساختگی سازمان دانش‌آموزان به خود بسته بودند، نیز به آن پیوستند. البته طبق

معمول، خواست‌های دیگری در مورد کمبودها و مشکلات دانشجویان و نابسامانی‌های مدارس نیز مطرح بود. اما هیچ‌کدام واقعاً الزام‌آور برای يك راه‌پیمایی نبود. مسائل این‌چنینی هر روز در گوشه و کنار کشور به وفور یافت می‌شد. در جلسه عمومی سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۲ آذر ماه ۱۳۳۰ که تصمیم به برگزاری «نمایش عظیمی در تهران» اتخاذ می‌شود، واقعاً هیچ خواست مشخص و فوتی، جز آزادی چند دانش‌آموز که آن‌ها هم در آشوب‌های مدارس از جمله در تظاهرات دبیرستان دخترانه نوریخس در ۴ آذر ماه دستگیر شده بودند و یا کلیاتی درباره خواست‌های صنفی نظیر لغو آئین‌نامه جدید امتحانات و برخی کمبودها، مطرح نبود. در اطلاعیه مشترک سازمان دانشجویان و دانش‌آموزان که در مطبوعات حزبی (بصوی آینده ۱۳ آذر) به چاپ رسید، از همه دانشجویان و دانش‌آموزان و مردم تهران دعوت شده بود روز پنجشنبه ۱۴ آذر ماه در دموستراسیونی که «به منظور اعتراض علیه اقدامات ضدفرهنگی و فجیع اخیر و اعلام درخواست‌های دانشجویان و دانش‌آموزان تشکیل خواهد شد»، شرکت نمایند. دعوت از مردم تهران، یعنی همه توده‌ای‌ها و هواداران آن، بخوبی جنبه سیاسی و فرادانشجویی پشت سر آن را نشان می‌دهد. در حقیقت، تظاهرات ۱۴ آذر در پی سلسله حوادث تشنج آفرینی بود که به دست دانشجویان دانشگاه تهران و سازمان جوانانی‌ها در ۷ و ۸ آبان و چهارم آذر ماه به وقوع پیوسته بود. در آبان ماه، دکتر مصدق در شورای امنیت در جدال با استعمار انگلستان بود و مقامات عالی دولت آمریکا مذاکره می‌کرد. مصدق نیاز داشت تا در برابر افکار بین‌المللی، مملکت آرام باشد و دولت، مستظهر به حمایت یکپارچه ملت جلوه‌گر شود. در آذر ماه نیز دکتر مصدق آرامش می‌طلبید تا برنامه‌هایی را که در زمینه قرضه ملی، انتخابات مجلس و بستن کنسولگری‌های انگلستان در سراسر کشور را در سر می‌پروراند، با حداقل مشکلات عملی سازد.

قبل از ۱۴ آذر، اطلاع پیدا کردیم که شهربانی کل کشور طبق اطلاعیه‌ای، برگزاری دموستراسیون و میتینگ را قذغن کرده است. اما تصمیم حزب دائر بر برگزاری آن بود. با آقا فخر میر رضائی که عضو کمیته ایالتی و مسؤول کمیته محلی ۲ بود که من نیز عضو آن بودم، قرار گذاشتیم که صبح اول وقت، من به دانشگاه بروم تا از نزدیک مراقب جریان باشم و چون رویدادها قابل پیش‌بینی نبود، آقا فخر نیز در نزدیکی‌های دبیرستان البرز منتظر بماند تا اگر نیاز به مشورت و راهنمایی بود با او تماس بگیرم. اما جریان حوادث همه چیز و از جمله

قرار بین ما را بهم ریخت.

صبح اول وقت با اتوبوس به سوی دانشگاه تهران روانه شدم. سر چهارراه پهلوی اوضاع غیرعادی بود. تمام راههای به سوی دانشگاه، با کامیون‌های نظامی و از سوی سربازها مسدود شده بود. اتوبوس‌ها مسافرهای را پیاده می‌کردند و انبوهی از جمعیت گرد آمده بود. من نیز ناچار پیاده شدم و جلو شهرداری به آنان پیوستم. در جا مشاهده کردم عده‌ای از رهبران سازمان جوانان، از جمله ارسلان پوریا، اسدالله آقائی و... که برخی نه دانشجوی بودند و نه دانش آموز، در جنب و جوش‌اند. من بسیاری از رهبران سازمان جوانان را می‌شناختم. تعدادی از آنها نظیر زنده‌یاد جهانگیر باغدانیان، مهرداد بهار، محمود مدرسی، حسن مرتدی، سیار و... دانشجوی و در عین حال عضو شبکه حزبی دانشگاه بودند و من مسؤول حزبی کمیته دانشگاه. از سوی دیگر در آن ایام، از سوی کمیته‌های حزبی به کمیته‌های هم‌سطح سازمان جوانان، «کمیسیس سیاسی» می‌فرستادند. من نیز با این سمت در کمیته محلی ۲ سازمان جوانان شرکت داشتم و از این طریق نیز با عده‌ای از آنها آشنا بودم.

باری، در مقابل شهرداری در حال گفتگو با رفقا و در انتظار رسیدن سایرین بودم و در يك حالت ندانم کاری و نگرانی درونی بخاطر حضور چشمگیر اعضای رهبری سازمان جوانان و تجمع نیروهای انتظامی بسر می‌بردم. ناگهان خودروهای آبپاش، برای متفرق کردن جمعیت که لحظه به لحظه رو به فزونی می‌گذاشت، دست به کار شدند. در آن روزها، جلو شهرداری و خیابان‌های اطراف دانشگاه را به خاطر لوله‌کشی آب کنده بودند و سنگ فراوانی در دسترس بود. یکباره سنگ‌پرانی آغاز شد و شیشه‌های خودروها را شکستند. در چنین مواردی و با وضع روحی جوانان، کافی بود يك یا دو نفر دست به چنین کاری بزنند تا آشوب برپا شود! چند لحظه بعد، کماندوهای تعلیم‌یافته، تفنگ به دست به سوی ما حمله کردند و با قنداق تفنگ بجان مردم افتادند. آشکار بود که دستور تیراندازی نداشتند. تا پایان نیز مشاهده گردید که مأموریت نیروهای انتظامی بعد از حادثه ۲۳ تیر، فقط متفرق کردن جمعیت بود. سپس سواره‌نظام وارد عمل شد و برای متفرق ساختن جمعیت به دنبال ما بود. اما پس از مدتی، دست از تعقیب برداشتند و مراجعت کردند. ظاهراً از حوزه عمل آنها دور شدیم و یا به حساب پراکنده شدن ما گذاشتند.

دانشجویان و دانش‌آموزان و جمعیتی را که از مسیرهای دیگری به سوی دانشگاه روانه بودند، به همین ترتیب پراکنده کردند. اما همگان، بدون برنامه‌ریزی و قرار قبلی، شاید چون

مسیر راهپیمائی را می دانستند، بهم پیوستند. در ابتدای خیابان نادری، بار دیگر انبوه جمعیت صف منظمی تشکیل داد و به سوی چهارراه مخبرالدوله و با مقصد میدان بهارستان راه افتاد. تماس من با آقا فخر میر رضائی کاملاً قطع گردید. در واقع با وضعی که پیش آمد هیچ وقت هم برقرار نشد. زیرا در این حالت جنگ و گریز و حرکت دائمی نمی توانستم جمعیت را به حال خود رها کنم، بدون آنکه عملاً قادر به کنترل آن‌ها باشم.

صف ما به چهارراه استانبول - لاله زار رسید. بتدریج جمعیت انبوه تر می شد و مردم عادی نیز به صفوف ما می پیوستند و یا در اطراف خیابان موازی با ما در حرکت بودند. در این حیص و بیص خبر آوردند که مقامات شهربانی کل کشور، در جستجوی مسؤول این تظاهرات هستند. رفقا مرا معرفی کردند. يك سرتیپ شهربانی برای گفتگو مرا به داخل يك تاکسی که از خیابان می گذشت دعوت کرد. دانشجویان دور ماشین را گرفتند تا حادثه ای برای من پیش نیاورند. من هرگز سیمای این مرد را فراموش نمی کنم که چگونه التماس می کرد تا ما از چهارراه مخبرالدوله قدم فراتر نگذاریم و همان جا متفرق شویم. می گفت چاقوکش ها سر خیابان شاه آباد منتظرند و قصد دارند به صفوف ما حمله کنند. نام او را به خاطر ندارم. به هر حال بشدت نگران آشوب و خونریزی بود و صداقت از گفتار و سیمایش می بارید. در میان منطق و صداقت او و روحیه سرکش و مبارزه جوی خود، آن گونه که قبلاً وضع روحی جوانان و دانشجویان آن ایام را توصیف کردم، در نوسان بودم. پاسخ من این بود که اگر راست می گوئید، چرا جلو چاقوکشان را نمی گیرید؟ به بهانه مشورت با سایرین و تصمیم گیری پیاده شدم و جریان گفتگو را با بقیه در میان گذاشتم. نه من و نه کس دیگر از مسؤولین، حاضر به قبول پیشنهاد مقامات انتظامی نبود. زیرا این کار در نظر ما «عقب نشینی» و شکست در برابر چاقوکشان و «سازش» با نیروهای انتظامی تلقی می شد و «کسر شأن» ما بود! اساساً کنترل جمعیت نیز از دست ما خارج شده بود. در فاصله همین گفتگو با مسؤولان شهربانی کل کشور که ربع ساعتی طول کشید، صف به حرکت خود ادامه داده و از میدان مخبرالدوله گذشته وارد خیابان شاه آباد شده بود. تا ما به خود بیائیم، همان گونه که به ما هشدار داده بودند، درگیری با حمله چاقوکشان به صف دخترها آغاز شده بود و جوانان نیز به مقابله پرداخته و آن‌ها را پس رانده بودند. جمعیت بسوی میدان بهارستان روانه شد. تمام میدان از جمعیت موج می زد. بار دیگر انبوه مردم از سوی چاقوکشان وابسته به گروه بقائی، سومکا، پان ایرانیست ها و طرفداران شمس قنات آبادی مورد حمله و ضرب و شتم قرار گرفت. نیروهای انتظامی نیز وارد عمل شد



و عاقبت در يك بی‌نظمی کامل و بدون كوچك‌ترین نتیجه و دستاورد، پراکنده شدیم. نویسنده «کارنامه مصدق و حزب توده» که خود از کارگردانان معرکه ۱۴ آذر بود، در ارزیابی از آن می‌نویسد: «این یکی از نابخردانه‌ترین نمایش‌های حزب توده بود که کمیته مرکزی حزب و به ویژه جوانان وابسته به «سازمان جوانان توده» را به پیش افکنده بود و شهر را آشوب کرد. جوانان توده‌ای به شور جوانی و ناآزمودگی می‌پنداشتند که برای اعتراض به اخراج دو دانش‌آموز در خیابان‌ها جنگیده‌اند. لیک در پشت پرده، بند و بست‌گران کمیته مرکزی حزب توده بودند که با سازش با استعمار هر روز رویدادی به ضد مصدق می‌آفریدند».<sup>۱۱</sup>

شخصاً با بخش اول ارزیابی نویسنده کتاب، در نابخردانه بودن این نمایش، که به آشوب و درگیری انجامید و آب به آسیاب ارتجاع داخلی و استعمار انگلستان ریخت و دولت دکتر مصدق از آن زیان دید، کاملاً موافقم. و اذعان دارم که همه ما، از جمله ارسلان پوریا نویسنده محترم کتاب و من نیز که از مجریان این سناریو بودیم و در عالم جوانی، می‌پنداشتیم که داریم «مبارزه» می‌کنیم، در حدّ خود مسؤولیت داریم و گناهکاریم. اما با استنتاج نویسنده کتاب و پژوهشگران و صاحب‌نظران دیگری که در اثر مشاهدات و تعمق خود در مجموعه اعمال و رفتار رهبری حزب توده، به فرمول سازش و تبانی پنهانی رهبری حزب توده و استعمار انگلیس رسیده‌اند، هم‌آواز نیستم. هنوز استنباط من از رفتار و عملکردهای رهبری حزب، همان اثرات و پیامدهای مخرب ناشی از ایدئولوژی او و سلطه چپ‌روی و انقلابی‌نمائی کاذب و کوتاه‌بینی و تنگ‌نظری سیاسی است. (۱) و در تمام این زمینه‌ها، رهبری سازمان جوانان از رهبری حزب تندتر و افراطی‌تر بود و در حادثه‌آفرینی‌ها، نقش بسزائی داشت و صدمات زیادی وارد کرد. نمونه بارز آن، حادثه‌آفرینی خونین ۸ فروردین ۱۳۳۱، (سه ماه بعد) است که به ابتکار رهبری سازمان جوانان و علی‌رغم دستور صریح هیأت اجراییه صورت گرفت. رهبری سازمان جوانان در پایان همان سال، در ۲ اسفند ماه، به بهانه روز همدردی با مردم مستعمرات در شهر تهران دست به برگزاری «میتینگ‌های موضعی» زد که به زدوخورد با پلیس و درگیری‌های متعددی انجامید. نقش رهبری سازمان جوانان در حادثه‌آفرینی‌هایی چون محاصره شورای دانشگاه و چهار و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ نیز مسلم است. آیا این اقدامات را به حساب سازش رهبری سازمان جوانان با استعمار گذاشتن کار درستی است؟ مسلماً نه.

ماجرای ۱۴ آذر متأسفانه به آنچه در بالا جریان آن را از آغاز تا پایان شرح دادم ختم

نشد. تا ساعت يك بعدازظهر که جمعیت ما پراکنده شد، نه تیراندازی صورت گرفت و به طریق اولی نه کسی کشته شد. اما بعدازظهر و عصر همان روز در شهر تهران آشوب بزرگی برپا شد. واقعه ۱۴ آذر بیشتر به این مناسبت بر سر زبان‌ها افتاد. در این باره اخبار متنوعی در دست است که تحقیق در صحت و سقم همه آنها برای من میسر نشد.

بنا به مندرجات «روزشمار تاریخ ایران» بعدازظهر ۱۴ آذر:

«میتینگ عظیمی در میدان فوزیه برگزار شد. در این اجتماع، کشاورز صدر، حسین مگی، قنات آبادی، علی زهری و مصطفی کاشانی صحبت کردند. پس از اختتام میتینگ، جمعیت به شهر هجوم آورد. در خیابان فردوسی خانه صلح و روزنامه‌های بسوی آینده و بدر، تئاتر سعدی، و روزنامه‌های نوید آزادی، فرمان، آتش، سیاسی، طلوع را مورد هجوم قرار داده و آتش زدند».<sup>۱۲</sup>

نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده» (صفحه ۵۵۷) نیز به نقل از مطبوعات روز کشور، جریان تخریب و آتش‌سوزی آن روز را چنین شرح می‌دهند: «...عده‌ای از چاقوکشان و رجاله‌های وابسته به احزاب «زحمتکشان» بقائی، سومکا، پان ایرانیست با در دست داشتن چوب‌دستی و میله آهنی و با دادن شعارهای «زنده باد دکتر مصدق»، «زنده باد جبهه ملی»، «مرگ بر حزب توده» در خیابان‌ها به راه افتادند و به تخریب و آتش زدن مؤسسات، چاپخانه‌ها و روزنامه‌های مخالف دولت و حتی دکان‌ها و دکه‌ها پرداختند و از حمله و توهین به مردم خودداری نکردند. و سپس به نقل از گزارشگر کیهان از وقایع روز می‌پردازد: «تظاهرکنندگان به خانه صلح هجوم بردند و بعد از آنکه کلیه وسایل و لوازم داخل خانه صلح حتی لامپ‌های چراغ برق، ناودانها، گنجه‌ها، نیمکت‌ها، میزها، روزنامه‌ها و اوراق را آتش زدند و هرچه میز و صندلی و لوازم چوبی دیگر هم بدست می‌آوردند به روی آنها می‌ریختند و حتی به این هم قناعت نکرده درهای اتاقها را نیز طعمه آتش کردند. چاپخانه روزنامه بسوی آینده (باستان)، محل جمعیت جوانان دموکرات و تئاتر سعدی نیز به همان ترتیب غارت و آتش زده شد. جمعیت آزادی ایران و جمعیت مستأجرین نیز به چپاول رفت. تظاهرکنندگان به گردش خود در خیابانها ادامه داده هرجا کیوسکی را که کتابهای چپی و انتقادی می‌فروخت خراب کرده و شکستند. بعداً ادارات روزنامه آتش و طلوع را خراب و غارت کردند. همچنین روزنامه راهنمای ملت که مدتی بجای بسوی آینده منتشر می‌شد غارت کردند. محل جمعیت مبارزه با استعمار، روزنامه‌ها و مجلات ستاره صلح، زنان نو،

آزادی ایران، چلنگر و غیره نیز دچار همان سرنوشت گردید...»

از قرار، از این ماجرا، «پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی ستایش کردند و رادیو تهران نیز آن را تمجید نمود». <sup>۱۳</sup> البته ماجرای ۱۴ آذر در اغلب نوشته‌ها و بررسی‌های این دوران آمده است که با شدت و ضعف همین نکات را منعکس می‌سازد. متأسفانه به علت عدم دسترسی به همه نشریات آن ایام موفق نشدم صحت و سقم میتینگ میدان فوزیه را مسجل سازم. بعضی از آشنایان معتبر وابسته به جبهه ملی آن روزگار نظیر آقایان پیشداد و همایون کاتوزیان و هوشنگ کشاورز صدر، صحت خبر را مورد تردید قرار می‌دهند و به ویژه ارتباط جبهه ملی با آشوب عصر و شب را منطقی نمی‌دانند. به همین ترتیب است نظر آن‌ها در موضوع ستایش پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی از آشوب و تخریب عصر ۱۴ آذر. امیدوارم خوانندگان این سطور اگر دسترسی به مطبوعات آن ایام دارند در روشن کردن موضوع مضایقه نکنند.

چنین به نظر می‌رسد که برخی از نیروهای افراط‌گر، بنام جبهه ملی و دفاع از دولت وارد میدان شدند که جبهه ملی کنترل روی آن‌ها نداشت و اساساً از ساختار تشکیلاتی بایسته‌ای برای اینکارها برخوردار نبود. قصد آنها قدرت‌نمایی و ضرب شست‌نشان دادن به مخالفان چپ و راست نهضت ملی، به ویژه حزب توده و سازمان‌ها و روزنامه‌های وابسته به او بود. و حمایت پاره‌ای از جراید وابسته به جبهه ملی در صورت صحت می‌بایست با چنین انگیزه‌ای باشد. منتهی غافل از آنکه با تخریب و آتش‌سوزی و چوب و چماق به دست عده‌ای چاقوکش حرفه‌ای و رجّاله، به سراغ مخالفان سیاسی و عقیدتی رفتن، اگر اقدامی حساب شده و دشمنی با دولت دکتر مصدّق در لباس دوست نباشد، مسلماً کاری عبث و از پایه نادرست بوده است. نتیجه عملی آن نیز جز آشوب و آشفستگی، تخریب و آتش‌سوزی و تضعیف دولت دکتر مصدّق و دادن بهانه بدست مخالفان دولت در داخل و خارج برای بی‌اعتبار ساختن او نبود. روزنامه‌های دست راستی و مخالف دولت، در ۱۶ آذر در اعلامیه خود تحت این عنوان که «امنیّت جانی و مالی از مدیران و نویسندگان سلب شده است»، در مجلس متحصّن شدند و اعلام کردند: «...تصمیم گرفتیم تا موقعی که این اوضاع هرج و مرج ادامه دارد دولت و قوای شهربانی اجامر و اوپاش را تحت حمایت خود قرار می‌دهد، در خانه بست متحصّن باشیم. قانون اساسی خون‌بهای افراد آزاد و رشید ایرانی بوده است و امروز همه آزادی‌ها در اثر اختناق اخیر دولت و حکومت رجّاله و اوپاش به خطر افتاده است». <sup>۱۴</sup>

در مجلس نیز مخالفان سوگند خورده دکتر مصدق و هواداران سازش با شرکت نفت جنوب به سردستگی جمال امامی، غوغائی برپا کردند. جناح های راست که پس از ملی شدن صنعت نفت، جسارت مقابله با دکتر مصدق را نداشتند، جان تازه ای یافتند و به تعرض برخاستند. به حدی که در جلسه ۱۹ آذر، از سخنرانی دکتر مصدق در جلسه علنی مجلس جلوگیری کردند.

حزب توده ایران نیز بار دیگر، همصدا و همسو با محافل انگلیسی و ارتجاع، به بهانه اعتراض به آشوبی که عصر ۱۴ آذر از سوی عناصر افراطی و اوپاش برپا شده بود، حکومت بی تقصیر مصدق را آماج حملات خود قرار داد و به بدگوئی نشست: «کین و نفرت بر حکومت مردم کش و غارتگر مصدق السلطنه، فرمانداری چاکرانه از امپریالیسم هار آمریکا، ایجاد کشتارهای دسته جمعی و غارت مردم و تخریب جمعیت های دموکراتیک، قلع و قمع مطبوعات، به راه انداختن دسته های اوپاش و چاقوکش، سوزاندن کتاب و روزنامه، و برقراری حکومت چاقو و سرنیزه. این هاست بیلان هشت ماهه دولت مصدق!»<sup>۶۵</sup>

هنرپیشگان تئاتر سعدی نیز، برای دادخواهی در مجلس، عملاً در کنار نیروهای راست مخالف دولت به بست نشستند!

این حملات با شدت، در دیماه و بهمن و اسفند ماه همان سال، به بهانه های مختلف نظیر مذاکره و مبادله نامه بین دولت ایران و بانک بین المللی، در رابطه با انتخابات مجلس هفدهم و... ادامه می یابد. سرمقاله بسوی آینده در ۸ اسفند ماه ۱۳۳۰ با این تهمت زنی آغاز می شود: «سیاست شوم استتار دولت مصدق قادر به پوشاندن سازش های تنگین و زیر پرده وی با امپریالیست ها نخواهد بود. افکار عمومی ملت ما بیدار است و خیانت سازشکاران و عوام فریبان را بدون کیفر نخواهد گذاشت».

در حقیقت حادثه ۱۴ آذر، به خاطر حمله به دفاتر روزنامه های چپ و راست، آتش سوزی ها، تخریب، ضرب و جرح مردم و درگیری با پلیس و کشته و زخمی شدن عده ای وارد تاریخ شد. همه این عملیات، نیز بنام حمایت از دولت مصدق و برخی سازمان های وابسته به جبهه ملی نظیر حزب زحمتکشان و حزب ملت ایران و چاقوکش ها و قداره بندها صورت گرفت. اما کاسه کوزه ها سر حزب توده شکست. حال آنکه در جریان صبح تا یک بعد از ظهر که توده ای ها در صحنه بودند، فقط کتک خوردند و صدمه دیدند ولی کسی کشته نشد و غارت و آتش سوزی و تخریب نیز در میان نبود. اگر حوادث بعد از ظهر و

عصر نبود، با احتمال قوی، ماجرای صبح ۱۴ آذر در حد يك اقدام نابجا و نابخردانه رهبری حزب توده، در میان ده‌ها دیگر اقدام تحریک‌آمیز و مضرّ به حال نهضت او ثبت می‌شد و چنان بعد سیاسی نمی‌یافت.

جای تأسف است که هیچ بررسی جدی و واقع‌بینانه‌ای از سوی جریانات و احزاب وابسته به جبهه ملی، به ویژه از سوی نیروی سومی‌ها با گرایش خلیل ملکی، که جدی‌ترین آن‌ها بود، درباره حوادث این دو روزه صورت نگرفته است.

شایان توجه و عبرت‌انگیز است که دکتر مصدق در اوایل آذر ماه از سفر نسبتاً طولانی به ایالت متّحده که برای شرکت در شورای امنیت و گفتگو با مقامات دولت آمریکا صورت گرفت، بازگشت دکتر مصدق از مصر نیز دیدن کرد، که در آنجا استقبال بی‌سابقه‌ای از وی به عمل آمد. نتیجه مسافرت او به سازمان ملل و رأی شورای امنیت که طرح شکایت دولت انگلستان را مسکوت گذارده بود و استقبالی که مقامات و افکار عمومی در آمریکا از وی به عمل آوردند، اعتبار ملی و بین‌المللی وی را بالا برده بود. دکتر مصدق، سربلند و موفق از مأموریت خود، بلافاصله تصمیم دولت را مبنی بر برگزاری انتخابات دوره هفدهم اعلام کرد. آن جناح از نمایندگان مجلس که از آینده انتخاب شدن خود مأیوس بودند، می‌خواستند با عقب انداختن انتخابات و احتمالاً ساقط کردن دولت دکتر مصدق، هم از تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت جلوگیری نمایند و هم آینده سیاسی خود را تأمین کنند. تشنّجات آذر ماه را که تا پایان آن ادامه داشت باید تا حدی به این مسائل مربوط دانست.

بی‌مناسبت نمی‌دانم مطالب این بخش را با سخنان و ارزیابی دکتر مصدق درباره حادثه چهاردهم آذر خاتمه دهیم. دکتر مصدق در جلسه سه‌شنبه نوزدهم آذر ماه ۱۳۳۰ در برابر توهین و ناسزاگوئی‌ها و حملات شدید عده‌ای از نمایندگان دست‌راستی و مخالف، نظیر جمال امامی، شوشتری، پیراسته و... با بردباری و متانت خارق‌العاده‌ای به پاسخ پرداخت و سخنان خود را با این کلمات پرمعنا آغاز کرد: «در هر مملکتی که اقلیت آزاد نباشد در مجلس صحبت کند، آن مملکت به هیچ‌وجه ترقی نمی‌کند. اقلیت باید حرف‌های خود را بزند و مردم قضاوت کنند». دکتر مصدق پس از شرح مفصّلی از گذشته و مسائل مربوط به نفت به حادثه ۱۴ آذر پرداخت و ماجرای صبح و آشوب عصر را از هم جدا کرد و به من گفت: «اگر این آقایانی که میتینگ دادند آقایان وطن‌پرستی هستند می‌بایستی درك کنند که بر خلاف نظریات این دولت که وارد يك کارهای مهمی است، وارد يك مبارزه‌ای است...»

اقدامی نکنند. پس اقدام آقایان اگر هم سوء قصد نباشد به ضرر ایران تمام شد، و من به هیچ وجه متأثر نیستم اگر به بعضی از اینها صدمه ای وارد شده باشد زیرا هر کس برخلاف نظامات رفتار بکند، اگر دولتی هست، باید شدیداً جلوگیری بکند والا نظامات در مملکت برقرار نخواهد شد و موجب هرج و مرج می شود». درباره آشوب عصر چنین نظر داد:

«و اما در مورد عصر چهاردهم آذر که کار به نهب و غارت و تاراج روزنامه ها و کتاب فروشی ها کشید نه تنها دولت بلکه خدا شاهد است که تمام افراد این دولت متأسف و متأثر هستند. بعد از ظهر پنجشنبه کارهایی اتفاق افتاد که به هیچ وجه مرضی دولت نبود و گمان هم نمی کنم که هیچ کس از آقایان محترم هم به این عملیات رضا بدهند... من از آقایانی که خسارت دیده اند تمنا می کنم نمایندگان خود را بفرستند و اشخاصی که مرتکب این جرم و خیانت شده اند معرفی بکنند. اگر دولت به وظیفه خود عمل نکرد آن وقت دولت را مورد شماتت و ملامت قرار دهند...»

دکتر مصدق در پیام مهمی که در سی ام آذرماه خطاب به ملت ایران فرستاد، پرده از این توطئه ها برداشت و این اقدامات را به حساب «سیاست فرسوده استعمار» گذاشت، که دوراه پیش گرفته است: «یکی اینکه دولتی را که مجری افکار شماسست به هر قیمت شده از حصول موفقیت مأیوس و از کار باز دارد، تا با آوردن دولتی مناسب منظور خویش، شکستی را که در خاورمیانه متوجه او شده است جبران کند و برای اجرای این برنامه با فریب دادن مردان جاه طلب و برانگیختن کارگران و تحریک دانشجویان و دانش آموزان بنیان اتحاد و اتفاق ما را خراب سازد و ایجاد هرج و مرج کند. و به همین جهت روزی نیست که با حادثه ای از این قبیل روبرو نشویم و دولت برای رفع این غائله از کار جاری باز نماند».

سخنان تلخ دکتر مصدق در ارزیابی از کردار و سیاست رهبری حزب توده، تکذیب قاطعانه این ادعای کیانوری است که می گوید: در این زمان «سیاست حزب نسبت به مصدق رو به تعدیل بود»، باید توجه داشت که اشاره دکتر مصدق درباره «تحریک دانشجویان و دانش آموزان»، محدود به حادثه ۱۴ آذر نبود. دکتر مصدق نمایشات خیابانی و اقدامات تحریک آمیز ۷ و ۸ و ۲۵ آبان و ۴ آذر ماه همان سال را نیز مد نظر داشت.

#### ۴ - راه پیمائی هفتم آبان ماه ۱۳۳۰

راه پیمائی غیرمجاز هفتم آبان ماه ۱۳۳۰، به بهانه همبستگی با جنبش رهائی بخش

مردم مصر، اما در عمل برای شلوغ کردن خیابان‌ها و دشنام‌گویی به دکتر مصدق برگزار شد. آن هم درست در لحظه‌ای که او در شورای امنیت با استعمار انگلستان دست و پنجه نرم می‌کرد. اگر به این اقدام که بار دیگر به درگیری انجامید، از زاویه نفع و ضرر جنبش ملی شدن صنعت نفت بنگریم و به قضاوت بنشینیم، انصافاً چه معنایی می‌یابد؟ من کوتاه شده این واقعه را با استفاده از روایت کتاب «راه مصدق...» نقل می‌کنم:

روز هفتم آبان به دستور کمیته مرکزی حزب توده، دانشجویان توده‌ای نمایشی بسیج دیدند و نیروهای غیردانشجویی نیز بدان پیوستند. شهربانی به دستور دولت آگهی داد که نمایش دهندگان می‌توانند در میدان فوزیه گرد آیند و نمی‌توانند در خیابانها گردش کنان نمایش دهند. لیک کمیته مرکزی حزب دستور داد که نمایش از دانشگاه تهران تا میدان بهارستان باشد. چون می‌خواست آنرا در کردار برای کوبیدن مصدق به کار برد. این نمایش زیر نام «پشتیبانی از پیکار آزادی‌بخش مردم مصر» و «اعتراضی به تجاوز انگلیس و آمریکا در خاورمیانه» انجام می‌شد. این پرسش پیش می‌آید که چرا درست زمان حضور مصدق در سازمان ملل متحد که گفتگو بر سر پیکار ایران و انگلیس بزرگترین مسأله جهانی شده بود، کمیته مرکزی حزب توده، این پیکار ضد استعماری را نمی‌دید و آنگاه برای پیکار مردم مصر که تازه آغاز شده بود، نمایش بر پا می‌کرد؟

آشکار است که در این روزها، روی دادن زد و خوردی در تهران چه بازتابی در سازمان ملل می‌یافت. انعکاس این زد و خوردها در جهان این بود که در تهران مردم خواهان مصدق نیستند و مصدق از سوی ملت ایران نمایندگی ندارد. از اینرو سیاست مصدق آن بود که از برخورد جلوگیری کنند. در روز هفتم آبان نمایندگان دولت مصدق در تهران به ویژه سرلشکر مزینی رئیس شهربانی کوشش فراوانی برای جلوگیری از بر پا شدن «بسیست و سه‌تیر» دیگر می‌کردند. سرلشکر مزینی در آن روز به میان دانشجویان آمد و از ایشان با دلجوئی درخواست کرد که با بودن مصدق در سازمان ملل نمایش شما دیگرگون جلوه خواهد کرد، از آن بگذرید. لیک گردانندگان راه‌پیمایی با بهره‌بردن از نرمکاری دولت بر «پافشاری» خود افزود. انبوه در شهر تهران ولوله افکندند. به میدان بهارستان رسیدند و آنچه خواستند به مصدق بد گفتند. روزنامه‌های کیهان و اطلاعات نیز تا توانستند این رویداد را بزرگتر از آنچه بود، بنمودند و مخبرین خارجی، بزرگ شده آنرا به سراسر جهان فرستادند. شعارها و قطعنامه میتینگ که از سوی کمیته مرکزی تدوین شده بود، می‌رساند تا چه

حد رهبری حزب نسبت به مسائل سیاسی که با سرنوشت ملت ایران پیوستگی داشت، بیگانه بود. جوانان و روشنفکران و نیروهای مترقی کشور را نیز باهمین فرهنگ آموزش می‌دادند. درست در لحظه‌ای که دکتر مصدق در شورای امنیت سازمان ملل در پیکار برای دفاع از حقوق ملت ایران در تلاش است. و در جامعه ایران موضوع تحقق قانون ملی شدن صنعت نفت چون پیکار مشخص ضداستعماری در دستور روز است، در تظاهراتی که هزاران دانشجو و دانش‌آموز و هواداران حزب توده ایران در آن شرکت دارند، کوچک‌ترین اشاره‌ای، نه در حمایت از رهبر جنبش ملی و نه به مبارزه‌ای است که با حدت در کشور جریان دارد. گوئی ما در خلاء زندگی می‌کنیم و یا تگه‌ای از یک جریان بین‌المللی هستیم. شعارهای اصلی که از سوی جمعیت حمل شد، عبارت از این بود: «دست امپریالیست‌های انگلیسی و آمریکائی از خاورمیانه کوتاه!»، «ملت ایران پشتیبانی خود را از مبارزه ضداستعماری ملت مصر اعلام می‌دارد!»، «نیروهای متجاوز غاصب انگلیسی باید خاک مصر را ترک کند!»، «درود بر جبهه صلح و دموکراسی، پشتیبان تزلزل‌ناپذیر ملت‌های اسیر در راه آزادی و استقلال ملی!». ۱۶

قطعنامه میتینگ که از سوی مهرداد بهار، عضو هیأت دبیران سازمان دانشجویان دانشگاه تهران قرائت شد، بدین قرار در مطبوعات حزبی منعکس شده است: «قطعنامه اعتراض ملت ایران را نسبت به تشبثات امپریالیست‌های آمریکائی و انگلیسی برای ایجاد بلوک نظامی خاورمیانه علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سایر کشورهای صلح‌دوست جهان اعلام نمود و این تشبث خائنانه را توطئه‌ای علیه استقلال کشورهای خاورمیانه شمرد. قطعنامه تصریح می‌کرد که دوستی ملت ایران و مصر، ضامن آزادی و استقلال دو کشور است. در پایان قطعنامه این جمله نوشته شده بود: مرگ بر هیأت‌های حاکمه مزدوری که برای تأمین نفع شخصی، منافع ملی کشورهای شرق را خائنانه به امپریالیست‌ها می‌فروشند!» (همان‌جا). این هم مزد زحمات دکتر مصدق در شورای امنیت!

ممکن است برای خواننده این سطور چنین سؤالی مطرح شود که چرا برگزاری تظاهراتی که جنبه عمومی سیاسی داشت و هیچ ارتباط ویژه‌ای با مسائل دانشجویی و دانشگاهی نداشت، به عهده سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که یک سازمان علنی و منتخب دانشجویان بود محوّل می‌شد؟ علت آنست که دانشگاه تهران تنها واحدی بود که آن زمان کاملاً زیر نفوذ توده‌ای‌ها قرار داشت. صدها توده‌ای، استخوانبندی حرکات و نمایشات خیابانی و اعتصابات را تشکیل می‌دادند. و قادر بودند همراه با هواداران خود دو سه هزار نفر



را با يك اعلامیه به حرکت در آورند. و این نیرو برای هرگونه راهپیمائی و پُر کردن خیابان‌ها و میتینگ‌ها در تهران آن آیام، کافی بود. زیرا همواره چند هزار از اعضا و هواداران غیر دانشجوی و بیکاره‌ها و افراد کوجه و بازار به آن می‌پیوستند و نیروی جشنگیری تشکیل می‌دادند. همین تبدیل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به زائده و ابزاری برای پیشبرد سیاست يك حزب سیاسی، در صورتی که رسالت اصلی آن دفاع از حقوق صنفی و مسائل دانشگاهی و یا مسائل عام سیاسی بود. نظیر: دفاع از آزادی و دموکراسی و مبارزات عام ضداستعماری، نظیر جنبش ملی شدن صنعت نفت. اما جانبداری از ایدئولوژی و مواضع خاص این یا آن حزب، صدمات جبران‌ناپذیری به این سازمان وارد ساخت. پیامد این سیاست، به ویژه خصومت‌ورزی آن با جنبش ملی شدن صنعت نفت و تخطئه دولت دکتر مصدق موجب گردید که بتدریج، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران موقعیت ممتاز و انحصاری خود را از دست بدهد و سازمان دانشجویان هوادار نهضت ملی به رقیب جدی آن مبدل شود. به نحوی که در سال تحصیلی ۱۳۳۱ در بعضی دانشکده‌ها اکثریت بی‌آورد.

## ۵- ماجرای محاصره شورای دانشگاه

به ابتکار سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و موافقت کمیته حزبی، قرار بود روز ۸ آبان ماه ۱۳۳۰ که جلسات هفتگی شورای استادان دانشگاه در ساختمان دانشسرای عالی برگزار می‌شد، گروهی از دانشجویان در صحن دانشسرا، در برابر محل نشست شورا به طور آرام جمع بشوند. موضوع از این قرار بود که از آغاز سال تحصیلی، دانشجویان پزشکی به خاطر بالا رفتن شهریه و نیز برخی مطالبات صنفی، با شورای دانشکده اختلاف نظر و گفتگوهائی داشتند. رهنمود برای گردهمائی ۸ آبان ماه که از چندی پیش اتخاذ شده بود، این بود که يك گروه ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفری از دانشجویان از صبح با حضور آرام در محل و صحبت با اساتید عضو شورا، شورای دانشگاه را به لغو تصمیم قبلی درباره ازیاد شهریه‌ها متقاعد کنند. قبل از آن نیز اقدامات متعددی صورت گرفته بود. از جمله صبح چهارشنبه اول آبان ماه، کلیه دانشجویانی که به علت پرداخت مازاد شهریه از نام‌نویسی در دانشکده‌ها محروم شده بودند، در دبیرخانه دانشگاه (محل شورای دانشکده) اجتماع کرده پس از سخنرانی دبیر سازمان دانشجویان، نمایندگان آن‌ها با رئیس دانشگاه ملاقات می‌کنند. رئیس دانشگاه قول داده بود به وضع دانشجویان رسیدگی شود و کسانی که به علت عدم بضاعت قادر به پرداخت

مازاد شهریه نیستند معاف گردند. رئیس دانشگاه قول داده بود که در مدت این «هفته رسیدگی»، از ورود دانشجویان به بخش ها و آزمایشگاه ها و کارگاه های دانشگاه مانعیتی به عمل نیاید. ۸ آبان ماه مصادف بود با پایان رسیدگی به موضوع و روز اتخاذ تصمیم درباره آن. لذا در آن روز، اقدامی مشابه آنچه در اول آبان ماه صورت گرفت، از طرف کمیته حزبی دانشگاه، برنامه ریزی شده بود. از آنجا که این، اقدامی عادی و کاملاً در کادر صنفی تلقی می شد، شخصاً در محل حضور نداشتیم. اوایل بعدازظهر، زنده یاد جهانگیر باغدانیان که آن ایام عضو کمیته حزبی دانشگاه و نیز عضو هیأت اجراییه کمیته مرکزی سازمان جوانان بود، آشفته حال، خبر آورد که شورای دانشجویان، شورای دانشگاه را محاصره کرده اند! دانشجویان سیم تلفن را قطع نموده، درب اطاق محل نشست اساتید را نیز قفل کرده بودند! حتی برای رفتن به دست شویی به آنها اجازه خارج شدن از اطاق نمی دادند و اتمام حجّت کرده بودند که تا شورای دانشگاه خواست های آنها را بر نیاورد، دست از محاصره نخواهند کشید!

با عجله خود را به محل حادثه رساندم. از همان برخورد اول متوجه شدم که ماجرا زیر سر سازمان جوانان است. باز تعدادی از رهبران آنها که دانشجو هم نبودند، مشغول امر و نهی بودند. بلافاصله وارد گفتگو با مسؤولان و دکتر رسولی شدم که آن زمان دبیر کل سازمان دانشجویان دانشگاه تهران و نیز دانشجوی دانشکده طب بود. از او بازخواست کردم که چنین قراری بین ما نبود، چه شد که به این کار دست زدند؟ نه او و نه کسی از رفقای مسئول حزبی، نتوانست چگونگی آن و منشاء این اقدام را که به هر حال در میان شور و هیجان جوانی و روحیه «انقلابی مآبی» و تأیید همگانی صورت گرفته بود، توضیح دهد. فقط اخیراً از دکتر رسولی درباره ماجرا سؤال کردم. توضیح داد که دکتر سیار (که آن ایام دانشجوی طب و مسؤول «کمیته بخش» دانشجویان عضو سازمان جوانان در دانشگاه تهران بود)، ناگهان روی بلندی رفت و در يك نطق کوتاه اعلام کرد: تا شورای دانشگاه به خواست های ما پاسخ مثبت ندهد، اجازه خروج از اینجا نخواهیم داد. و نیز یکی دیگر از دبیران وقت سازمان دانشجویان دانشگاه تهران گواهی می دهد: فقط دیدم که مهرداد بهار، از اعضاء رهبری سازمان جوانان، به مدد يك تگّه خوب درب اطاق شورا را چفت کرد! چندین ساعت این وضع ادامه داشت. شورای دانشگاه برای خودداری از تسلیم در برابر شاتناژ دانشجویان، دسته جمعی استعفا داده و محاصره کنندگان را در بن بست قرار داده بودند. ظاهراً همین مشکل موجب می شود که باغدانیان را به سراغ من بفرستند. لذا به مجرد حضور من در محل دور من جمع شدند و

انتظار تأیید اقدام‌شان را داشتند! من بیهوده بودن این کار را توضیح دادم. استدلال من این بود که حتی اگر شورای دانشگاه زیر فشار تصمیم بگیرد، هیچ‌گونه ضمانت اجرائی ندارد. فردا می‌تواند تصمیم قبلی خود را فاقد اعتبار اعلام کند. ساعتی به طول انجامید تا توانستیم این شور و هیجان را فروکش کنیم. عاقبت یکی از مسؤولین علنی سازمان (فکر می‌کنم دکتر رسولی) را مأمور کردم که با نطقی ملایم و آشتی‌جویانه با این مضمون که دانشجویان خصوصی با اساتید خود ندارند و قصدشان فقط لغو شهریه‌های سنگین است که قادر به پرداخت آن نیستند، موضوع را فیصله دهد. سپس از دانشجویان خواسته شد که با آرامش متفرق شوند. ضمناً درب اطاق شورا نیز نیمه باز گذاشتیم که سخنان رسولی به گوش اعضاء شورا برسد. حدود ساعت پنج بعدازظهر، دانشجویان به محاصره شورای دانشگاه پایان دادند. در اعلامیه‌ای که از سوی حزب تهیه و از سوی سازمان دانشجویان در ۱۳ آبان ماه ۱۳۳۰ منتشر شد، همین مضامین با لحنی آشتی‌جویانه که آشکارا فاصله گرفتن از این اقدام تحریک‌آمیز و چپ روی مخرب بود، تکرار می‌شود. در این بیانیه از جمله می‌خوانیم: «دانشجویان، با استادان و مربیان فرهنگی خود سر جنگ ندارند... دانشجویان دانشگاه جداً معتقد هستند که حیثیت دانشگاه جدا از حیثیت استادان و دانشجویان نیست و به همین علت در گذشته نیز اگر توهینی به یکی از اساتید دانشگاه از طرف مقامات خارج می‌شد، دانشجویان با تمام نیرو برای اعاده حیثیت دانشگاه بر می‌خاستند. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران اعلام می‌دارد که در آینده نیز این روش را به رغم دشمنان دانشگاه با نیروی هر چه تمام‌تر ادامه خواهد داد».<sup>۱۷</sup>

ابتکار این اقدام بی‌جگانه و ماجراجویانه، بی‌تردید با رهبری سازمان جوانان بود، اما از سوی سایرین و حتی مسؤولان حزبی حاضر در محل نیز تأیید شد. آنچه در ۸ آبان ماه گذشت، پیامد همان فرهنگ و روحیه حاکم بر جوانان توده‌ای در آن سال‌های سرنوشت‌ساز بود که درباره آن قبلاً صحبت کردم. سیاست و مشی رهبری حزب و سازمان جوانان و خلاصه بذری که آن‌ها می‌کاشتند، ثمری جز این بهار نمی‌آورد. و اگر دستور نیز مستقیماً از سوی هیأت اجرائیه حزب صادر نمی‌شد، که واقعاً نیز همواره چنین نبود، خود واحدها و سازمان‌های حزبی، در کارخانه‌ها و هر جا که ممکن بود، به پیروی از مشی و سیاست رهبری حزب، به ابتکار خود، در فکر و ذکر اعتصاب راه انداختن بودند. در دانشگاه و مدارس به بهانه‌های مختلف در کار تعطیل کلاس‌ها و درگیری با مقامات آموزشی و شلوغ

کردن خیابان‌ها بودند. آب از سرچشمه خراب بود. سیاست رهبری حزب و سازمان جوانان در این جهت و در جنگ دائمی با دولت دکتر مصدق بود. فرهنگ قهر و خشونت بتدریج در تار و پود توده‌ای‌ها، به ویژه جوانان که به خاطر شور جوانی زمینه مساعدی نیز داشتند، رخنه کرده بود. آنچه در این میان وضع را وخیم می‌نمود، رهبری سازمان جوانان حزب توده بود که بر مرکب چپ‌روی سوار شده چهار نعل می‌کوبید و دائم بر آتش آن می‌دمید و بطور باور نکردنی، نقش ویرانگری داشت.

ماجرای محاصره شورای دانشگاه، متأسفانه به آن سادگی که می‌پنداشتیم، پایان نیافت. ارتجاع در کمین بود و دائم دنبال فرصت می‌گشت. همان شب جمال امامی و سایر عناصر دست راستی مجلس، موضوع را بهانه قرار داده، حزب توده و دولت دکتر مصدق را شدیداً مورد حمله قرار دادند. اعضاء شورای دانشگاه پس از متفرق شدن دانشجویان، به ویژه در اثر پافشاری اساتید دست راستی افراطی نظیر دکتر صالح به این بهانه که تأمین جانی ندارند، تصمیم گرفتند تا زمانی که دانشجویان خاطی از سوی دولت مورد تعقیب و مجازات قرار نگرفته است، دانشگاه تعطیل شود! اما این تصمیم برای دولت دکتر مصدق که در شورای امنیت سرگرم مبارزه با انگلستان بود، بسیار ناگوار می‌نمود. دکتر علی‌اکبر سیاسی، رئیس دانشگاه می‌نویسد: «دانشگاه، ده روز را به حال تعطیل گذراند. سیدباقر کاظمی وزیر امور خارجه و قائم‌مقام نخست‌وزیر، هر روزه، در جلسات خصوصی شورای دانشگاه حضور می‌یافت تا شرایطی فراهم شود که استادان دست از اعتصاب بردارند و دانشگاه از حال تعطیل بیرون بیاید».<sup>۱۸</sup> دکتر سیاسی خاطر نشان می‌سازد که قائم‌مقام نخست‌وزیر: «با زبان بی‌زبانی به ما فهماند که دولت نه قدرت دارد، نه مصلحت می‌داند که دانشجویان را تعقیب نماید».<sup>۱۹</sup> اصرار نماینده دولت برای افتتاح هرچه سریع‌تر دانشگاه از این بابت بود که نمی‌خواست در افکار عمومی بین‌المللی چنین استنباط بشود که دانشجویان و قشر تحصیل کرده ایران مخالف سیاست دولت است.

## ۶- قرضه ملی و حزب توده

نمونه تکان‌دهنده دیگری در ردّ این ادّعای کیانوری که در آن ایام، سیاست رهبری حزب نسبت به دکتر مصدق بتدریج تعدیل می‌شد، موضع او در قبال قرضه ملی است. موضوع بخش اوراق قرضه ملی را دکتر مصدق در پیام سی آذر ۱۳۳۰، پس از پرده برداشتن

از توطئه‌های داخل و خارج، مطرح ساخت. و از افراد ملت خواست: «در این جهاد حیاتی خود را سهیم کنند و هر کس تا آن جا که ممکن اوست، برای نگاهداری و نگاهبانی این بنای کهن که اجداد ما در خاک آن خفته‌اند و اولاد ما بر فراز آن زندگی خواهند کرد، ولو به قدر يك خشت باشد، شرکت کنند».

روش رهبری حزب نسبت به این «جهاد حیاتی»، نمونه دیگری از خصومت آن با دولت دکتر مصدق است. حزب توده ایران، با قدرت سازمانی که برای تجهیز مردم داشت، اگر از سیاست درستی پیروی می‌کرد، می‌توانست موضوع قرضه ملی را نقطه آغازی برای اصلاح روش خصمانه خود و به ابزار مفید و مؤثری در جهت حمایت از نهضت ملی ایران مبدل سازد. قرضه ملی در عمل به يك مراجعه به آراء عمومی برای نشان دادن حامیان واقعی دکتر مصدق و جنبش ملی شدن صنعت نفت مبدل گردید و جایگاه مردمی دکتر مصدق را در جامعه نشان داد. قاطبه مالکان بزرگ و کلان سرمایه‌داران از مشارکت در این نبرد ملی و کمک به دولت خودداری کردند. به عکس، انتشار اوراق قرضه ملی با استقبال پرشور و غیرقابل تصور توده مردم و زحمتکشان و اقشار متوسط و روشنفکران جامعه روبرو شد، که متأسفانه از امکانات و ثروت چندانی برخوردار نبودند.

دکتر مصدق در نطق ۲۳ فروردین ۱۳۳۱ در برابر نمایندگان مجلس گفت:

«ما می‌دانستیم آنهایی که بواسطه حمایت بیگانگان و فساد دستگاه ما، که آنهم معلول فعالیت اجنبی در امور داخلی است، موفق شده‌اند ثروت هنگفتی به دست آورند، کوچکترین کمکی در این موقع تنگدستی به دستگاه این دولت نخواهند کرد و غلبه ملت را بر اجنبی موجب اضمحلال خود می‌دانند و بنابراین در مبارزه ملت ایران با اجانب، محال است که به کمک ملت خود برخیزند. کمابینکه اوراق قرضه ملی را بجز معدودی از متمکنین، اشخاصی خریدند که بهیچوجه استطاعت مالی نداشتند».

رهبری حزب توده خرید اوراق قرضه ملی را عملاً تحریم کرد و به منفی بافی پرداخت. روزنامه بسوی آینده تحت عنوان «درباره قرضه ملی» نوشت: «...نقشه استقراض دو بیست میلیون تومان (از راه فروش اوراق قرضه ملی) به هیچ‌وجه به خاطر رفع بحران مالی خزانه طرح نگشته، بلکه اقدامی عوام‌فریبانه و صرفاً به منظور فقیر نشان دادن موجودی خزانه بوده است تا بدین وسیله دریافت وام از آمریکا و قبول پیشنهادات اسارت‌آور آن را لازم و ضروری بشناساند و از این راه بر تلاش‌های خود در جهت نفع امپریالیسم آمریکا پرده

بکشد».<sup>۲۰</sup>

ارسلان یوریا، فرد شماره ۲ سازمان جوانان شهادت می دهد: «در دبیرستان‌ها دسته‌دسته دانش آموزان برای خرید برگ‌های قرضه ملی بسیج شدند. تنها دانش آموزان توده‌ای به دستور کمیته مرکزی حزب برکنار ماندند و با این کار، حزب توده آشکارا از توده مردم جدا شده و گروهی گوشه گیر شده بود».<sup>۲۱</sup>

روزنامه بسوی آینده، در دو مقاله مفصلی که در شماره‌های ۲۱ و ۲۲ اسفند ماه ۱۳۳۰، تحت عنوان «چرا از قرضه ملی استقبال نشده»، در برابر انتقادات روزنامه شاهد، به توجیه بی‌عملی خود پرداخته، جملاتی از نامه کمیته مرکزی به دولت مصدق را نقل می‌نماید. در این نامه، درباره قرضه ملی چنین اظهار نظر شده بود: «...برخورد سردی که ملت ایران با اوراق قرضه ملی می‌نماید... نتیجه روش سازشکارانه شماسست، این روش شما ملت ایران را مطمئن نمی‌سازد و همین عدم اعتماد، علت اصلی برخورد سرد می‌باشد». سپس در جدل با روزنامه شاهد می‌نویسد: «شاهد انتظار دارد ملت ایران به دولتی که مورد اعتماد نیست، دولتی که به مراتب شدیدتر از رزم‌آرا و قوام با رنجبران و نهضت آزادی بخش میهن ما می‌جنگد، با سردی رویرو نشود. به دولتی پاسخ گرم بدهد که ملتی‌ترین کاندیداها را پس می‌زند و فاطمی‌ها و زهری‌ها را به وکالت منصوب می‌نماید»<sup>۲۲</sup> عدم مشارکت حزب و کارشکنی او در کارزار جمع‌آوری قرضه ملی را باید در نتیجه‌گیری مقاله‌ها جست. رهبری حزب، ناکامی آن را می‌خواست تا بگوید: «زمان یکبار دیگر صحت منطق، صحت پیش‌بینی و نظریات دقیق آزادی‌خواهان را ثابت کرد. معلوم شد همان‌طور که حزب توده ایران در نامه خود تصریح نموده بود، به علت عدم اعتماد توده‌ها نسبت به کابینه مصدق و عدم توجه دولت به اندرزهای خردمندان حزب توده ایران، از قرضه ملی استقبال نشد»! چقدر تکبر و نخوت نفس در این کلمات نهفته است!

پس از انقلاب بهمن (۲)، رهبری حزب با این حساب که حافظه تاریخی مردم، گذشته را از یاد برده است، با گستاخی تمام، تاریخ دگرگون شده‌ای به نسل جوان ارائه کرد. از جمله درباره قرضه ملی مدعی گردید که اتهام تحریم قرضه ملی از سوی حزب توده ایران ناوارد است! ف. م. جوانشیر برای اثبات ادعای بالا به بیانیه‌ای استناد می‌کند که بتاريخ ۲ تیرماه ۱۳۳۰، از سوی جمعیت ملی مبارزه با استعمار منتشر شده است. یعنی ۵ ماه قبل از پیام دکتر مصدق درباره پخش اوراق قرضه ملی و بیش از یک ماه قبل از ۱۳ مرداد ۱۳۳۰،

تاریخ تصویب لایحه قرضه ملی! یعنی موضوع و انگیزه انتشار آن بیانیه، کاملاً بی‌ارتباط با تصمیم دولت دکتر مصدق و احتمالاً ابتکار مستقلاً بوده است. در این بیانیه از کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران و بازرگانان وطن‌خواه خواسته شده بود که برای مقابله با تزییقات مالی که از سوی شرکت سابق و امپریالیسم ایجاد شده است تعهد مالی بپذیرند. جوانشیر پس از نقل این بیانیه می‌نویسد: «چنان که می‌بینید این فکر که گویا حزب توده ایران قرضه ملی را تحریم کرد و از این جهت به دولت دکتر مصدق ضربه زد غلط مشهود است!»<sup>۲۳</sup> همین که ف.م. جوانشیر، برای اثبات شرکت حزب توده در کارزار قرضه ملی به اعلامیه جمعیت مبارزه با استعمار در ۵ ماه پیش از آن متشبه می‌شود، که موضوع آن هنوز مطرح نبود. بهترین دلیل عدم شرکت حزب در این «جهاد حیاتی» است. کسانی که با شیوه کار و تبلیغات حزب توده آشنا هستند، می‌دانند که اگر واقعاً حزب توده در این کارزار شرکت کرده بود، ف.م. جوانشیر می‌توانست اعلامیه‌ها و فراخوان‌ها و مقاله و گزارش‌های مصور فراوانی از اقدامات حزب توده را شاهد بیاورد.

سؤال زیر نیز نیاز به پاسخ منطقی دارد: اگر آن‌گونه که در روزنامه بسوی آینده آمده است، رهبری حزب معتقد بود که انتشار اوراق قرضه ملی نقشه دکتر مصدق به فقیر نشان دادن دولت برای دریافت وام از آمریکا است، در این صورت با چه انگیزه و منطقی، پنج ماه قبل از آن که قاعدتاً به طور نسبی وضع مالی دولت بهتر بود، رهبری حزب از اقشار و طبقات مختلف مردم می‌خواهد برای مقابله با تزییقات مالی دولت، تعهد مالی بسپارند؟!

جای تأسف است که زنده‌یاد فرج‌الله میزانی (جوانشیر)، با آن همه دانش و آشنائی با اسناد حزبی، و به ویژه حضور در پلنوم وسیع چهارم، این چنین به قلب واقعیت پرداخته است. متأسفانه کتاب «تجربه ۲۸ مرداد»، که در آن پژوهش تاریخی در خدمت تبلیغات حزبی و ایدئولوژی قرار گرفته، مملو از این گونه تحریفات تاریخی است.

یادآوری این نکته را از آن جهت ضروری دیدم که کیانوری در خاطرات خود در موارد بسیار متعدد، از داده‌ها و تحلیل‌ها و استدلال این کتاب بهره جسته است. کیانوری چون اهل تحقیق نیست و اساساً حوصله کاوش ندارد، چشم بسته مطالب نادرست و تحریف شده آن کتاب را حجت گرفته، تحویل خوانندگان خاطرات خود داده است. گوئی، جوانشیر عقل منفصل کیانوری است!

در سندی که تحت عنوان «حزب ما و جنبش انقلابی سال‌های اخیر» از سوی هیأت

اجرائیه حزب توده در شهریور ۱۳۳۴ تدوین شده و شاید آخرین سند منتشره از سوی باقیمانده رهبری قبل از مهاجرت باشد، در انتقاد از سیاست اقتصادی دکتر مصدق چنین آمده است: «ولی اثر این پیشنهادات صحیح اقتصادی ما، در نتیجه سیاست نادرست ما در مورد قرضه ملّی خیلی کم شد. دکتر مصدق به جای توسّل به راه‌های قطعی برای خلاص شدن از فشارهای اقتصادی، راه حل‌های غیر عملی و محدود جمع‌آوری قرضه را مطرح ساخت. این راه حلّ نمی‌توانست مشکلات اجتماعی ما را حل کند. مع ذلک سیاست ما می‌بایست این باشد که ضمن راهنمایی‌های درست از طرح قرضه، پشتیبانی می‌کردیم و خود در جمع‌آوری قرضه پیشقدم می‌شدیم و بیش از دیگران فعالیت می‌نمودیم». در قطعنامه پلنوم وسیع چهارم نیز قید شده است: «روش حزب ما در مورد قرضه ملّی و عدم استفاده از جهات مثبت قانون دکتر مصدق درباره ازدیاد سهم دهقانان و تشکیل شوراهای ده از جمله اشتباهات تاکتیکی مهمّی است که از روش نادرست رهبری حزب ما درباره جبهه ملّی و حکومت دکتر مصدق سرچشمه گرفته است».

محمدعلی افراشته، شاعر توده‌ای،<sup>۲۴</sup> در اشعار طنزآلود و توهین‌آمیزی، سیاست

عمومی رهبری حزب در مورد قرضه ملّی را منعکس می‌کند.

مملکت را کمی تماشا کن  
راستی هم چه معجزی کردی  
پیت بردار و نفت را بفروش  
چون به دولت ندارد اطمینان...  
خصم سرسخت ملّت مائی  
به خان پیشوا مأنوس باشد...  
ویا، آفتابه‌دار ینگه دنیاست  
بساط خود در آمریکا علم کن  
تو میکروب سلی، مالاریائی  
به آمریکا دهی، ای بی‌بخارا؟...

پیشوا چشم عقل را واکن  
قرضه از بهر ملت آوردی  
بیش از این خلق را به حيله مدوش  
وآنکه دارد نمی‌دهد آسان  
بنده خاص ینگه دنیائی  
چرا هر جا که یک جاسوس باشد  
رئیس دولت این کشور ماست  
بروای پیشوا اطوار کم کن  
تو پیشوا نیستی جانم، بلائی  
تو می‌خواهی دودستی نفت ما را



## پانویست‌های فصل سیزدهم

۱. خاطرات نورالدین کیانوری، صفحه ۲۲۱
۲. منبع شماره ۱، صفحه ۲۲۲
- ۳ و ۴. همان منبع شماره ۱، صفحه ۲۱۹
- برای سنجش این که اختلاف نظر میان کیانوری با سایر اعضاء هیأت اجراییه بر سر رویداد ۲۳ تیر و ارزیابی از موضع دکتر مصدق چندان پایه‌ای نبوده است، کافی است به اعلامیه کمیته مرکزی در ۲۹ تیر ۱۳۳۱ (بنام جمعیت ملی مبارزه با استعمار) که به انشاء کیانوری است، توجه شود. ملاحظه خواهد شد که حتی يك سال پس از رویداد ۲۳ تیر ۱۳۳۰، هنوز دولت دکتر مصدق مسئول کشتار صدها نفر از بهترین مبارزان ملت و قربانی کردن آنها بر سر راه «هریمن عزیز» قلمداد می‌شود. (به فصل پانزدهم صفحات ۲۰۶-۲۰۵ مراجعه شود).
۵. روزنامه بسوی آینده، شماره ۲۳، تیرماه ۱۳۳۰. به نقل از کتاب گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، رسول مهربان، صفحه ۳۱۰
۶. روزنامه بسوی آینده، شماره ۳۶۵، تاریخ ۱۹/۴/۱۳۳۰. به نقل از کتاب گذشته چراغ راه آینده است، صفحه ۵۴۷
۷. کارنامه مصدق و حزب توده، ارسالن پوریا، صفحات ۱۵۴-۱۵۲
۸. مجله صلح و دموکراسی، شماره ۲۲، مورخ ۱۷ اوت ۱۹۵۱، صفحه ۱۲
۹. به نقل از منبع شماره ۷، صفحه ۱۵۵
۱۰. همان منبع شماره ۱، صفحات ۲۲۲-۲۲۱
۱۱. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۹۸
۱۲. روز شمار تاریخ ایران، تدوین باقر عاقلی، جلد اول، صفحات ۳۳۰-۳۲۹
۱۳. گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۵۸
۱۴. همان منبع شماره ۷، صفحه ۱۹۹
۱۵. روزنامه آخرین نبرد بجای بسوی آینده، دوشنبه ۱۸ آذرماه ۱۳۳۰
۱۶. روزنامه بسوی آینده، شماره ۸، آبان ماه ۱۳۳۰
۱۷. روزنامه بسوی آینده، شماره دوشنبه، ۱۳ آبان ماه ۱۳۳۰
- ۱۸ و ۱۹. گزارش زندگی، دکتر علی‌اکبر سیاسی، جلد اول، صفحه ۲۳۰
۲۰. روزنامه بسوی آینده، شماره ۴۵۱، مورخ ۸ دیماه ۱۳۳۰، به نقل از کتاب گذشته، چراغ راه آینده است، صفحه ۵۶۱
۲۱. همان منبع شماره ۷، صفحه ۲۰۴
۲۲. روزنامه بسوی آینده، بتاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۳۰
۲۳. تجربه ۲۸ مرداد، ف.م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی)، صفحه ۱۳۹
۲۴. نشریه چلنگر، ۲۹ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۱

## پانویست‌های ویراستار

- (۱) البته نویسنده محترم دنباله روی کامل حزب توده از سیاست‌های مسکو در قبال مسائل ایران را که در فصل‌های پیشین به آن اذعان و اعتراف داشته‌اند از قلم انداخته‌اند. چه، این مهمترین عاملی است که توجیه‌کننده رفتار حزب توده در قبال مسائل ایران بشمار می‌رود. ن
- (۲) منظور پیروزی انقلاب اسلامی مردم مسلمان ایران در بهمن ۱۳۵۷ است. ن